

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228277

UNIVERSAL
LIBRARY

این مجموعه کتاب انشای فیض مرآت و غرر البدر و مینا بازار
برای خواندن برادران و معتمدان است

عبد القادر بن محمد بن عبد القادر

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل منشی خورشید ناطق نظم کمستان اجماعی وصول است و اطلال بان خط طوئی فی الفای و فی آمور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ

مطبع مطبعة دار الكتب في المطبع

۲
ای خوش رو و صورت صبر ساز
بسیار ملک و دولت است
و جمع جلالیت که هرگز
نرسد به پای او بران
ای تیر زبان و دهن
عطا طریل لعل
است در فتنه روزگار


 CHECKED. 1958
 ۱۹۵۸
 ۱۰۰۰
 ۱۰
 ۱۹۱۵۰۰۰
 ۱-۲
 CHECKED. 1951
 ۱۹۵۱
 ۵۰
 Checked 1965

ای
اس دفتر درازدن ۱۳۰۰
کونانہ
وہو
درای محمد بابا علی بنی زمین ۱۸
معاذ

Checked 1909.

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پای گنجی آن
کتابت
مکتوب بنام گردید
در این تاریخ
روز شنبه
ماه رجب
سال ۱۰۸۵

[illegible]

خوش قلمی قلم بر قلمی صاحب قلمیت که قلم و مخلوقات بوقلمون قلم نیم نقطه است از قلم قدرت و نور کلام
و دهان تقریر توصیف قلم است که طومار طویل لذیل افراد کلمات خبر و دل حرف و خیمه سیاه کلام
حکمت و خوشنویسی که قطعه ریحان سرشت غبار خط و عبارات حفظ فرمود و قلم کشی که مرقع کلامش شاه قطع
مهر مهر کشید و سپهر بافتان در گری زلفان ^{نام خط} غنیمت بریا ضل فشان آسمان و بسم الله کشید از کلمات
کرده نگین مطلع صبح آفتاب و نقطه بروی شمس که روز و شب و ^{نسخه گلستان} از قلم سبزه ریحان خوش گلزار بر سر
دماورده و تقریر صحیفه بوستان از سیاهی سیه به سبیل ریحان سرخی شقائق لغمان ^{نسخه گلستان} و آفرینشانی شبنم
شگرف حرف کرده شکسته سطر از لعل لطف قاتمان میم دهان خوش گاهی خامه قلمش نقطه کین کشی
دار و دستی کجی مصرع بر روی نوای ابروان صادق چشم برب درشت نویسی شرفیاب حج بیت الله شریفی نظم
ز کاف و نون کند کونین پیدا کند هر خیمه نایب را بویله چو تویدش عقل و فهم دور بقدر بقدرت انزل است
قلم چند از نواف کوه فکر بر سر کرده و مهران از راجل ^{نسخه گلستان} شین جواهر نگین جانی و مضامین از کمان مجمره برآورده
فالاحی که گوش و گردن عروس نعت و سیم دایمی رسالت را از پیش توان از نیافته از وقت و در چاه نیت
اقتیاد و دور ملک چند ناله بر مرکب شکر گام سبک لجام قلم سوار شده قدم فرسای صحیفه خجسته گشت لکن
در طایین بیدای بناید اگاهی بر آه سرخروئی رسانی ^{نسخه گلستان} نهاده چون حکایت بر سر ملک مداد و صدمه و نیت نام نایب
بلبلان زبان ^{نسخه گلستان} ابتداء این ابیات آیسر نیک است نظم آن روز که فضل حق ^{نسخه گلستان} میکز و شمس است
روح ز محبت نبی خست از رحمت خود ^{نسخه گلستان} آید آمده عنایه مطهر از مهر چهار یار کعبه

مسکوکات مفتوحه معنی کاغذی سکه
فایده کسب و خیر و برکت و شادمانی
نیاید اگر از این سکه
درست بقیع
سوار کارشناسان
با کسب و خیر و برکت
سازد بقیع اگر از
لبیب می خوانند

د جودوش ما دودا کلم عالم کړا
پوشیده نه اند که این نسخه مشتمل بر چهار فیض اسم فیض ان میا به

فیض بخشیت ۱۱ دریا بزر دریا اسپند ای جای چلدرن عبدلحمز ام قزق بالخر

[illegible]

تفقیق معنی ضام

یعنی اسم فاعل یا اسم

دوست احمدان بن سید محمد

بعضی معین بالکرمی و

تحتانی و فوقانی

نظامیہ کی طرف سے "میں نے اپنے آپ کو وقف کر دیا"

الحمد لله رب العالمين

میں نے بھی ہرگز

شاہ ایضاً باکسر

افعال مجرورة
بـ ابيديان والصيدان
المنعرج

رسانیدن است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعم
على عباده المؤمنين

سید محمد علی حسینی

13

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

[illegible]

نی فہماد کرمین

یا با صفا رسید یا بشمار آمد یا سموع شد یا در یافت یا با پای اظهار پیوست یا پیرایه اعلان یافت یا غا هر شد یا غایت
یا بطور و یا بنامید یا معلوم شد که فلان قبا یخ فلان غربت کثرت را بر تو طعن می نیا اختیار کرده یا فلان اسیر و دریا
بر کونست این محنت سرا اختیار آمد یا مختار افتاد یا فلان رعیت یا امانت حیات مستعار با ملک متقی سپرد و از روی
تا خبر وفات فلان شنیده ام یا گویشم رسیده است و زوئی تم یا از خود زفته ام یا یحیی قی دارم که خود را نمی پندارم یا با صفا
پیکر تصویر یا برنگ نقاشی یا دیار چون طالب بجان یا مانند صوت قالمین بر زمین افتاد ام یا حین حرکت است یا از دست
خبر ندادم یا پشت بر فراست زیا زوئی است یا خواب غور فراموش گشته یا به رنگ غنچه سرشته یا شکل شکوفا شکفته
سرا بخورم و کمال انگیزم و بسیار محزونم و هوش در سر نمانده و بس باطن ظاهر پریشان گردیده یا غمگین و دلگیر
گردیده است و در پرتو خورشید و دین از آن تفریر سجد ظاهر است که شنیدن این خبر عذر است حیات ابرار است و حیات
مبدل ساخت یا شنیدن یا از صفا یا از اجتماع این صدای جان فرسازنده است یا عیش زندگی یا فخر خند
بشدت شمع یا بتخلیف مرگ یا جان کندن یا جان کنی یا بکدورت مردن یا پستی مرگ یا تلخی موت یا بدل یافت
یا بدل شد یا زنگانی بنزد که مرگ یا حیات بدید و جهات رسید دیدن اویده یا بدید یا بدید یا خیال یا بدید
لغز تو توان نمود که چه قیامت بر پا کرده باشد و چه آفت بر سر چینه گمان کرده باشد یا دای جلال که کرم است
یا پیش نظر را در بر و نصب العین چنین حادثه کند و یا چنین صدقه عظیم و قوی یا بدید این بلا می شود و واقع گردد
یا آفت چنین که صبر کوه از صبر است که ان شکافند و بگوشی ان از هم باشد بچشم خود بیند یا معاينه کند یا ملاحظه کند یا علاج
یا ناچار یا لا محاله یا جبر یا قهر یا ضرره یا بکرم ضررت یا نظر و شیت الهی یا حق تعالی را رضی برضا و صابر بقضا شد یا ام
یا راه صابریت پیش گرفت یا صبر ساخت یا صبر کرد یا شکلیا شد یا شکلیا بی گزید یا با بهر صبر کشید یا بجز صبر
چاره ندید یا سکونت گزین کرد یا شکلیا نیاشد یا اقامت پذیر گنج صبر گردید یا سکون صبر سکونت و زید یا یوسی
مصابریت مسلک سلامت ندید یا بنظر نیامد یا تصور یا معلوم یا مضموم شد یا صبر قوت جان نیاورد چون چراغ است
نیافته سکونت را قوت جان چاره نمود یا ملق و مضطرب سکونت قرار بدل کرد یا فریاد و فغان یا آه و فغان یا آه
وزاری یا اضطراب یا شکلیا بی خرج و زرع را سکونت خاموشی مبدل ساخت یا با صبر سکونت بهر دوش گشت یا تری
صصا برت گشت یا صبر سکونت گشت یا سکونت خاموشی پیوسته یا صبر اسرار یا سلامت دشت یا دست صبر گشت
یا و امان صبر گشت در دم یا بر تن صبر سکون بکوه زدم حیف صد حیف یا فوس صد فوس یا در فضا یا و اول
و حسرت یا صبر ستار فریاد و صدا و آه و فغان یا صبر است بیات دای صبر است که در شربت این سنجی سرا

یا با صفا رسید یا بشمار آمد یا سموع شد یا در یافت یا با پای اظهار پیوست یا پیرایه اعلان یافت یا غا هر شد یا غایت
یا بطور و یا بنامید یا معلوم شد که فلان قبا یخ فلان غربت کثرت را بر تو طعن می نیا اختیار کرده یا فلان اسیر و دریا
بر کونست این محنت سرا اختیار آمد یا مختار افتاد یا فلان رعیت یا امانت حیات مستعار با ملک متقی سپرد و از روی
تا خبر وفات فلان شنیده ام یا گویشم رسیده است و زوئی تم یا از خود زفته ام یا یحیی قی دارم که خود را نمی پندارم یا با صفا
پیکر تصویر یا برنگ نقاشی یا دیار چون طالب بجان یا مانند صوت قالمین بر زمین افتاد ام یا حین حرکت است یا از دست
خبر ندادم یا پشت بر فراست زیا زوئی است یا خواب غور فراموش گشته یا به رنگ غنچه سرشته یا شکل شکوفا شکفته
سرا بخورم و کمال انگیزم و بسیار محزونم و هوش در سر نمانده و بس باطن ظاهر پریشان گردیده یا غمگین و دلگیر
گردیده است و در پرتو خورشید و دین از آن تفریر سجد ظاهر است که شنیدن این خبر عذر است حیات ابرار است و حیات
مبدل ساخت یا شنیدن یا از صفا یا از اجتماع این صدای جان فرسازنده است یا عیش زندگی یا فخر خند
بشدت شمع یا بتخلیف مرگ یا جان کندن یا جان کنی یا بکدورت مردن یا پستی مرگ یا تلخی موت یا بدل یافت
یا بدل شد یا زنگانی بنزد که مرگ یا حیات بدید و جهات رسید دیدن اویده یا بدید یا بدید یا خیال یا بدید
لغز تو توان نمود که چه قیامت بر پا کرده باشد و چه آفت بر سر چینه گمان کرده باشد یا دای جلال که کرم است
یا پیش نظر را در بر و نصب العین چنین حادثه کند و یا چنین صدقه عظیم و قوی یا بدید این بلا می شود و واقع گردد
یا آفت چنین که صبر کوه از صبر است که ان شکافند و بگوشی ان از هم باشد بچشم خود بیند یا معاينه کند یا ملاحظه کند یا علاج
یا ناچار یا لا محاله یا جبر یا قهر یا ضرره یا بکرم ضررت یا نظر و شیت الهی یا حق تعالی را رضی برضا و صابر بقضا شد یا ام
یا راه صابریت پیش گرفت یا صبر ساخت یا صبر کرد یا شکلیا شد یا شکلیا بی گزید یا با بهر صبر کشید یا بجز صبر
چاره ندید یا سکونت گزین کرد یا شکلیا نیاشد یا اقامت پذیر گنج صبر گردید یا سکون صبر سکونت و زید یا یوسی
مصابریت مسلک سلامت ندید یا بنظر نیامد یا تصور یا معلوم یا مضموم شد یا صبر قوت جان نیاورد چون چراغ است
نیافته سکونت را قوت جان چاره نمود یا ملق و مضطرب سکونت قرار بدل کرد یا فریاد و فغان یا آه و فغان یا آه
وزاری یا اضطراب یا شکلیا بی خرج و زرع را سکونت خاموشی مبدل ساخت یا با صبر سکونت بهر دوش گشت یا تری
صصا برت گشت یا صبر سکونت گشت یا سکونت خاموشی پیوسته یا صبر اسرار یا سلامت دشت یا دست صبر گشت
یا و امان صبر گشت در دم یا بر تن صبر سکون بکوه زدم حیف صد حیف یا فوس صد فوس یا در فضا یا و اول
و حسرت یا صبر ستار فریاد و صدا و آه و فغان یا صبر است بیات دای صبر است که در شربت این سنجی سرا

بیدای عدم و جامع قلم قوم یا عالمی که مغفرت یا غریق درای محبت الهی یا هم و باو باقی را در محبت خود
 یا در عالم که آفرینش خویش جلد او را تمام نموده یا سکونت عطا فرماید یا اقامت کرامت نماید یا در دنیا بقیه
 گردانید یا مغفرت نصیب کند یا بایامزد او آفتاب خدا آگاه و دانی حکمت الهی را سلوک برادر صابر بشناسد
 احوال ما تم اینجا و این مان بصیبت توانان بقضای آتشی یا شیت از روی یا بقضای حکمت یزدانی یا با
 یا بمقتضای ارادت حکیم علی الاطلاق یا صلیت اندیشی محو شس بانی یا بقضای قضا و قدر یا بقضای اراز
 اتفاقات یا بر حسب حکمت یا بقضا یا بقضای حکمت کامله یا بفرمان قدرت ایزد قدیر یا بر حکم حقیقی یا بفرمان آفریننده
 یا بحکم تقییر یا بار آورده مختار حقیقی واقع باشد فلان بوقوع آمد یا رود و یا رونود و یا وقوع یافت یا گرفت یا بظهور نیفت
 یا فلان بر جن فلان گذشت یا مسافر و مجاور راه بقایا مهاجر ملک نشاند یا در آنجا گشت یا راهی فرمای محبت
 گردید یا پاره ای که مرث که هر آفریده را نگریست یا از جهان فانی به عالم جاودانی حلت یا ازین سرای حزن مال
 ارتحال گردید یا ازین ابرخ محنت حلت گردید یا ازین غمگده تنهایی بفرودس ای شد یا مسافر ملک مرث استیج یک
 فوت گردید یا وفات کرد یا طوطی روح از تنش غمخیز بر پرواز کشاده بشناخدا طوطی آید که زید یا جهان بگذران گفتا
 یا و جاع گردید یا بدو در کرد یا فلان احسان از رفاهت تن یا روح از مرافقت جسم جدا شده یا مفارقت یا مهاجرت گزید
 یا روح فلان تن گذشت یا تن روح گلگشت گلشن فردوس بنود یا فلان ترک حیات شکار کرد یا فلان ابد حیات
 یا جانمزدگی یا خلعت ندگانی یا زمین بر آمد یا چاک گردید یا پاره گردید یا فلان بقضای اجل سپرد یا مرث
 اقامت ازین جهان چید یا بر داشت سکونت عالم فانی ترک نمود یا گذشت یا از دار دنیا روانه آخرت عقیقی شد یا
 از سرای مجازی بجای حقیقی فزونی حلت فرمای دار البقا شد یا ازین رید یا زانیا پدید آمد سرع الزوال قرین بقال فی حیات
 بی قیام طویل العیاشی مقام یا ازین خانه فوات و کاشانه فوات یا محل فانی که دورت که به نصیبت به اقرار یا بدو
 یا بدو اسلام کوچ فرمودند یا ازین سرای مذوقه ملال انتقال فرمودند یا انتقال فرمایا عالم یا غریب شای
 ملک لایزال شد یا زید یا محمدا اقامت یا تجویز فرمای تنقاسم از سلامت یا آرام فرمای از سلامت شند یا از بود و باش
 این سرای حسی و قلاش بزار شد یا بجهار رحمت پروردگار پیوستند یا پیوند لغت ازین جهان برین دنیا قطع کردند
 یا دل از محبت حیات دنیا بر داشتند یا جهان ایشان را دند یا فلان کشتی تن شکست یا فلان از بحر دنیا بملک عقیقی
 فرمودند یا در حیات از پنجه ملاز دست با گردید گذشت یا سکونت کن جهان گلگشت گلشن جهان یا قیام و اسلام
 فرمودند یا فلان از طراز مرث گذشت یا اتفاق مسافر آخرت قدا یا مسافر آخرت پیش آمد یا فلان با مسافر آخرت

اینجا و این مان بصیبت توانان بقضای آتشی یا شیت از روی یا بقضای حکمت یزدانی یا با
 یا بمقتضای ارادت حکیم علی الاطلاق یا صلیت اندیشی محو شس بانی یا بقضای قضا و قدر یا بقضای اراز
 اتفاقات یا بر حسب حکمت یا بقضا یا بقضای حکمت کامله یا بفرمان قدرت ایزد قدیر یا بر حکم حقیقی یا بفرمان آفریننده
 یا بحکم تقییر یا بار آورده مختار حقیقی واقع باشد فلان بوقوع آمد یا رود و یا رونود و یا وقوع یافت یا گرفت یا بظهور نیفت
 یا فلان بر جن فلان گذشت یا مسافر و مجاور راه بقایا مهاجر ملک نشاند یا در آنجا گشت یا راهی فرمای محبت
 گردید یا پاره ای که مرث که هر آفریده را نگریست یا از جهان فانی به عالم جاودانی حلت یا ازین سرای حزن مال
 ارتحال گردید یا ازین ابرخ محنت حلت گردید یا ازین غمگده تنهایی بفرودس ای شد یا مسافر ملک مرث استیج یک
 فوت گردید یا وفات کرد یا طوطی روح از تنش غمخیز بر پرواز کشاده بشناخدا طوطی آید که زید یا جهان بگذران گفتا
 یا و جاع گردید یا بدو در کرد یا فلان احسان از رفاهت تن یا روح از مرافقت جسم جدا شده یا مفارقت یا مهاجرت گزید
 یا روح فلان تن گذشت یا تن روح گلگشت گلشن فردوس بنود یا فلان ترک حیات شکار کرد یا فلان ابد حیات
 یا جانمزدگی یا خلعت ندگانی یا زمین بر آمد یا چاک گردید یا پاره گردید یا فلان بقضای اجل سپرد یا مرث
 اقامت ازین جهان چید یا بر داشت سکونت عالم فانی ترک نمود یا گذشت یا از دار دنیا روانه آخرت عقیقی شد یا
 از سرای مجازی بجای حقیقی فزونی حلت فرمای دار البقا شد یا ازین رید یا زانیا پدید آمد سرع الزوال قرین بقال فی حیات
 بی قیام طویل العیاشی مقام یا ازین خانه فوات و کاشانه فوات یا محل فانی که دورت که به نصیبت به اقرار یا بدو
 یا بدو اسلام کوچ فرمودند یا ازین سرای مذوقه ملال انتقال فرمودند یا انتقال فرمایا عالم یا غریب شای
 ملک لایزال شد یا زید یا محمدا اقامت یا تجویز فرمای تنقاسم از سلامت یا آرام فرمای از سلامت شند یا از بود و باش
 این سرای حسی و قلاش بزار شد یا بجهار رحمت پروردگار پیوستند یا پیوند لغت ازین جهان برین دنیا قطع کردند
 یا دل از محبت حیات دنیا بر داشتند یا جهان ایشان را دند یا فلان کشتی تن شکست یا فلان از بحر دنیا بملک عقیقی
 فرمودند یا در حیات از پنجه ملاز دست با گردید گذشت یا سکونت کن جهان گلگشت گلشن جهان یا قیام و اسلام
 فرمودند یا فلان از طراز مرث گذشت یا اتفاق مسافر آخرت قدا یا مسافر آخرت پیش آمد یا فلان با مسافر آخرت

لایزال شد یا زید یا محمدا اقامت یا تجویز فرمای تنقاسم از سلامت یا آرام فرمای از سلامت شند یا از بود و باش

جی
سینہ و خیر و کرم
بلایا باشند و نجات
استیلا و کرامت
کرامت و کرامت
برای شایسته خدا

کتابخانه مرکزی
گنجینه خط و کتابت
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی
کتابخانه مرکزی
گنجینه خط و کتابت
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی

[illegible][illegible][illegible]

الحکامی
نقد و بررسی
چاپخانه
مطبعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه

غیرت یا نتوان بود یا عادت عبادت نشان ابروت نشان یا لازمه سعادت خدا یا انسخ و دم ثابت قدم
 عقیدت جدم فدویت توام اطاعت بمقدم و عجز و کمالی یا عیش و بهشت یا ناکتهای یا پنج حسنه جانی
 و شمر برکات جاودا یا شکر کردی تویند چه میهم یا غنیمت یا تقیمه یا قدیمه یا سحبه یا ضمیمه یا بهیسه یا بهیسه
 منیعۀ توفیق عجمیت کیشانت یا دل و الا کیس یا سبیل اکل التوکیل یا دست و نرد و لا دیز سعادت یا منیر غایت
 حصول سعادت عظمی تفاخر کبری جهان تیغ اندوز یا بر فردیاق احب لازم فرض تو حتمت یا وجب الابد الالاف
 مفروض تقضاست یا اهرم مطالب الی عظیم کرب یا فقی متعاصدا یا اعلی مقضیات یا اشراف عبادات یا احسن عبادات
 یا خوشترین عبادات یا خوشترین مقام و بهترین نام یا پسندیده ترین یا بهترین یا توده بین یا کردنیۀ بین شاع سعادت
 یا تعبیه شایسته اوصاف استیعاب یا دریافت یا حصول و وصول است رک یا دراکد شرف یا زینت کمال یا در
 خدمت فی الغلظه کافی یا منفعت کامل السعاده اکل المغاخره الامرت علی منزلت نورا التفاخر و افرا افتخار
 جلیل اکبر که قدسی است کسیر خاصیت کیسیا افادت فیض معیت بر ابر محرمت سر سر طرمت سرای سعادت
 و سر بلک و پاییز شد ارجند یا یا یا مغاخرت جویند یا رسید و وصول و لذت بخت بکند یا و طرمت حصول یا و طرمت
 جمعیت سعادت یا سعادت بخشش یا زینت یا ناز یا ناز جهان قند شکش و شوق فی عافیت شیر گردانیده می یا
 یا انکشاف و پیرامی افت گرامی شغفت اندامی سکر و دیار برامی جلیل و لا و صفا جلوه انکشاف سید یا جاودا علم
 غا هر یا بر سکر و اندامی عرض عاراض میداند یا فره سان عرض سانس یا بر وجدان گفته دان نهفته محرم
 و عیان میاز یا زده نشان دل خوشند نشان عرض احوال منیاد یا قطره و درکش و طرمت یا قاطر سکر و در
 باقی آنچه عبارت در درجه اندک عالی مرقوم شد بقید بدل لغافه مناسب بنگارند پرواز و دیگر مراتب نیاز
 از ابراز و انشته التماس پرواز است پرواز و دیگر مراتب نیاز از ابراز و انشته التماس پرواز است پرواز و دیگر مراتب نیاز
 گرامی و ابراز و انشته التماس پرواز است پرواز و دیگر مراتب نیاز از ابراز و انشته التماس پرواز است پرواز و دیگر مراتب نیاز
 پرواز و دیگر مراتب نیاز از ابراز و انشته التماس پرواز است پرواز و دیگر مراتب نیاز از ابراز و انشته التماس پرواز است پرواز و دیگر مراتب نیاز
 بتقدیم و تعجب بندگی و تسلیم و خیر و اعزاز و تکریم یا بهیسه یا تقیمه یا قدیمه یا سحبه یا ضمیمه یا بهیسه یا بهیسه
 بمعرفه احوال در و ده و غایت اندوز سرفرازی یا جاودا عرض عالی خدمت میدارد پرواز و دیگر مراتب نیاز از ابراز و انشته التماس
 یا لاوت یا در و غایت و خیر و دست بعد از این عرض سانس است پرواز و دیگر مراتب نیاز از ابراز و انشته التماس
 سعادت جانی و ممدوش مغاخرت جاودانی بوده مظهر عاری احب الالباط است پرواز و دیگر مراتب نیاز

زبان آینه داران» ایچنه برای من» من دیم» قال دلم چلام» کون است» ایچنه ایچنه ایچنه» ایچنه فوسق» ایچنه مساکت

[illegible]

بیشتر شحات قلم گرفت توام که کج کلمات نامل کامل فیض حاصل کردم شامل قریب طاس شده بود و اطلاع که حاصل شد
 یا چکیده یا تراویده خامه تفضیل شما مصداق بخش صفوح باطن حقیقت و موطن دید می طلسمی که تحریرش در میانه
 سحر که اطلاع عنایت نتائج فیض تابع شده بود نیز زمین های طبع فدویت یا عبودیت یا عقیدت یا اعتقاد
 یا انقیاد یا اطاعت قرین یا مرقعات رافت ثبات شمع افروز کارشای خاطر فدویت مظاهر گردید یا شرف
 تبیین یا زینت توضیح یا زیر تبشیر یافت یا تشدید یا ارشاد و عواطف بنیان حضور اقدس را اشارت فیض شایسته
 یا ایالات کرامات یا تحریرات عنایت یا بیان ارشاد تبیین شاعر شادمانی و شام ادراک خاک را از خشنید یا کج
 سخن خامه حروف خاتم بود و منزه عن علل و غیره منزل را بگلگهای یضاح رنگ گلزار از مرود براسی سیمکات
 سبحان عصاره قبابیا و جعفر بن تپران سرود قات عفت بیکه صاحب عظمه مکر بر روشنی عالم و عالمیان شایسته
 زمان زاینیان اسوه نهای جهان قدوه سنوان زمان بدو مستوران و ران عمده خاتونان کافیه بده اشرا
 قدوه انصاف پره نشین سر لوق معصومی جلوه گزین حق مخدومی تقاوه خوانین بر قیوه گزینان شهر
 مخدومه الهی مشهوره الدهر مظلوما دام قبله اعراس که ملتسمی التماس کن که لفظ سیر اندوغمه نباید نوشت
 آقا فیه نوازی یا بنده پرویی یا غور پروانی یا غر پروانی یا غر پروانی یا از ملک بکنش سرفروزی
 یا از افق حرکت شری یا از شرق فیض سانی یا از بولت اقبال زوایش کن جلالت یا لک و بولت فیروزی
 افق صلیبش به فروزی یا به زهر زنی و جهان از شرق فیض و جهان از لیل از خیر و ال یا بدیاد مایه باره یا دایما
 یا دوام یا مایه پویه یا الی یوم القیام یا قیام قیامت یا زهر خشر الی یوم القیام یا الی یوم القیام یا الی یوم القیام
 یا باقی علی المات یا هند و ایران یا پند و یا کابنده یا خنده یا خنده یا خندان یا خوشان یا طبع یا طبع جلوه
 یا جلوه پردازی یا جلوه آریا یا جلوه پیر یا مویای جلوه گری یا جلوه افروزی یا جلوه پیری طبع یا جلوه پردازی
 یا جلوه آریا یا بندگی یا جلوه نمای خشننگی یا جلوه فرامی تابش یا جهان افروزی یا صیقل نمایی مدینه جهان یا دایما
 افروز یا دیاری و دیاری و قدر دانی یا امواج عالم نوازی فیض سانی موج زان یا امواج یا موج خیز فیاضی فیض
 یا دایما سخاوت یا نسیان عافیت یا برفقت گویهر یزید یا برفقت تفضلات یا دایما نسیان جوهر دوان کوهر شایسته
 استنانت یا دایما جای جایوان بل جلالت اقبال امج گویهر شایسته جلالت اقبال شایسته جلالت اقبال شایسته
 نوازش نوال یا دایما امج عز و کمال بال کشتا یا دایما فروزان اختر فیض سانی یا برفشتانی یا دایما کرم
 و دوشانی یا دایما کشت سخاوت گویهر یزید یا برفقت تفضلات یا برفشتانی یا دایما کرم

[illegible]

[illegible][illegible]

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين أجمعين

ساحل شینان مجمل دریاها مثل بعض حاشیه نشینان بساط فیض مناسطه البساط بنعم علی رایو الا عرض باریا
بارگاه و علی یا بعزل تقدس بر موقوفه عرض تقدس حاجان کجا و ملائک سجده گاه حضرت خلیفه الرحمانی ظل سبحان
سایه رحمت بانی خدا و تحت نگین اکسوس میمن خلد و اندر ملکه یا سلطان یا سلطان ظلمه میرساند اسلام
والا بگما یا ناصیه ساسی سده سینه اعتقاد یا ساسا عتبه علیه القیاد و فلان تقدیم لوازم شان بوسه می
ذریعه حصول مغایرت جاودانه ساخته یا نور اندر سجدات عبودیت شده بعرض تقدس اعلی و طهر مرئی
میرساند یا ناصیه عبودیت با نور اسجدات فدیت تجلی ساخته یاس زبوسه کاری میمن بسم فیض جمع
کرست نبع عواطف مجمع یا سیم کر جمیع فیض جمع یا سیم هدایت شمع جهه فرسایان کسی میرساند
یا فرض تسلیات یا اجابت کوشش مودی ساخته بعرض حصا عبودیت پذیر پای سرب مقدس تعمیر یا سیم
حاضران عتبه مقدس تقدس مانند پنج طلسم عتبه نورانی به یاد یزدیه جبهه سامی سده سینه سیمار یا ساسا
بوالاعرض خدام کرام عالی مقام میرساند و در یا غیاظین کجاست که بالای عرض شدت نویسنده عرض شدت
حضرت جهان پناه یا عالم پناه و جلوه ندوی زمین سایه رحمت البالمین سلامت و رود و فرمان زمان
عالیشان عاظمه شان افضل عنوان کرست بنیان هدایت تبیان کریم توامان عنایت معنان فیض خیر
عاظمه بیان فضل ان یلمی به تقدیر نشان نشان الا نشان فیض نشان یتثال فرخ فال کرست متثال یا
عالی شان عیدم التثال معدوم التمثال جهت التمثال فیض فعال محبت الا مال یا مفروض الا قتال عیدم التمثال
مفقود و البذل معدوم التمثال یا توفیق وقع ایستی مطاع عالم طبع منشور لامع النور کرست ظهور کرست نور
یا فرمان جایون پایه چاسایه یا فرمان کرست قربت یا فرمان الکتیبه کریمیا تعمیر یا فرمان فرخ لقا خوشیلا
مهر آخلامه شتری ضیا یا فرمان خورشید نور ملائک ظهور یا فرمان الدام رقم شعاع قلم یا فرمان عیسی کرامت تحضر
یا فرمان یحیی ضیا یا فرمان حجه تاثیر یا فرمان شتری القا کیوان عقلا یا فرمان خورشید لمعات یا فرمان الطرس
کیوان ساسات فرمان غنبرین یا رفت بنیان یا فرمان سهار کارنیشان ثنایا فرمان نوح مانده هجرات پیوند
بدون اسامی شیده اقتباس ثامن فرمان شعاعی خط خورشید منط یا فرمان جت و لون بهشتی بین یا فرمان
لویا فرمان آفتاب شعله لویا فرمان مهر پروانه ضیاء یا فرمان اسطر لامع الطیر یا فرمان غنبرین دحضت علی
یا فرمان شیدین یا فرمان طایر اسباط الا یا فرمان محبت الی و فرجات و طرا و الا لائق نوازی و افتخار و شرف و منزلت
یا خورشید و یا طوطی و یا سحر پرورد و یا زهره و یا جانی شوی بخش عالم و جوان گردید منوع غم و شوق مشغول و یا شاد

مجلس جناب سماع معنی دہی

عالمی جرنیل کی زندگی کا ایک گوشہ

عبد الف موصوفه
سازگار کجی و نیکوکاران
مغناطیس که بر
هم کشد شداد
موجود یعنی پدیدار
در اندیشه است
سلطان غیاث
دست بود در آب
برنج حل فایده
ماهی میشت از یکجا
آنان سر

[illegible]

بعضی دانشمندان «
کمیسیون ملی مهندسان
معماران و هنرمندان
سازمان پژوهش و
مطالعات

مجموعتین یعنی باقیہ و خالصہ و خالصہ و خالصہ

چمن سپری و لوتان سکر و ایرین خیابان پرواز با غستان کونین کن نخل معنی با سرخ زلفی و دوشه پر اشام شیرین بی با
دسیار رحمت غنایت الهی یا داخل فضل حمایت جاد و دانی خویش یا خود از آسیب سهم خزان مانی و ضرر هرگز
مکانه معنی آسمانی مصون محفوظ و اریا راضی الهی و اماکن الهی یا اهل محبت یا احوال و بر شحات سما غلبات سبحان
و قطرات تعفلات فیض الهی یا بتقاط طماطر فضل الهی یا بتقاط طماطر کرم یا متناسی یا بتوا فو تقاطط فضل الهی
یا بتکاثر بتقاط تعفلات سرمد یا بتشیخ ابرو یا بطرف پروردگار شاد و آب سیراب فیض و محضه یا سر سبز و طریایان طراوت
یا یزیدی پذیر یا نصارت آملیا خضارت اندوز یا شگفته و خندان یا تازگی پذیر یا جوان یا تریب و زیاده یا قوت غنی و ادا
یا مقرون تازگی بی پایان یا جلوه افروز شادابی یا جلوه فرمای سیرانی بهم آغوش نصارت یا بهدوش نصارت یا بهار
طراوت یا رنگ افروز ریانی باد آداب بعد تنیا آرزو شتیاق یا شوق یا شوق ملاقات نشاط نشاط شریقا
فرحتم بهات حیات مساوات بهار نباتات زمگی بر آن آجمن کنایات یا این اظمار شوق فوق حصول صلت
کثیر المسمرة وافر الفرحه موفور المباحثه سراپا رحمت لازم العشرة کافی الجمعة آب حیوان حلاوت یا بعد آرزوی مواء
جسم که ستریه رحمت و دانی و خص خلاصه زندگانی یا شمشاد دانی یا مورث حجت کارمانی یا حصص اخلاص صلب الهی و
یا ربی قلبی یا خلاصه خلعت و اخلاص خاصه حجت اختصاص بهم مقاصد یا تم طلب الهی مقصد اعلى مطالب
احسن کتب یا تواتر خاطر اتحاد مظاهرا یا شرف مکرر یا توفیق خیر مخلص تفسیر یا انصاف اصل خلاصه نوحی از لطافت خلط
باطنی یا از شرف الهی یا تامل قلبی یا از نفاس متاع محبت لیت یا اکل مقتنیات یا فضل متمنیات یا مختصایا علیا
یا اونی یا مرتب محبت یا سر سبزی سبز و از حلاوت زندگانی عبارت از انست یا بعد سلام منون محبت شحون خیر
یا ترقی مضمون مودت مقرون می شحون یا شوق گوناگون مقرون شتیاق یا بوقلمون تناسلی مودت کفریدی
بران مقصود نیست یا افزون از تحریر و بیرون از تقریر است یا گنجایشش نه تحریر یا شرح پذیر یا پیر یا پیاپی پذیر طوکه
نیتواند شد یا از طوق تقریر خراج پذیر یا از اندازه و حوصله و حیطه و دستگاه میان خارجیت یا از طاق
بشری یا انسانی طاق است یا بیش از تحریر یا از الوصف خارج الکلام را از الاقامت یا بعد شتیاق یا الاطلاق یا
مصاحبت یا محاسن است سر یا مونس سر استحقاق آفاق که از حوصله انسانی یا یزیدی یا انسانی یا از دایره
و تقدیر و دست یا حوصله علوم و دایره فنوم و حوزة ادراک حاوی کن نیتواند شد یا احصایش نمیتوان شد
یا بر آن حاضر نمیتوان کرد یا بعد مخرج مقدمات فی الضمیر است یا بر آن تناسلی صلت است اندو که شکر و روز
شمع افزون نمائند یا طن پر سرور یا عثمان یا نام اختیار از قبضه اقتدار برده یا از دستگاه لب بان پایا

[illegible]

انچہ درویش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

که سوختن آن لبان غنچه سرشته بریان کن بسته و مانند است که خیابان عاستی دل تپید نهاده شوق و بهر بنا
 زیاده از لغت نشینان با گرفت شوم و دماست با چای اظهار عاقل و شوق که تحریر کردید بشناسان و بهر بنای
 نمی که بداند با یکدیگر در طاعت عری و کثرت مصنوع تصنیف سحران قریه محبت معنود و یا از امین جلالتی بعد از
 خلعت دل و دست کرده سان خیرت خود دست چرخ تحریر نشانی شوق بکلمه متجاوز از اطلال پس جلی کردن غایبی او
 شوق یافت طاقات آن چشمه دعا و فاق که در سینه ایشان چون سیاه باری خوش آن شورش افکن است زبان
 نطق در بیانش لکن با لکیم هر چند قلم مانند ما می ست باز ندیکه اصل اشنا سی علی تمام میگردد و بداند آبی بر کرد کا و قفا
 می که در کشت و زیاده از عیال یا که بود خا هم چند از ذخیره و بان تخم نری تهر در کشت نه شتیاق میانه و اجاره
 یا مجرب آید با پاشی یا آبا بریش پرداز و فاما از نقصان تخم کشت سر نه می شود که اندر گذار شده درین مطلب قبل از این
 یا قبل از آن شود شوق طاقات بر طراز با اظهار طلاق مغارت پرداز هم چنانم چنانم خواهی بخوابی وادی عاقلی شام
 شوق ملاقات که پامانی دشتی و قمر با طواریا و دفاتر با طواریا میرنگاشتی یا زبان اگر گمانی یا با بیان شیدا چه طواریا
 که قلمی نگاشته خامه که کتاب تحریر و خود فیت بسوی نگارش شتیاق شافت لند از قلم دستای قلم اگر طاق است قلم
 میدید و بیان بیان شوق میدید یا قلم شوق لی میگردد و بداند منظر احوال مه قلم بهت آرام که سطر چندی در شوق
 اشتیاق بر نگارم نظمی در کاخانه سخن نمی که که او نشانی چارده عاقله میسر میاید سلام است سلام بان سلام
 نبی خیر الانام با طریقه محموده یا گردیده یا پسندیده یا حمیدیه یا سوره سلام یا این که می یا اشتیاق کفیه یا بلاغ و
 سلام بنون یا تحام سلام تحمیت ضمیمه شوق شمعون یا این تسبیح تحف یا تحائف یا با تحیت بنایا سلام بنون
 مذمب محبت مشرب دت الجبال است واضح آنکه یا شوق و صلاحت جسمانی که در شایا سطر یا سطر سواد انیان
 محبت مغفوت بهتر بنس ای توده ترین یا همین یا گردیده ترین یا پسندیده سواد کار و انیان که انان مروت
 جانی ست بحد که خا در تحریرش فروخته چاه مار سائی یا فرو افتاده سیه چاه و نفع است پس محل عاقله و نامه
 می بندد یا بعد از بدستخفه سلام سلام انجام خیرت یا تمام شوق انعام محبت نظام مروت نظام صداقت اعتصام
 که شوق محموده یا سلام بنون یا سلام بنون یا سلام بنون یا سلام بنون یا سلام بنون یا سلام بنون یا سلام بنون
 انیا علی ای مقام یا پسندیده امام الانبیا و سر و صفیا که ام عظام یا پس سلام که منجر به عظام لی یا محبت با
 یا فاتحه کتاب سلام یا بعنوان صحیفه سلام یا بدیا به نسخه سلام یا رونق کلام سلام یا خلاصه المرام سلام یا شمع
 سلام یا فروغ سیمای اسلام یا غره ناصیه اسلام محمد اکان سلام سلام کلام سلام یا شتیاق سلام سلام کلام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰

10

[illegible]

طالع کائنات از
طالع سرزمین
طالع باطن
طالع آسمان
طالع زمین
طالع آب و هوا
طالع گیاهان
طالع حیوانات
طالع انسان

[illegible]

سخن مهاجرت برآورده باغ باغ گردانید یاکل گشت گنجانید بمحور خاطر مجبور مقصود دل تنگ آبادی سر درویش
 و جمعیت مخصوصه سینه پیش افزای دیده اظهار تسکین را بی مل جز خطر اگر دید یا چه حسن عاتیا احیاناً قیام اوقات
 یا اوان شگفته ترین طرادت سخن چمنستان بود اداری یا تازی ده دلهای خشک لسان دوی محرومی گردید خاطر
 افروهر سرگرمی محبت بخشید یا گنجشکی محبت بطور او برود از دیر و گداز محفل گنج عینی گدین نامه بهار زمین گداز
 گداز بین و دگر دید یا سیاه محفل اتحاد عینی بهارین غمی خرمی سواد و ادبی بخش گلشن موصول گردید یا نذر نشان
 اکسیر موصول گردید یا به سلوک و ادای اتحاد نامه مودت او برام وضع حرم قمرات رسانید یا زودان نام خلاص خلوت
 خلعت حرم ریشه زینه یا سپاس طوبی بالا یا بکلیت معانی رسانید و امان کوه طوعی نامه تجلی ظهور سر و افزای
 گردید رافع نماز محوئی رافع صلاح و ذکر یعنی نامه محبت شمول داده اما همی غر موصول نشسته نامتعالی محالست صبر یا
 خلعت الصدف ملاقات ظاهری یا نعم البدل مصاحبت ابدی افضل العوض صلیت سما یا قائم مقام معانقه بدنی یا
 یا ابدانی حیای یا اکل البدل ملاقات تن یا کالبد یا دله نصف ملاقات عینی یا نامه سراپا التفات و باغ و شفا
 گردانید ابر بهار اخلاص یعنی بهارین نامه سراپا اختصاص گم بهر چه در گردید رخسار جان آن یعنی نگارین گوهر
 سینه نمود و نشان بهار آرای گلزار موصول گردید رنگین سحاب محبت عینی بهارین صیغه سراپا الفت بگلزار محبت
 بهارین و در پرده استوار العمل خلعت احتلاط یعنی صیغه سراپا ارتباط اشارت محفل ایصال گردید به ریضا انوار
 احیای صیغه سراپا اتحاد و فرود و روشن گردید و سبب گلشن شایا احتلاط یا گلبرگ گلشن ارتباط
 یعنی گلشن طایفه سراپا انبساط و گشتن و دگر نگار بهار و فرود و سپهر سر و عینی نامه تجلی ظهور جلوه شیر اشعاع صدر گردید
 موسی طوبی صیغه صبر ریضا انوار و فرود و صد و گردید مدرسن سیه دار محبت یا علم در گداز مودت یعنی
 سراپا الفت طالبان خلعت افادت و روز و نمونان فی الموهبی بود انوار یعنی صیغه صبر سوز و مشکین سلو زانه کشای
 صدر و گشت سحابی اخلاص نامه بنفشه تم سبیل تحریر نیکستان معطر ساز شام و دگر بهارها اخلاص
 بهارین صیغه سراپا اختصاص بهارین به سرخ محبت یعنی سامی اسله سراپا موت یا انداز فرق موصول گردید یا بان شفا
 یعنی صیغه خاص خلعت گش بهر تراج اختصاص گشت غم و بای اخلاص یعنی صیغه گوهر با موج خیر موصول گردید یا
 و بر بگلی بر کافاتی یعنی صیغه اخلاق ایام بهار عتد الیل و نماز خرمی گلزار اصدار گردید و مشیرین تم زین سلم
 علم افروزدان موصول گردید شمس طاق فاق کسا ابر و اوق اخلاق یعنی نگارین نامه سراپا اخلاق و شنی آفاق مجبور
 گشت یکه مصقول قضا و صفا یعنی صیغه صفات با چه تمامه و ناز گردید یا میسر بهر نامه مشیر سحای و شنی

۱۰

عَلَيْهِ السَّلَامُ
فَرَحْتُمُوهُ عَلَى عِلْمِكُمْ
كَأَيِّ تَلَوُّنٍ تَسْتَأْذِنُونَ
مَعْنَى لَا تَسْأَلُونَ
فَكَيْفَ نَحْمَدُكُمْ
بِأَكْبَارِكُمْ
فَمِنْ حَقِّكُمْ
كَمَ الْيَمِينُ
فَمِنْ حَقِّكُمْ
عَلَيْهِ السَّلَامُ

[illegible]

[illegible]

جمع کتاب و احکام جمع مضامین علمی و فنی در ۱۰ جلد

[illegible][illegible]

۶۶
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰

۱۱ غلاب
 ۱۲ ارباب
 ۱۳ ارباب
 ۱۴ ارباب
 ۱۵ ارباب
 ۱۶ ارباب
 ۱۷ ارباب
 ۱۸ ارباب
 ۱۹ ارباب
 ۲۰ ارباب
 ۲۱ ارباب
 ۲۲ ارباب
 ۲۳ ارباب
 ۲۴ ارباب
 ۲۵ ارباب
 ۲۶ ارباب
 ۲۷ ارباب
 ۲۸ ارباب
 ۲۹ ارباب
 ۳۰ ارباب
 ۳۱ ارباب
 ۳۲ ارباب
 ۳۳ ارباب
 ۳۴ ارباب
 ۳۵ ارباب
 ۳۶ ارباب
 ۳۷ ارباب
 ۳۸ ارباب
 ۳۹ ارباب
 ۴۰ ارباب
 ۴۱ ارباب
 ۴۲ ارباب
 ۴۳ ارباب
 ۴۴ ارباب
 ۴۵ ارباب
 ۴۶ ارباب
 ۴۷ ارباب
 ۴۸ ارباب
 ۴۹ ارباب
 ۵۰ ارباب
 ۵۱ ارباب
 ۵۲ ارباب
 ۵۳ ارباب
 ۵۴ ارباب
 ۵۵ ارباب
 ۵۶ ارباب
 ۵۷ ارباب
 ۵۸ ارباب
 ۵۹ ارباب
 ۶۰ ارباب
 ۶۱ ارباب
 ۶۲ ارباب
 ۶۳ ارباب
 ۶۴ ارباب
 ۶۵ ارباب
 ۶۶ ارباب
 ۶۷ ارباب
 ۶۸ ارباب
 ۶۹ ارباب
 ۷۰ ارباب
 ۷۱ ارباب
 ۷۲ ارباب
 ۷۳ ارباب
 ۷۴ ارباب
 ۷۵ ارباب
 ۷۶ ارباب
 ۷۷ ارباب
 ۷۸ ارباب
 ۷۹ ارباب
 ۸۰ ارباب
 ۸۱ ارباب
 ۸۲ ارباب
 ۸۳ ارباب
 ۸۴ ارباب
 ۸۵ ارباب
 ۸۶ ارباب
 ۸۷ ارباب
 ۸۸ ارباب
 ۸۹ ارباب
 ۹۰ ارباب
 ۹۱ ارباب
 ۹۲ ارباب
 ۹۳ ارباب
 ۹۴ ارباب
 ۹۵ ارباب
 ۹۶ ارباب
 ۹۷ ارباب
 ۹۸ ارباب
 ۹۹ ارباب
 ۱۰۰ ارباب

قدیم برده اند یا بارده آنطرف پاره گشته اند یا آن عزیز الماسب غیر از او دور اتفاق و انگی آنطرف شده یا قنار
یا باطنف سیر کرده اند یا سفر مضروب گزیده اند یا مسافت آنجا و پیش آمده یا محله یا مسافر گزین نفط گردیده اند
یا از زور فتن تا نوشن یا تا تحریر یا تا این تحریر یا تا حالت تحریر یا حوال خیر تمام و زبان قلم یا بر وی قلم یا بقید قلم
نیاموده اند یا از زور غیبه و جت امروزی الی الان یا از دیدم و انگی تا این م یا تا اینوقت نوید خیریت خود بنگارن یا در
یا منوشته یا بنگاشته یا منصفه گزاشن گزاشته یا بیایه تحریر یا بجلوه گاهه طیر یا بجلو قیوم یا بر قلم یا بقلم نیاموده یا تحریر
نگارن نکرده یا مقوم نساخته یا بنگارن حلال خیر اخسته اند یا از احوال و اطلاع نداده مطلع نیست یا گاه بگوید یا گاه نه یا از
رویکردم بخاریدم اند یا تا این تحریر حلال خیر اخسته یا با اطلاع بی احوال و تکامل تساهل پذیرفته اند یا تا این تحریر
خود بهمان خورده اند یا احوال ساخته یا بنگارن حلال خیر اتفاق آنجا درنگ راه داده اند یا تساهل و سستی جایز و داشته اند یا مجوز
تغافل ده اند یا تا این تحریر احوال تسلیم خیریت یک نیت یا یک سر یا یک دست یا یک قلم انداز کرده اند یا تا این تحریر خیریت و اجتناب
تسکین معاش طمینان یا شکیبایی و طمأنینت خاطر یا اجتناب ساخته یا تا این تحریر خیریت مع و در سفر از غی طمأنینت و حیرت
دل متفکر و ترونده اند یا با اطلاع رسد و گاه سانی احوال خیریت خامه فرساخته اند یا خامه سانی بجای آن
نگزیده نگارنی را حوال است یا موجب تعلیق خاطر است یا کمال تفکریست یا نهایت تفریدی یا نهایت دید فکر و توشش
و دیگر حایل باعث تردد و وفاد و تفکر فراوان است یا موجب کمال فکرند می است یا از روی که اتفاق سیدن یا فایز
گردیدن یا وارد شدن یا فروشی یا فرو دامن آنجا یا در آن صانع افتاده است غلطی متعصر خیریت تو مکرده
چهار توده که خاطر تشر و پریشان می آرد یا دل مرجع کمال انتم و به نظر دارد یا از صف و از مضطرب است یا طبیعت
یا بجانب بسیار از تشویش نگارنی و پیش و آرد یا از مقلی یا از عرصه دراز که کاتبه رحمت پر داور فرود رسان
خیریت کن برآور گشته خاطر را بسیار سرشته سر گشته و ارجیا غایت فکرند می کمال انیشانی و نهایت نگارنی
رو ناست تردد و یحده تفکر را اعدا مژدوی هیچ متفکری بی پایان بزم گاهه آرام قلق و اضطراب است یا دست که عدم
و حصول مکاتبات خیریت یا وصول نیاموزن که ترتیب خیریت سالیست یا نرسیدن خطوط خیریت منوط است منوط
تردد و آن خاطر و تفکر یا بی عمل منتظر است یا متفکر سا طبیعت یا اجتناب است یا تفکر از تردد و پر داضا خاطر است یا بعد
و حصول قائم است یا مکاتبات خیریت یا از نرسیدن اوقات حیرت طبیعت اگر ناگون تفکر و نگارنک و مضطرب حال
و مضطرب البالایت تشر الاحوال میدارد یا چون مدتی خبر خیریت یا اخبار یا رخا آن جواریا فرود خیریت آهوبستن
بخطا نرسانید یا نداده یا خاطر نگارن اباطمینان نیاموده چیست رسان خاطر و منع ساز تردد و طبیعت نیست چها

[illegible]

ای غلام

[illegible][illegible]

فصل دوم در بیان فضائل و مناقب حضرت علی علیه السلام

صادق الطبع انشأ كتابه را شيخ الادب عبادت و تنگاه و ديوانچه نسخ فرخ خانی فاتحه کتاب متوجه خصال عبادان صنف
پسندیده اعمالی کامل الطبع علم و دین ثقیل الادب رسیه یقین او الفارسته کثیر الکلماته فهرست جریده و ادبیت مجموع
جامع کیاست نویسنده ادبیت و انالی سر در ساکستان فہمیدگی و ذہن را بی سلیم الطبع علی و در مجموع از علم و ادب
کامیاب بہذکر کہ شاکر و شاکر تلمیذہ غریزہ پر تنیرہ سعادت نصیبہ است کی تقریر سعادت و وصلہ تلمیذہ
استاد پرست خادمہ مخدوم بہرست حفظہما اللہ تعالیٰ بدرالکمال شاکر در اہم القاب پستہ نسبت بہ آداب و دعوت
ترقیات داریں یا پلن و حامی حصول مقاصد کہ نین یا کشود و مقصود و بہتجا ابرار و مدعا دلی یا افزایش مناصبت
و عافیت از دیار و ملت بہجت مطالعہ نمایند بھرید صادق العقیدہ را شیخ الاطلائعہ کامل الانقیاد و ثقیل الادب
کثیر الارادہ وافر السعادہ و مدعی عالی فہمید یا مدعی خاص تقدیر شیخ الاخلاص و مدعی سرانچہ خاص مدعی برادران بود
مسرور بہ نریمان کہ مدعی ہمدیہ صادق العقیدہ و مدققہ خاص مدعیہ باخلاص مدعیہ مشہد پرست مخلصہ
عقیدت مشرت حفظہما اللہ تعالیٰ آداب و دعا و انوفی عمر یا پلن و دعوت افاضات طول عمری یا حیات
یا بعد دعا و عمر طبعی یا ترقی حیات دیدہ کہ مطالعہ نمایند باقی عبارت پنچہ برای برادر و ششہ شہ برای اینہما سب
باید و نہت کہ نوکر بر چہار قسم است اول کثیر الامتیاز و آن چند کل از انجملہ عالم فضیلتین
کمالات و تنگاہ فیہیست آداب کمالات کتابت فضائل مرتبت و فضائل منزلت منہل الممل عالم اعلی الفضائل
افصح النصحا المبلغ افاضل اہل عالمی بل عالم گاہ منہل مائہ دہت کا لستم سید سیاح و پناہ نجابت و گاہ
شرافت مرتبت نقابت منزلت شرف الشرفا نجاب النجاسات و آداب شرافت یا سلم السیادہ صحیح النجابت و
سادات نمان عمدہ شرفا و نریمان مدہ اکابر اکرم عمدہ اما جہ عظام و دام نجابت ہمیشہ اشرافتم قاضی و مفتی
فضیلت و گاہ شریعت آداب فضیلت کتابت فضائل و درویش حقائق پناہ و معارف تنگاہ و مدہ اہل
درویش خدا گاہ و شرفا حقیقت اس حق برین حقیقت بین خدا بین خودی گذار خیر الشاخصین حضرت شعار
دہت بر کاتم و دیگر شرفا نجابت پناہ نقابت و تنگاہ شرافت شان و صالت نشان سلم اللہ تعالیٰ
قابلیت پناہ کمالات و تنگاہ مجموعہ قابلیت استعدا و نسخہ کمالہ ہلیت خدا و مجموعہ کمالات منبع افادات و
دانائی کتاب مصدہ و ہر پروردگار منظر و شہری سلم اللہ القوی القیوم بر ارجی حکیم حکمت پناہ و شرف تنگاہ حکمت
و فطانت آفاقش و خدا قات کتاب البیونین و علی دوران سلم اللہ القیوم بر ارجی مگیر امر افرقت
و عوالمی مرتبت عزت و معالی منزلت اہل پناہ ایالت و تنگاہ یا اہلیت مشرب یا اہل منصب یا اہل امارت یا اہل

کبریا مجمع جمع الجمع شیخ

[illegible]

مولوی علی الله آنکه موزی یکصد بیستم پنجمه از منی لاجراجی سواکمل سرکار در سواد و وضع محکم عملی پرگنه شاه آباد
سرکار لکنو موافق پروانه حضور پر نور به استعلا چو در این قانوگویان بر حکم از نذران بجهت چندی گماشته دارا
و کلو و امر الله جبر کشان جاع عبد الله در مذهب شهر دار و سلو و خیر و مذهبش عرض طولی محدوده و در
طوبی پنجمه اعزب پنجمه حدیثی فلان حدیثی شایع عام حدیثی در میان مردم حدیثی متصل تا اب
پایانده چکاست به تصرف معنی الیه اگذاشت کرده شد که بذریعه حاصل آن اعی دولت به استحضار تاریخ و فلان
ماه فلان سنه فلان پروانه یومیه متصدیان حال استقبال پرگنه شاه آباد علاقه سرکار سنبل معلوم نمایند
خاها و موضوع پیوست که مولوی مقصود علی بدرت علی علم دینی اشتغال دارند و از عدم وجعش تبریحی حال و طفل
مولو مغزی لیه کمال ماندگی و عسرت میگردد و لهذا نظر به تحقیق و نشان کرده و پیه یومیه بل گینه مذکور
مقرر کرده شد باید که از تاریخ صد و پیر و اندر و بلا عذر و اگر که مولوی مقصود میاده با که بذریعه آن در
بانیخ شاد و از ابواب کچهری غیره مزاحم و متعوض نشود هر سال سنه پنجمه نظربن تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه
قبولیت منکه اکرام علی ولد اسلام علی ستاجر گماشته مرزا سلطان بیگ است کن بلده بریلی موضع کبیر باو کسر
معمول پرگنه فلان بقا بله پنجمه و صد و شصت و پیه جمع سال تمامه جمع و جوده من ابتدای سال پنه فلان و آب
سید البرضای ظفر و غمبت طبیعت اقبال کردم اقرار که رعایا از حسن سلوک منی شاکر شسته و ز شصت و ماکزای
فصل الفصل قسط بقسط داخل سرکار میکرده باشم و اگر بر تقدیر کفت رضی یا ساد و رود و بد موجب بفرست پرگنه
قرب جوار بعد تحقیقات باین مجرایکرم و اگر اچیانما این فصل معزول شوم به پنجمه حساب الحج مجرایکرم نابراین
اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته واده شده که عند الحاحه بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان و در نحو
تقدیر موضع فلان پرگنه فلان آنکه جمع مبلغ هفتصد و پیه سکه کلدار و حسب پنجاه سال ابتدای سال سنه فلان
لنایا آخر سنه فلان به جهت بالمقطع سواک منی لاجراجی درین دار و راهدار و سائر و ابکار و اگر که مولو باقی غیره
رقومات ممنوعه سرکار بلا آفتله منی و سواک و بروت دگی و سنگنگی و شکلی و سیلابی منی خوری بلا منی کلمه پیدای
و حکم کرده و از زانی منع بموجب یکمین سرکار برضا و رغبت منمقر قبول منظور است تفصیل سالها سنه فلان فلان
سنه فلان سنه فلان فلان سنه فلان فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان سنه فلان
شاید این امر و ضاعت تعاقبه فلان بموجب مبلغ پنجمه و صد و چهل و پیه جمع سال تمامه به جهت بالبعد و خام منی
سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان آنکه سنه ساله از سرکار مقرر و مقوض نموده شد باید که رعایا را باطلت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۷۵
 فلاح و برکت است
 به هم و قانون و دستور
 طالع متعلق به هم
 و کون قافیه
 کلمات از اینها
 و اینجا عبارت از
 باستان تخصیص
 طالع و اینها
 هم و اینها
 به هم و اینها
 به هم و اینها

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 والحمد لله رب العالمين

مع چهل کوتهی آن دانهگری و بجا گل پوی پنج حلقه بانات بود که آشیاء و اجناس بفلان شهر میرند و محصول
در بخا گرفته شد بعلت محصول مانع و مزاحم نشوند و از خود و خود با بستل بگذرانند و تحریر تاریخ فلان فلان فلان
روحه که بانه بادران و واده و دیگر پور بداند و منزل چهل که بجهنم یک بار بگذرد چهار سحر جاموس محمود
بر پنج و پنج سحر چار بار غله بخورد از فلان موضع بخانه فلان صاحب آید بعلت محصول مزاحمت و مانع ترسنا
تا کند و در تحریر تاریخ فلان و فلان نه فلان چچی بنام خیر اند بخاره آنکه محصول ده گنج که محمود غله شالی در بخا
گرفته شد بعلت آن مزاحم و متعثر نشوند تحریر تاریخ فلان و فلان نه فلان چنده بر پیشان فردا این نموده
مصرع در کاخیر حاجت هیچ استخاره نیست چنده با سم فلان آنکه شار الیه و دفتر دار و جوانی باعث حال
مفلسه تهیستی و فلک کاخیر آنها سرگرفت انداختند نیست یسافنی می الا قدر و امار عالمی قدر و اصل
فقر دوست بلده فلان عرض میدارد که موافق مقدور و بار بر رفت میسر بایقدر قدرت یا مقدور بکسب عیال
یا مطابق عیال یا حد الامکان حتی الواسع یا مقدور و تنگی می نماید که ازین بارگران بگذرد و بشود عیال و
و عند الناس مشکور خواهد شد بعد هر کس کاغذ مسطور و خوشبخت کند و زیر آن آنچه وادان منظور باشد بخواند
باید و آ کاین چنده بصورت سفارش نامه است اگر خود نویسی یا بر پدر نویسی آید بدو چنده سحر خلق
نمودن باعث اجر نموده و خدا از دستگیر بهرام دوم سحر شب چنده از فقری و ترس فلان بکسب فلان محصول
فیض محمود کسب رفیع المنزله و امار وسیع الهیه بلده فلان التماس آنکه این تهیدستی خیرین را در جوانی از غایت
بیمقدوری و در ادا کاخیرش سرگردان درین اندیشه غفلان و هیچان بودم که بافت غیب بگوش سانسید که
حال چنانچه او ندان نیست مال عرض کن یا بعضی سابق ازین بارگران خود بر بگذردش گردان و بعد از آنکه در دنیا
که غراب پوری محتاج نوازی طریق و شفق او داشت سائل می شوم که درین امر موافق امر و تعالی شایه و اما سائل
فلاک که هر که دستگیری یا اعانت خواهد کرد عند الله سبحانه و ماجر و عند الناس سعادتمند خواهد شد یا از جناب
رب جلیل جزا خیرین اجر جلیل فی ابدیافت بموجب قبل شیخ سعد رحمه الله علیه بیت برادر و ن کار میب واره
به از قید بندگی شستن جزا بهر چه از فوق فیض سانی بهضال حضرت بانی مقارن حال از نانی با بیکرته لایبی
و آله العجا و آئین پیر الباقین که او اعزات معاملات ملکی آنکه بوضع و بکس عسلا قدر و کیفیت
کشف مخزن فلان میبواتی بپایان موضع فلان قوم فلان ساکن موضع مذکور برین مملکت که تاریخ بیست سوم
ماه فلان سنه فلان فلان ساکن موضع فلان علقه فلان کجیمیت یا نزد نفر محرم خود فلان فلان سکنه

[illegible]

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۱۰۱۰۲۱۰۳۱۰۴۱۰۵۱۰۶۱۰۷۱۰۸۱۰۹۱۱۰۱۱۱۱۲۱۱۳۱۱۴۱۱۵۱۱۶۱۱۷۱۱۸۱۱۹۱۲۰۱۲۱۲۲۱۲۳۱۲۴۱۲۵۱۲۶۱۲۷۱۲۸۱۲۹۱۳۰۱۳۱۳۲۱۳۳۱۳۴۱۳۵۱۳۶۱۳۷۱۳۸۱۳۹۱۴۰۱۴۱۴۲۱۴۳۱۴۴۱۴۵۱۴۶۱۴۷۱۴۸۱۴۹۱۵۰۱۵۱۵۲۱۵۳۱۵۴۱۵۵۱۵۶۱۵۷۱۵۸۱۵۹۱۶۰۱۶۱۶۲۱۶۳۱۶۴۱۶۵۱۶۶۱۶۷۱۶۸۱۶۹۱۷۰۱۷۱۷۲۱۷۳۱۷۴۱۷۵۱۷۶۱۷۷۱۷۸۱۷۹۱۸۰۱۸۱۸۲۱۸۳۱۸۴۱۸۵۱۸۶۱۸۷۱۸۸۱۸۹۱۹۰۱۹۱۹۲۱۹۳۱۹۴۱۹۵۱۹۶۱۹۷۱۹۸۱۹۹۲۰۰۲۰۱۲۰۲۲۰۳۲۰۴۲۰۵۲۰۶۲۰۷۲۰۸۲۰۹۲۱۰۲۱۱۲۱۲۲۲۱۲۳۲۱۲۴۲۱۲۵۲۱۲۶۲۱۲۷۲۱۲۸۲۱۲۹۲۲۰۲۲۱۲۲۲۲۲۳۲۲۲۴۲۲۲۵۲۲۲۶۲۲۲۷۲۲۲۸۲۲۲۹۲۳۰۲۳۱۲۳۲۲۳۳۲۳۲۴۲۳۲۵۲۳۲۶۲۳۲۷۲۳۲۸۲۳۲۹۲۴۰۲۴۱۲۴۲۲۴۳۲۴۴۲۴۵۲۴۶۲۴۷۲۴۸۲۴۹۲۵۰۲۵۱۲۵۲۲۵۳۲۵۴۲۵۵۲۵۶۲۵۷۲۵۸۲۵۹۲۶۰۲۶۱۲۶۲۲۶۳۲۶۴۲۶۵۲۶۶۲۶۷۲۶۸۲۶۹۲۷۰۲۷۱۲۷۲۲۷۳۲۷۴۲۷۵۲۷۶۲۷۷۲۷۸۲۷۹۲۸۰۲۸۱۲۸۲۲۸۳۲۸۴۲۸۵۲۸۶۲۸۷۲۸۸۲۸۹۲۹۰۲۹۱۲۹۲۲۹۳۲۹۴۲۹۵۲۹۶۲۹۷۲۹۸۲۹۹۳۰۰۳۰۱۳۰۲۳۰۳۳۰۴۳۰۵۳۰۶۳۰۷۳۰۸۳۰۹۳۱۰۳۱۱۳۱۲۳۱۳۳۱۴۳۱۵۳۱۶۳۱۷۳۱۸۳۱۹۳۲۰۳۲۱۳۲۲۳۲۳۳۳۲۴۳۲۵۳۲۶۳۲۷۳۲۸۳۲۹۳۳۰۳۳۱۳۳۲۳۳۳۳۳۴۳۳۵۳۳۶۳۳۷۳۳۸۳۳۹۳۴۰۳۴۱۳۴۲۳۴۳۳۴۴۳۴۵۳۴۶۳۴۷۳۴۸۳۴۹۳۵۰۳۵۱۳۵۲۳۵۳۳۵۴۳۵۵۳۵۶۳۵۷۳۵۸۳۵۹۳۶۰۳۶۱۳۶۲۳۶۳۳۶۴۳۶۵۳۶۶۳۶۷۳۶۸۳۶۹۳۷۰۳۷۱۳۷۲۳۷۳۳۷۴۳۷۵۳۷۶۳۷۷۳۷۸۳۷۹۳۸۰۳۸۱۳۸۲۳۸۳۳۸۴۳۸۵۳۸۶۳۸۷۳۸۸۳۸۹۳۹۰۳۹۱۳۹۲۳۹۳۳۹۴۳۹۵۳۹۶۳۹۷۳۹۸۳۹۹۴۰۰۴۰۱۴۰۲۴۰۳۴۰۴۴۰۵۴۰۶۴۰۷۴۰۸۴۰۹۴۱۰۴۱۱۴۱۲۴۱۳۴۱۴۴۱۵۴۱۶۴۱۷۴۱۸۴۱۹۴۲۰۴۲۱۴۲۲۴۲۳۴۲۴۴۲۵۴۲۶۴۲۷۴۲۸۴۲۹۴۳۰۴۳۱۴۳۲۴۳۳۴۳۴۴۳۵۴۳۶۴۳۷۴۳۸۴۳۹۴۴۰۴۴۱۴۴۲۴۴۳۴۴۴۴۴۵۴۴۶۴۴۷۴۴۸۴۴۹۴۵۰۴۵۱۴۵۲۴۵۳۴۵۴۴۵۵۴۵۶۴۵۷۴۵۸۴۵۹۴۶۰۴۶۱۴۶۲۴۶۳۴۶۴۴۶۵۴۶۶۴۶۷۴۶۸۴۶۹۴۷۰۴۷۱۴۷۲۴۷۳۴۷۴۴۷۵۴۷۶۴۷۷۴۷۸۴۷۹۴۸۰۴۸۱۴۸۲۴۸۳۴۸۴۴۸۵۴۸۶۴۸۷۴۸۸۴۸۹۴۹۰۴۹۱۴۹۲۴۹۳۴۹۴۴۹۵۴۹۶۴۹۷۴۹۸۴۹۹۵۰۰۵۰۱۵۰۲۵۰۳۵۰۴۵۰۵۵۰۶۵۰۷۵۰۸۵۰۹۵۱۰۵۱۱۵۱۲۵۱۳۵۱۴۵۱۵۵۱۶۵۱۷۵۱۸۵۱۹۵۲۰۵۲۱۵۲۲۵۲۳۵۲۴۵۲۵۵۲۶۵۲۷۵۲۸۵۲۹۵۳۰۵۳۱۵۳۲۵۳۳۵۳۴۵۳۵۵۳۶۵۳۷۵۳۸۵۳۹۵۴۰۵۴۱۵۴۲۵۴۳۵۴۴۵۴۵۵۴۶۵۴۷۵۴۸۵۴۹۵۵۰۵۵۱۵۵۲۵۵۳۵۵۴۵۵۵۵۵۶۵۵۷۵۵۸۵۵۹۵۶۰۵۶۱۵۶۲۵۶۳۵۶۴۵۶۵۵۶۶۵۶۷۵۶۸۵۶۹۵۷۰۵۷۱۵۷۲۵۷۳۵۷۴۵۷۵۵۷۶۵۷۷۵۷۸۵۷۹۵۸۰۵۸۱۵۸۲۵۸۳۵۸۴۵۸۵۵۸۶۵۸۷۵۸۸۵۸۹۵۹۰۵۹۱۵۹۲۵۹۳۵۹۴۵۹۵۵۹۶۵۹۷۵۹۸۵۹۹۶۰۰۶۰۱۶۰۲۶۰۳۶۰۴۶۰۵۶۰۶۶۰۷۶۰۸۶۰۹۶۱۰۶۱۱۶۱۲۶۱۳۶۱۴۶۱۵۶۱۶۶۱۷۶۱۸۶۱۹۶۲۰۶۲۱۶۲۲۶۲۳۶۲۴۶۲۵۶۲۶۶۲۷۶۲۸۶۲۹۶۳۰۶۳۱۶۳۲۶۳۳۶۳۴۶۳۵۶۳۶۶۳۷۶۳۸۶۳۹۶۴۰۶۴۱۶۴۲۶۴۳۶۴۴۶۴۵۶۴۶۶۴۷۶۴۸۶۴۹۶۵۰۶۵۱۶۵۲۶۵۳۶۵۴۶۵۵۶۵۶۶۵۷۶۵۸۶۵۹۶۶۰۶۶۱۶۶۲۶۶۳۶۶۴۶۶۵۶۶۶۶۶۷۶۶۸۶۶۹۶۷۰۶۷۱۶۷۲۶۷۳۶۷۴۶۷۵۶۷۶۶۷۷۶۷۸۶۷۹۶۸۰۶۸۱۶۸۲۶۸۳۶۸۴۶۸۵۶۸۶۶۸۷۶۸۸۶۸۹۶۹۰۶۹۱۶۹۲۶۹۳۶۹۴۶۹۵۶۹۶۶۹۷۶۹۸۶۹۹۷۰۰۷۰۱۷۰۲۷۰۳۷۰۴۷۰۵۷۰۶۷۰۷۷۰۸۷۰۹۷۱۰۷۱۱۷۱۲۷۱۳۷۱۴

دوستان عزیز! این کتاب را که در دست دارید، به شما تقدیم می‌کنم. امیدوارم که از آن بهره‌مند شوید و به کار خود ادامه دهید.

موضع فلان و جنگ فلان یا متواری شد بدقت یکپاسخ زمانه میواتی مذکور را می شمارد و
پو که کاه از درو کشته گان بطرف کلان و از شد مردان پنهان از کمینگاه نمایان شد بر حمله آوردند میواتی مذکور جای
ندیده اه و از فراموشی بدیده سید نهان پاشته کوب سید و لاهی فلان سپهر میواتی پدران کوه فلان شجعه مکار را در
ساخته دستها برکت بستند بعد از آن ایچده نهان پاشته پدران کوه قماره پدران از خرم نیزه از جان کشتند و دو تن
مذکور را همراه بردند و سه قبضه شمشیر بفرات بردند و نیست بیا تق تع تایج فلان باه فلان فلان علامت و خط فلان
علامت و خط فلان اشتها حکم اشتها را که حسب الش من از فلان کیل فلان می در باره خدمت بر موانی حد
اراضی کفی واقع قصبه فلان و دوازده فتن مبلغ سیزده و پیه سکه کله در از خرچر چوب فیصله سکه صد الی صد این
بلده فلان و از تایج فلان باه فلان سه فلان باهم فلان ساکن بلده فلان فلان کس ساکن قصبه فلان فلان کس
قصبه مذکور ازین الت علام نامه به ایافته بود چنانچه از کیفیت ناظر طهری اعلام نامه مذکور بدیارید که فلان فلان
درون خانه خود موجود و بیرون نمی آیند و فلان از عمر سه و از راجعت رزگر کیه محمد الت و پشت لندا اشتها داده
که مدعایم غیر حاضر اصله یا کاه و میثعه و از از تایج رسیدن اشتها از حاضر عدالتش هر خبر دیکه داشته باشند
در پیش سازند و الابع القضا میعاد و مندرجه اشتها از ایچیکار کتارنا سموغ و منظور عدالت نخواهد شد و پروانه
اجرائی و گریه جار غی اهر دیکه تحریر تایج فلان باه فلان سه فلان باهم فلان سوار از میغان که کیه
بن وزیر خان گندم گ فراخ پیشانی کشاده ابرویش چشم بلند بینی فراغ سنگیزه بر نول کله جانب است و ذال فقر
بر کله جانب چپیش بر روت سیاه خضاب لوده عمر چهل و هفت سال سپ سزگ چار سال تایج فلان باه فلان
براع ران سید چهره پیاده نور خان لید طو خان بن صنو خان سیاه فام پست بینی کوه پیشانی ازرق چشم
ریش بر روت غازی تایج هشتم ماه فلان پیغمبر سید بدر انکه چهره است گمان بدوق نیز نوشته شود چهره
سزگ یا سنی یا کیت یا ابلین یا کیه یا لوریا خنک اس کلان کوه چشم پنج سال گردن از پس پیشانی خرم شیشه گردن
جانب است سینه کشاده فراغ عین سین بر فلان جانب چپ چهره کمان لاهوری زرد رنگ و ناگین
شجر فی حله ایشیم سفید بالیچ ایشیم سخم میدان خرم بنجید و اچار گوشه چار قبضه باریک مجموع شوش
یکسان غل و کنگنه عالی شجره بدوق لاهوری و از از یک غل و کنگنه یا کیه کوه چوب و لاهی مثل
دید بان پشین مسرین بندتایر سین غلات باناتی سخم قبض الوصول سنگ دین ارخان که کامکار خان
بن سردار خان مجیدار قوم افغان ملازم هر کار نواب مختار خان بهادر ام و چین مبلغ کینار و پیه بموجب پروانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

• • •

در علوم پزشکی و با استفاده از روش‌های علمی و تجربی، به منظور بهبود کیفیت زندگی بیماران و تسهیل فرآیند درمان، اقدام به تهیه و توزیع داروهای ضروری و تجهیزات پزشکی می‌نماید.

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

یا عند الرسول سوره فواد بود و تحریر تاریخ فلان با فلان فلان **ضمی** نامه منکه فلان بن فلان قوم فلان **فلان** فلان
 چونکه سخی فلان فلان قوم فلان ساکنان قصبه فلان بعلت قتل سخی فلان پیشتر مقر در سر کار عدالت نامه تحریر
 درینو لایرضاء و غیبت طلبا و راجعاً بلاما اگرگاه و اجبار غیر می از دعوی خونبها و غیره و در گذشت مرتضی منوعم و مرزا
 مشارالیم و چون دعوی خصوصی نیست نماده لهذا اینجا چند کلمه بطریق راضی نامه لادعوی نوشته و اودم که عند الحاجه
 باشد تحریر تاریخ فلان با فلان فلان من خط منکه فلان ساکنان چون بیکر فلان حسب بر عهد شتر بانی مفت
 مرزا امیر بیگ نوکر شد مقرر این نامه که لیل و نهار در کار شتر بهوشیاری سرگرم خدمت گزاری باشم و اگر بی رخصت
 بروم یا از خود نواری بگذارم و ما هر چه ضابطه سرکار بدیم بنابران اینجا چند کلمه بطریق خط نوشته و اودم که عند الحاجه
 باشد تحریر تاریخ فلان و واجب بسم کلو سانس که نامه بره را بنفشه عبداللہ شتر بانی بدر ما به مبلغ سه پیریه نوراک
 بیه و رنجات بسپارند که داشته شد لازم که خدمت این فرخنده و کاه و غیره سرگرم و بهوشیاری باشد و اگر چه
 از اسباب گمن جوایب دید اگر بی رخصت برخاسته و بیکما بنود خصوصی و تحریر تاریخ فلان با فلان سنه فلان
 حاضر **ضمی** منکه فلان ملازم سرکار ام چون به نفر پیاده و بر اودی کلخان جمعه ادا حاضر ضامن می خود نوکر کند اودم
 اقرار آنکه اگر ارحمی از ایشان بدون اجازت بلا رخصت بجا دیگر رود حاضر کرده و دهم و اگر نتوانم از عهده آن
 جواب گویم بنابران اینجا چند کلمه بطریق حاضر ضامن می نوشته و اده شده که عند الحاجه حجت باشد تحریر تاریخ فلان با فلان
 سنه فلان **فعل** ضامن منکه اسد خان که محمد خان ساکن قدیم دارالخلافه شاه جهان آباد و حواله قصبه
 محله رضقی ام چون سخی فلان باشد محله مذکور بعلت و کوب خیراتی آننگر در سرکار گزقار یا بنجر بود
 فعل ضامن شده از سرکار بانی و باینده یا خلاص کنان میا و دهم و لادعوی میا نام که اگر بار دیگر مشارالیم چیزی
 و مقروض بذاتی و حرکات ناشیست با اهل محله نماید از عهد ما و جواب لیم بنابران اینجا چند کلمه بصورت فعل ضامن می
 نوشته و اودم که سنه باشد تحریر غرضه فلان سنه فلان **ضمی** منکه فلان ساکنان بلده فلان ام چون
 مبلغ یکصد و پویه بضامن می اینجا بن فلان کس قرض گرفته در تحت تصرف خود او و دهم انشاء الله تعالی
 بوعده یکماه مبلغ مذکور ادا خواهد نمود و اگر در اودش خلاف و زور و اضاعتان مجریست از عهده آن
 گویم بنابران اینجا چند کلمه بطریق **ضمی** منکه فلان ام چون سخی فلان باشد تحریر تاریخ فلان با فلان سنه فلان
 باعث تحریر این طریقه بقریر این مذکور آنکه چون تاریخ فلان با فلان سنه فلان در گذشته وقت شام فلان
 و لده فلان ساکن قصبه فلان محله فلان و زین و داریو تره سائر قصبه مذکور بعضاً کسی فوت گردید و یکماه فلان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

شاه درویش یزدخواست تهرندی جانب است مقبره فلان شاه قادی مدفون است هرگز ازین قعر قرار
 و مفصل اطلاع و گاهشی بابرین قوطی نامه مهر و گواهی خود ثبت نماید که عندالله با حور و عندالناس مشهور
 گرد و تحریک تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان مقام قصبه مذکور فراری نامه موجب طیلرین سطور بلکه چون
 غلام ز خرید ملوک میرزا فلان سواریک ملازم سرکار تباریچ دوم شهر فلان در شنبه وقت صباح قبل از طلوع آفتاب
 در مقام قصبه فلان فراری شده رفته هر کدام که برین باجرا اطلاعی و خبری داشته باشند و گواهی خود برین و ملک
 فراری نامه ثبت نماید که عندالله با حور و عندالناس مشهور شود تحریک تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان ام قصبه فلان
 کواغذات معاملات مدنی آنکه در مردمان شهر اهل بات هم تعلق دارد و رقعۀ شادی بمردمان
 چنین نویسند رقعۀ نوزدهم ماه پنجروز در شنبه سوم ساقچ و ستم روز چهارشنبه تقریب خانان می بست نیم
 روز پنجشنبه ساعت سیصدی کتختانی بر بخوردار فلان بست دوم و جمعه خست عروس مقرر شده قبل از چهار
 پنجروز رونق بخش محفل شادی شوند که رای سوار و درخا داده خواهد شد بر پشت نویسند جنابان فلان صاحب
 و بطور خط و نیز نگارند و مردمان شهر بر کاغذ گداین چنین نگارند رقعۀ درینو لا شادی خفته بر بخورداران
 یازدهم مقرر شده بعد از نماز جمعه رونق افزای محفل شادی شوند بر پشت نویسند بخدست فلان فلان صاحب
 راقم الحروف فلان قعه نوید تاریخ پنجم ماه فلان و جمعه تقریب محفل تفرات را یافته از یکپاس میزبانان تمام
 هرگاه بهراج مبارک یزد رونق افزای بزم گنجی شوند متسک عواهم منکله فلان نوبان سالن فلان موضع ام
 چون مبلغ ده و پنیه کلوذات بر زنده خود و هم الب و دارم اقرار آنکه مبلغ مقرر عندالطلب اسانم نوعی من انواع غدا
 و حیل بمیان نیامد بنابران اینچند کلمه بطریق تسکین شده دادم که بار و یکم را بر نداشت تحریک تاریخ فلان ماه فلان
 متسک سودی سنک فلان سالن فلان قصبه ام چون مبلغ یکصد و پنیه از دوکان شخصی رام سا جو سود و قرض قسته
 در تحت تصرف خود دارم سود و سرحد و نیم روپیۀ قرا یافته اقرار آنکه مبلغ مذکور بوعده چهار ماه بموجب قبضه
 قسط بقط بلا عذر و کرا دارم اسانم بنابران اینچند کلمه بطریق تسکین شده دادم که بر وقت حاجت ست ویزبان
 سحر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان میسا که عیثیه اسائه سالن متسک اهل امتیاز چون مبلغ چهار
 روپیۀ از دوکان فلان باز قرض کشیده به تصرف خود آورده بنابران اینچند کلمه بصورت اقرار نامه مقرر گردید و تحریک
 تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بی القصد مهر نامه بچچین رسید تحفه و غیره هم بزنگار انداگر در دلی امر تندرک رسید
 ده عدد سیلابتی و ست عدد انار بیاد و لایمی و پنج انار شیرینی چفته معرفت سعد الله چهار رسید بعد مهر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

بالتعمد در دست از عین کسور بر سطح بنای مشربطه گودی گیروداد و هم تن آنجا گودی دهد آنکه خنجر رسد به زمین

مشکله اینقدر زمین، اتفه بلده مذکور محدودین حدود را بده تا آخر آنچه نوشته شده است همچنین در میان ما
نیز بعدین همینست مگر بجای لفظ بائع را بهیچ عوض مشتری مژمن بقایا بمیده بودند و در محل جواز البیع جواز الزام
نوشته خواهد شیع و فاما لفظ فروختن و بیع صحیح شرعی نمودن معینه همین عبارت باشد بعد از ان اینست که منظم
در مشتری قبول بیع مرقوم نمودیم و بعد تقریر عقد بیع بطریق بیع و فایز صنی طرفین شرطه مقرر کردیم که اگر منظم در آخر
سال ششم از تحریق بیع بمبلغ یکصد پنجاه روپیه بمیخشد بیع بمیده مسطوره که قبض و تصرف خود او داده و منظم
و ایس کرده و بجز بمیده خود بمیخد و اگر در آخر سال ششم بمبلغ مذکور ندیم بیع بیع و بیع که بمیخد
شش بمیده مرقوم باقی مانده اند از مشتری مذکور که بمیده مذکور حق و ملک مشتری مرقوم باشد منظم را بر بیع مذکور
دعوی نماید و بیع بات گردد و نیز مشتری و طر که درم کرد اگر در میان شش سال بیخان تصرف خود مشتری مذکور ندیم
سال مع منافع آن قبض و تصرف مشتری مرقوم باشد و بر وقت ایس گرفتن بمیده مذکور هر قدر که باقی مشتری
نموده از اعلان گردد و تمامی فروخته و مشتری مذکور او نایم و نوعی دعوی از محال آن نسا زم و بیع عذر و محال
نیامد بباران این قبالة شرعی بصورت بیع و فاما نوشته داده شد که عند الحاجة بحت باشد تحریق بیع فلان فلان
سنه فلان بمیده بالعوض همین عبارتست مگر بجای لفظ بائع را بهیچ عوض مشتری قبول و بمقدار بیع
موجب و عوض کل جواز البیع جواز البیة نویسد بیع نیامد و کثیر یک بر وقت یکی بیع بیع و بیع
منکه فلان فلان ساکن بلده فلان مچون سلمی سلامت غلام بمیده نام کوتاه قد کشاده پیشانی ریش و بر وقت
آغا ترخینا بجز شش ساله و سماء مبارک قدم کنیک کند مژنگ تا چه پیشانی و از قامت قیاسا بجز
هر دو زرخیده ملوک خود را بعوض قیمت نهاد و روپیه سکه رایج الوقت بدست فلان بن فلان فروختن و بیع
تمام و کمال گرفته قبض و تصرف خود او درم بباران اینچند کلام بطریق بیع نوشته شد که شش تحریق بیع فلان
ما و فلان سنه فلان و مع بیع خط شرعی که قاضی نویسد اقرار بمقر صحیح شرعی نمودن بجز با هم و بیع
فلان بن فلان مرقوم قوم فلان ساکن فلان بلده فی حال الصبح اقراره بر بیع که سلامت نام غلام سماء نام کوتاه
در از قامت لیش و بر وقت آغا ترخینا بجز شش ساله زرخیده ملوک خود را بعوض مبلغ هشتاد روپیه که رایج الوقت
چلن بازار بدست فلان بن فلان فروختن و بیع صحیح و شرعی نمودن بیع صحیح شرعی نامد با فایز بیع با خیالی از
شرط مفسده عاری از معانی مبطلة خرید مشتری مسطور بیع مذکور از ارباب مذکور بمبلغ مرقوم و بائع مذکور
گرفتن بمبلغ قیمت بیع مذکور لغویض و تسلیم مشتری موصوف نمود و مشتری مسطور بیع مذکور شش بیع مذکور

[illegible]

۱۱۱

[illegible]

۱۔ اہل حق و تقویٰ کی طرف سے
۲۔ اہل کفر و فسق کی طرف سے
۳۔ اہل ایمان و عبادت کی طرف سے
۴۔ اہل بدعت و فساد کی طرف سے

فلان فرزند شش ساله حال تحریر می و قائم و متصرف تا بعضی است و تصحیح ما را سابق برین است و درین باران
کلمه طریقی تصحیح نامه نوشته شد صورت حال محاسن و کمالات و بیان آنکه است اینچ فلان روز در فلان
ماه فلان سنه فلان وقت نیم شب حویلی فلان اقبال و ذوال اقبال و قنادر و اقبال کوز از خمی ساخته
و جنس بر بند سخی آن چو کیداران قصیده مذکور سرای آنها در موضع فلان علیه پرگنه مذکور سایدند و مقابل موضع
مذکور بجهت آنکه نشان ذوالان ده مانت نشود و جوع نیاورند و بختان و از بر بخت سوار برای حضار قدان
موضع مذکور تعیین نمود و سواران است که قدان را همراه آورد و برین جنس و نام فلان افغان باشد و فلان پسر
مذکور مستعد جنگ شدند اگر چه سوار بلا حفظ بنامی است و مسلح کرد و لیکن او شان زرا که کشته اندیشی است سوار
مذکور را مجموع و فرمی نمود و چنانچه بر بازوی سوار و بران است هم کاری رسیده است و هم قضا چه میباید علمای
و عقیان شرع متین در صورتیکه سر بحدود دیگر از متونی یا قتل یا مالک اجماع یافته شد غنا جزا بر روی او با
یاد بینا توجه و احوال و موافق این روایت است و او و چندین الهیت کفر من نصفه و پس
فیه الرأس لأصلی علیه و کذوید اگر اسن حده لأصلی علیه و کذوید اکل الا اگر اسن ضل علیه و بی الا فیضاح
لأصلی علی بعض الهیت حتی یوجد اکثره فان ضل علی ان یض لم یض علی الباقی و لیس القسوان القسین
حق فی الصلوة قتالهای غرائب حکما ما باعث تحریر این سطور آنکه در عدالت عالیله فلان حضار
میر کرم علی و الدفین علی بن جن علی و با خود حاضر و در سیم سید کرم علی بن فلان بن فلان او دعوی نمود
ببرین حکم از ابتدای عمل نواب فلان حرم بختان منهای بابت ملک ردینه بالشارکه بنام پدر بن جان و هم
جدا بن مختصر تقریر بود چنانچه الی الان آنچه از سکار وصول میشد نصفی آن پدرم میگرفت و نصف دیگر و مختصر
مذکور بی چندی بجای نام پدر سید کرم علی سطور اسم کرم علی بالشارکه پدرم در وقت گردید چنانچه بختان
مذکور نصف آن کرده هر دو میگرفتند و بعد وفات پدرم موجب حصه پدر خود بن حاضر و سید کرم علی بالشارکه میگرفتند
تا اینجا که سنه فلان است و در والی ملک مبلغ مسطور بنام پدر بن حاضر و این مختصر مقرر شده می آیند و بالشارکه
تقسیم میشوند و درین ولاد سنه فلان بهر حکومت فلان میر کرم علی سطور را قبول یافته اقرار بندی نموده برین حاضر
دعوی کرد که در مبلغ منهای اقسامتین هر دو یا است همین مبلغ گرفته می و اگر چه اهل کاران سرکارت
شرعی را خوف تواضع عادلان مبلغ مسطور میر کرم علی مذکور نمادند لیکن از تقسیم مسمی دانستند و در نقطه حاضر
سرکاحه با هر دو تخمین جمع میگردد و این مختصر محض با غوا و افزا متعرض شود و از اتر من بجا نمائند

و دو تا زین بخت
 فوله شده در گان
 ای گلزار
 شورا در هر کج
 آن در هر حال
 و فوله شده در
 تنها فوله شده
 و فوله شده در
 اگر چه که فوله
 سالی که فوله
 فوله شده در

9.

[illegible]

مستحقین
بغیر کو صواب
مستحقین
بغیر کو صواب

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

بجاء اوسدن فرمان ٿيا
ڪلڙن ڇاڪي بکر ۾ افران مافڪڙ
دروازو ۽ فرمان مافڪڙ
طعن ۽

فصل فی بیان احوال و حال

بهر کجا که تو باغی فغان من بخت
 دل ابل در سخن گوشتو هم گوشت
 از رویه غائبی و لطمه حضوریت
 بر بصر من تو نزدیک
 اسی از رویه و چو زلف ابل
 ز دل بدل نیست ماخبت
 نیم غافل از تو مادل طمید قاصد
 و لطمه غافل از یاد تو یکدم می تواند

اگر چه در تقاضای او چنین دارم
شکر کن که نه قاصد نه پیاست اینجا
تزو یک بودم ز تو بسیار دوست
مانند دو مصرع که ز هم فاصله دارند
که لب کثورت برین او از میرسد
درین چنین توان رفت صاحب استیلا
کسی اگر میکند یادم بگوش او ز میاید
کجا مقراض قطع ماد و عالم میواید

در ادعای وفا
مستحقان غلامان ما که در پناه
صد بار اگر فریادی بیاوریم بیاید
تنی از کرم زلف خود را بدادیم
چو سازند جلا چون ای تمنا بدارند

وَالْتَمَاسِ عَلَىٰ التَّغَاتِ

و لم چون خایه تصویر سامانی میخواب
صدید دل بسته یکتار رنگات
از دل بدلت اهی خواهم دگر هیچ

علی
سرزمینی کشتن از سوزی می سازد آباد
حاجت بکند قصه سن ام ندارم
من نام نمی فغمم پیغام نمیدانم

در اظہار حسن موصل

جانی شیر و زم گلستان کو می تو
سخت امید شود از تو بر و بند مرا
در دیده مانمست بجز نقش تو محرم
گر چه سید اغم قسم بخورم بخت ناخوش

دعوی
میں کیا
عہد
نظری

ہوئی کلم و لے نصبا یا رستم
نبود از وجہاں جز تو پیوند مرا
آئینہ ما صورت بر یکا نیکی و
ہم سجاں تو کار از غمت پیوند گر

۹۵

یکس سازجوت به که اندر کعبه
باب باب ششم ازین دل سر گذشت
پس بگویم که با عبادت آشنا شود
دیگر فواید بسیار ازین درجده شود
که میم و درجیل و از انده لم یز
در خاک است و از انکه فواید شود
در نده و جغای معشوق
که لطیف ترین یار معشوق
است و ازین فواید بسیار ازین درجده شود
که میم و درجیل و از انده لم یز
در خاک است و از انکه فواید شود
در نده و جغای معشوق
که لطیف ترین یار معشوق
است و ازین فواید بسیار ازین درجده شود

[illegible]

خدا را با طمع شکر سازان

گفت اسلم علیہ فیضان
۱۲۵۵ھ

از مولانا محمد حسین صاحب فخر بیاض مخمضه بی باغ فاضل ان نیاب
منقطع کشت بر شاخ اریب

کتابت فی سبیل اللہ
مکتبۃ المدینہ، مدینہ منورہ

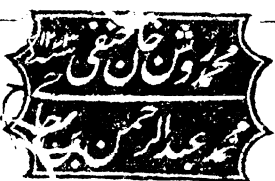
انجمن محمدیہ اسلامیہ پاکستان
پبلشرز، لاہور

۹۶
 و فیروز است بعبود
 او این رسم بعید افتاده
 خاتمه الطبع
 احسنه والحمد لله رب العالمین
 مع مصلحتا و بیعتا این
 در شکایت امیر و حضرت
 محمد بن احمد بن احمد
 بهای نظامی و فتح
 شعبان الحسین و امیر
 و بن محمد بن احمد

از کمال عیاشی و دودستی و شکار کز غم مردم و پشت گشتم ترسناک کار کبر گشت صاحب سینه خیزان	نغمه‌ری	گرم صدا بگدا ز می خفتم از عیاشی خود
خریدار تو بسیارند بهر آستان با و حید از کس نمی آید ز بهر پای خود مرد	عبد	حال خود هر چند میگفتم دست باو نداشت
	مینه‌ری	از دود عیاشی کی کس را می آید ز بهر
	وحید	طلب کن نقد جان قیمت باو نداشت
		رقیب با او را و ای گدا ز دود عیاشی با

گدشتی در دل از مردم شوم غمناک
 پادشاهان بهر حسی صدمه بیاورد
 بیای که بجان جان باب سید مرا
 ناله ای آید بگوشت از چنان نیست
 آنچه را غصه دل انورده کو جاست
 یکت عده خواهم از تو که باشم بخار
 خوبتی تکلفا نباش او کن مرا
 زهره
 ویر
 حاجی
 یلکم
 غیری
 وحی
 عیسی

اگر چه سر سر بر من همچو اشک آبله با
و شوق زهر وصال تو دیده می آیم
اشا ز غلبه گنی بگوشه چشم



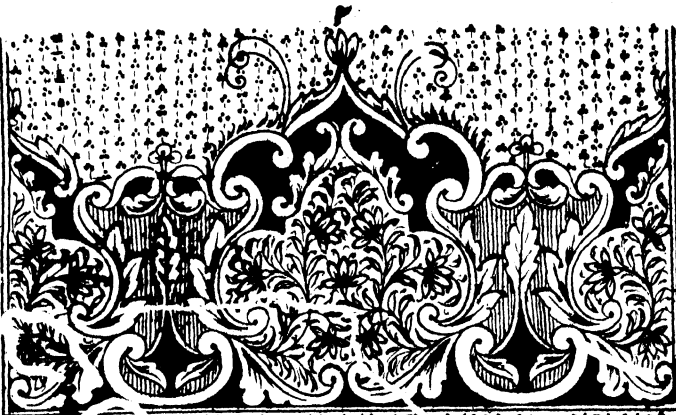
پوش طبع این سخن از فضل اند که در این اشعار است بهیبت بی سال پنج او کما شاکر رقم زد که بهر محرم معین است

فایده‌های فراوانی حاصل می‌گردد
 که در این کتاب به تفصیل بیان شده است

احمد کاشانی بنام فرزند صنایع کتابت خطا



انتساب ازین کتب به حاجی محمد حسن طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

آرایش سرنا به تحمیدی منشآت حدوث و قدم که کاغذ سپید و سحر دینی ساوه از اوردن
 مسودات تقریرات و زیبایش و باجه تجوید کاتب فقرات و جود و عدم که سواد و ادب و
 نقطه از کتاب مکتوبات توحید و صانعی که بوشیگانی منشآت صنعت کاغذ لیسوی شادان
 فقرات نشر نشانه تحریر آراسته ناطمی که به نظم و کلمات بیگانه در انتظام ابروی مصرعهای
 معشوقان اشعار رنگین پرداخته حرف شناسان لوح ابجد تعلیم را چه یار که صورت حال معنی
 شاییش زبان قائل تقریر تواند نمود در روشن سوادان خط خط کلک خشک مغر را چه نیز که سبک
 بنان علم دست تجرید محامدش تواند کشود را بهی ای جان دول از یاد تو خرم شب و روز

از زلف و رخت شادنی با غم شب و روز	وی در دلمت نویس و همدم شب و روز
و هزاران در و دنا سعد و دنا غم و نا	چون ظلمت و نور بسته و در شب و روز

فائز الحود و سر لوح و باجه صحیفه آفرینش گمانه معبودات هایلوش تیسر از مجموعه پریشان
 ملکات است و صورت ایجابش معنی ظهور کائنات تو خرم مقدم می اید و نگین جات و
 خاتم نگین مهر نبوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین باد را

تکمیل

سواد و ادب و جود

محمد عبده

ای سوخته سطوت جلال دلی ما
 وافر خفته ذولت وصال دلی ما
 در دفت کین بجان کر در گنجینه دلی ما
 یک حرف نغز انده از کمال دلی ما

سبحان الله جلیله سبحان الله جمیع قدس قدسیان صوامع انس و جنین نعش مهر سکوت
 بر لب ست خانه مقطوع اللسان و زبان شریکیده بنان راجه قدرت که از در ناخوانی در آید
 در بند محمد شاد بداید اما بعد بر جوهریان لالی استلالی عقود شسته نظم و نثر و ضمیر ان
 جواهر زوایه باز علم و مخفی و مستتر بباد که این نیست و نابود نیست وجود گرفتار نقطه
 دایره دیر پرگار فلک و دوار الراجی الی رحمت الله رحمت الله و لد غایت الله حسن الله
 بآلکام و لم نظیر الی سیات اعیالهم از عهد صبا تجریر شریک خاطر بسیار دشت و دوسو از
 کوکب اساوید باید از بارقه رفته از فیض ساطع کرب اسانده بر طایفی و قوت برره در
 بهم سید طبع استیاق طویتی با دانی طرز خاص سها و عدیم العدیل هزار محمد حسن
 قلیل طاب الله رة و جعل النجمه شواکه که رعناش چون لقی سالکان مسالک تجرید از
 آرایش تکلف مبراست و شادان سبزه فم فقراتش بسان اسرار به نمایان طرین و حید
 بوش ربا و حیرت افزا شسته گردید ایچ درین جزو زبان طرز اعجاز طرازی و سحر پردازی
 و آتش ختم کردیده و کوس فصاحت و بلاغت و دینقت گشود نام با پیشرو فاخته شده اگر ختم
 دار الملک سخن خوانم بجاست و هر چه زیاده تر ازین صیغش سبزه سبز است ظهوری اگر شرفش
 در یافتی گفته خود را بعرق خجالت تریافتی اگر فیضی و ابوالفضل در زبان فصاحت توانش
 بودند می افکار بکافیه خود از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشور سلطنت سیف الدوله سخن
 و خانه اش در قطر و خجالت معین الدوله معنی پروری شعر رحمت الله چون کدالی کوئی او
 عاشق و شیدایمی گفت گوی او با بجه سالها مانند گویان که رحمت بر در باب شوق
 بر رویه سبز به زبانان قدم در کوچه تلاش اصحاب ذوق کدشت و از هر گوشه شوشه
 و از هر طرفین خوشه فراهم آورده بکلمه دل باظهارش چون نسجه بکیمیا هست نیدا و مانند

و قدس الله روحه

و قدس الله روحه
و قدس الله روحه
و قدس الله روحه

۵۰
بیکدیگر زدن و جوی می بردن
۵۱
با هم کوفتن و
بزدن ۱۳
۵۲
طوفانی شدن ۱۴
بر باد و خراب شدن ۱۵
۵۳
نقیب نظم و
زیب دادن ۱۶
۵۴
و بیجا با زور و تاج
چین زدن و زدن
کنند و بیجا چینی
و بیجا می بردن ۱۷
۵۵
نیکو از او شود و
کرد ۱۸

ایضا بنواب گوزر بهاء و تنیت روز گلان تہی عید ہایون طرب خوا
و تہی روز نشاط اند و زمینت پیرا کہ شب آن ماور کیتی بستن هزار کوہ فرحت و شادمانی و واضح
حل صد چند خوشدلی و کامرانی ست اہل زمین را از فرط انتہا و تجمل و نامہا و کمال کمال انسان
و کدای سائل کھن را از نو انبساط و شستن با خسران با عظمت و شوکت و تساہل کستان طبع
الخلدان و الاذ و صول این خبر خجستگی اثر آن قدر شکفتی و بار بار کہ علیشان فردوس بہ بار بار
منصب بن شمار محمد است کہ عنہای زیرین از دلائل کارگرین کردید و دولت بچہ شہادت
ترقی نمایان پوشید رباعی صد شکر کہ عید و لکشا باز آمد سر نہ تیس حاضر از آمد
گرفتیم دم سبب شایم ہوا جانی کہ زن رفت چہر باز آمد جناب اقدس الہی این عید ہزار
عید و کیر پادشاہ حجاہ انجم سپاہا بعد از اندن خلعت و کتہ و جمیع ارکان دولت خسروی خصوصاً
آن امیر عالی شان بسید رحمان برادر و الاساقب شفقت نشان مبارک گردانا و پوچہ کرم عمر
مستربہای کونا کوہین رندی با و چون رابطہ خلعت و اتحاد بان امیر عالی زار و پیش از شین ہستہ صفا
خاطر ہر گوزر باطن حقیقت کیش میداریم از بخت محبت نامہ صفا لہر نہ کہ وجوب شفقہ خاص جلوه کہ
عرصہ وصول میشود و دریافت نوید صحت و عافیت ذات مجمع بحسنات الشراج موفور و ارتقا محض
وست میدہد و از عدم حصول جواب کہ از عرصہ یک سال چنین اتفاق افتادہ است روز در انقضائ
اضطراب میگذرد و لذت رضا را از سحاب مرآت و اخلاق آنست کہ بر شجاعت قلم تو در قلم مر جبت
و اخلاص اسر سبزی جاویدی بخشیدہ بہا زیادہ جهان چنان شتیاق ایضا و تنیت
روز گلان ناما و گشتی بہترین اطفال امور عجیبہ است فرزندی بہمنت این روز نشاط اند
نارو کہ جنب عظمت نشان جمیع اغیا و از دل ارباب عقل و انصاف افتادہ ہایون حمی کہ
بیاض گردن شادان کل مقابل چہرہ نور انیش بہنا از بدن میر و ست چہرہ عیدی کہ بہنام بیان
خوبش توست محترمہ اصفا ان پوچہ دیا یہ نقصانست چہر این نشانہ کہ این روز در اول شہادت
کہ دم جان پرورش برآورده استخوان از کار رفتہ را دیک نفس غزال چہدر سوزی حلیت

[illegible]

۵۴

4

۱۰۰

در هر روز
چند درخت بکار
بکار
دیده و فرزندان
خوبه بدین
کلاس
تکرار از کتب
و مرقع بنویس
مردم و جوهر
سود چون
حق با حق

خداوند عظیم شاه جهان است که آنچه از قلم نیسان قلم بر زمین قوطاس چکیده حصه پیرام نشان طلیست که در
 خاطر ملکوت ناظر جاگزیده تهنیت ملی نوبوا طرف مابد و گلت بان برادر مردمان بود از گلی با و باد که سخن
 از شایسته کذب و پند پاگست و چگونه چنین نباشد که در الامان ملک کمپنی انگریز بهاد و کجالت طمانیت
 جمعیت حواس در عهد عافیت شب را بر روی آرم و خدمتی که از ان امیر عالی نشان بظهور رسیده از عهد
 شکران بر آمدن فی انکه هر سر مو قدرت الهی زبان شود امکان ندارد و کاه این عبه دعوی با ایا
 ایالت در دست بر تر از جان عا و الد و لافضل الملک جان بلی بهاد و ارسلان جنگ نام ایضا در
تهنیت جشن سالگره بعد از این مخفی نماید که گز و کشانی غنچا و بهارستان بنا بر خن نیستیم
 غنچه شمیم و افتتاح ابواب مقصود و فراوانسانی بفتح طلال ماه خسته شادمانی در دوام بادست عمر خضر سیم
 بی و جی نیست در بهر جنس از لب به و حیات نغمه خوشدلی و چکیده نیست بدست هر شکلی برای و شکستی
 باز از اصول موسیقی ابر و آوری سرگرم روغن بالیدن شجر بهول از شیراج نغمه جان که گوشت یقار
 منبع را بال به طرف که نظر کار میکند ساظر سب گست بهر جا که نگاه گذری افتد که یاقوت زانی تار
 طنب و فطاک است غالب از بهایون و صبح سعادت و تفر و جشن سالگره خسر و الا جا که کسی پناه که کوان
 خوشید کلاه عالی نسب الاد و دمان فرمان فرمای بگلستان همین است که بغایت دوار بند و نواز و کر
 آرم کار ساز ملک جاتش ز رنگین است مابد و گلت از شایسته که امروز است و او شاید پرویز را بدست آمدن گنج با و
 اینقدر و در خرمی بر روختا و دوا حاصل و خوشی که میامن این و در بخت اند و وعد و سوز سرست افزای خاطر ملکوت
 گردید بهمین صورت بلکه زیاده ازین بر سایر ارکان دولت و انیان سلطنت پادشاه محمد و خ خصوصاً
 امیر و الامنا قب عالی خاندان و برادر شفق نشان بسیار مردمان مبارک شود و زیاده باد و گلت را
 زیاده از حد شتاق ملاقات خود و ایضا **تهنیت جشن سالگره** اما بعد مخفی نماید
 که امروز به روز دل افروز نشا طمانیت که زمین تا آسمان نغمه بخورید و بداید و خوشدلی جا و بید
 آراج جنود و غنوم درین سستین مباد اگر عطف بکنم روز تیا یون سالگره و پادشاه ملک است از کیت
 نسیم غنچه شمیم لطف و تر شایه و دار عدلش زمین از روی خلق خدا شک کلا خجاست و دارنده
 چکیده بدلی بهار

تاریخ کار و کلام

نویسنده

نویسنده

نویسنده

و از انعام نذر و جواهر گدایان بنیوالب و دمان سوال بسته سبمان امد کیفیت طیار ی بسنت لاتی افر
و بسنت بنو از خاطر نظار گیان فراموشش نمکشته بود که زینت و آرائش حشش فرورزی ابرو است
و بنساط تازه بر روی ملایان کشتو الکی تاکه پاوشاه پنجم سپاه خورشید رونق بخش و جلوه افروزد
افداک ست این روز سعادت اندوز که سعید تر از نهر ارمید نماید بر ملا زمان حضور که است بجزر با شش
و عیش و نشاط جاودانه مبارک و جایون گنا و حیرت النبی آله الامجاد و تهنیت و لاوت
سید احمد و الحاکم و سب سعادت و بهر روزی و نور و انفع و فرورزی با وج ترقی نور افشان و زینت
مطلوب و شهود کرد و دیدنی مولود و عاقبت محمود و فرزند شرافت پیوند آراغوش و عین از نیر خشم
جان تازه و قالب کمواره و مید خنیاگران بزم خوشدلی و کامرانی و سر و سر آیان محض عشرت و نشاط
بقانون مشکوف نغمای روح پرور تا ساز زبان ساختند و پیری پیکر این طلاس جلوه ایوان عیش و
و حور زردان تند و رفتار مجلس طرب و بنساط چون شاخهای نهال نسیم آسنا با کوبی و دست افشانی
پروا خند چناب و الای حضرت آفرید کار که قصر زمر و دام آسان را از نجوم نصیبه چراغان فرمودند
و کاشانه اقبال را بر جمال جهان آرای این نو چراغ دوده عمر جاودانی و شمع جدید شبستان بقا و نیکو
روشنی ابد عطا کرد و داوره عطر کردگان تیر و شب یاسن و اندوه زار و پرتو عالم افروز این شعل تجلی سعادت
بسر سفرل نهرا این آذر و امید سامان
کند آغوش عمر جاودا نئے عجب زیبا نهانی سر برود سپهر شاخ و برگ کامرانی
چراغ روشن بوان سید فروزان شمع بزم شادانی و درو یای اقبال و سعادت
نه اوج نشاط زندگانی کل نسیم عیش تازه دا دامن زیب و ستار جوان
ایضا شکوه سپاس جناب ایزدی را که غنچه یاسمین آمانی و آمان و کل نسیم بهارستان و
و اقبال را تحفه گریبان حصول و نکست پیرایه استین حصول کرد و دیدنی پور سر پا نور و جان عمر سعادت
آغوش دایه ارشک و کان کلف و شیان ساخته و شام جان چندی آرزو مندان و مت بدعا که از
دنی چمن امید و صد دلی جان پرور یا حین مقصود دست پیاپی زنده و نصیحه چیده ز با با ایه برانه شمشیر

نیکو
میرزا محمد
و سرور

نیکو
میرزا محمد
و سرور

[illegible]

۲۰
اور نہیں جیو والی
ہو جمعہ ۲۱

باز این که در آن روز
با این سخنان از او پرسیدم
چرا این چنین کردی
او گفت که من را
در این دنیا هیچ دوستی
نمانده است و من را
هیچ کس نمی‌داند

اور اس کے لیے
مستی و سرخاوی

این پادشاهان مایل نشدند که ای دیگر دانی و آنچه دولت از مهر قبایل و ملتیه می از کرم قدیر نیر وال بر زیر با ساحت
آزادی جایان بی کین و کرد و کردی ای دیوان مهر و زان و دوا کین از اوج عالم علوی با هم تافته
از صبح بجز حاجی سپهر یا جمال عطا کرده زهی مولود نیک طالع که جدا و مرز جعفر پاک کو هر بود و حجت
جدی که پیر حیدر یا بوی بد بند فلک از تنه های نو جهان نیا نهاد و ابواب مبارک و بر روی آن
کشاد و مایل زهری قصص مهوشان و تاراج کن خشن و لماناز و از نظر بان قطع است
نور چشم به ز جعفر مه اوج شرف میر حاجی که داختر و فانی او صاحب زند شد طبیب و کار
عیش و عشرت هر وقت اتفاق شد از زمین تا آسمان کلان شد و می بی زبانان اسرویت آمدند
رخت ساقی با دو کلک بونجام از حویلی یا یعنی شش شفت بر لب و غنایب خوش صد انچه بیست کر
شاهکار و حسن هر سو بر او بود جامه برین پاک که چون کل طرز زمین بود چنانچه از بسکه دل دید
فکرتایخ ولایت دوم که سرش غوغا گفت با عود ازین در جلد قبایل ایضا و تولد زنده
ا طرف اتفاق برای نوکر شکر غایت بی نهایت جناب باری بکدام بان او کرده آید که برای تقدیم
مراسم خدمت باین نیازمند و کاخ و خدمتکاری و دیگر سعید بشید تر از دیگران عطا فرمود و درین افر
وخت لامدی مددکاری برای شما بهر سید یعنی فرزند سعیدی نصیب شاکر و دید دل بسیار خوش شد و
اخر و سرست انداخت عجب کلیست که از شاخ آرزو بر آمده ظرفیای سعید است که در بهارستان تمنا سر بر
تا آید ایسی از صرصر رخ و لاش مراد و زوی روز را و با که زیاده از پیر کرم کار و بار کار شود ایضا
و تنیت تو می یعنی شادی از وصول خبر نیت اثر تو می آن هم اغوش سالت با دو جان
دوش بوش عروس سرت و کامرانی هر فرد بشر الی زیبا جمال فرخی و فروری و غدرای سراپا عجم
و لیل سعادت و بهر زوی و کنار کشید مخلصان سراپا خلوص از این طرب و خوشدلی و شاد بخت و خوشی
مع فرزند شکر جلب و الای که عراسل اوج را در حلقه جسم ممکن فرمود و غنایب مبارک است لب زین
بر آن کردید تنهائی سزاوارشان کانه مطلق است اومی چون بی قطع ست حال است که بی نرسد و
ساعت شادمانی زنده و دوا عشرت و بهشت که تنیت محافظه عمری خاتون دولت با و ایضا از وصول

نور چشم به ز جعفر مه اوج شرف
عیش و عشرت هر وقت اتفاق شد
رخت ساقی با دو کلک بونجام
شاهکار و حسن هر سو بر او بود
فکرتایخ ولایت دوم که سرش
ا طرف اتفاق برای نوکر شکر
مراسم خدمت باین نیازمند و کاخ
وخت لامدی مددکاری برای شما
اخر و سرست انداخت عجب کلیست
تا آید ایسی از صرصر رخ و لاش
و تنیت تو می یعنی شادی از وصول
دوش بوش عروس سرت و کامرانی
و لیل سعادت و بهر زوی و کنار
مع فرزند شکر جلب و الای که
بر آن کردید تنهائی سزاوارشان
ساعت شادمانی زنده و دوا

در چشمی که آنی آن یقین میدادند. خولای غرور و سرافرازی و بزرگوارگی خرج شصت و شصت
طوطا شوی و کلک و نظر از خسانه است که درون لباسی این عابد که بطور آراستگی نیافت اگر چه از او بسیار
نم غرض از او بدانی است و شصت و شصت امد و دمه اوقات غالب لیکن در اخلاص منزل و خاطر محبت
همیشه بدینگونه است آمد و برگردن شوق محال دارد که هر چه زد و تریای ناظر و محبت و بخا و بی محال
قربت قریب و غریب کرد و بنابر علی بن اذکون و مانی الضمیر در رشته بیان میکشد که چون این تازه سبز
بهارستان از چندی و بهر وزی از مدتی نشو و نما پذیر چمن نسبت فرزند ی آن مرغ زمان و سعیده
در دست تقویت آریضان نگاه کویر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و پدید است
انست که در ساعتی از ساعات محنت قرآن لمجدین قبول شدت این سیر برج نعت و بلند خاندان
با کوب زد و علیا می شرف یعنی نور چشمی خود و قرار داده و جمل نمای از رومندان را بساط کویر و کور
و شادمانی بسیار اند و لذت گوش شستاقان سزای شقایق از بصدای زمره نیت و مبارکادی آواز
ترنم خرمی و شادی بفرایند هرگاه مرسله بن التماس چرایه گوی قبول میکرد و چو که نگاریم اسم نو
ایشان زینب و ش انصرم خواهد شد و این صدقه خود بخود است آن شفیقه رسیده به ترتیب مجلس عشرت
جاودانی و نعمه پردازی بزم شادمانی خواهد پرداخت از غایت ایزدی امیدوارم که وید و بقا صدق
بطریق مناسی خاطر ماکمل آگین کرد و ایضا از صاحب الاما قب افت نشان ملا و مخلصان
از اینجا که فرید که تعالی شانه و علم احسانه بنیایت عمیم خود و قسم اخیر موالید ملائکه بالقوتی چند شل غایت
در این دنیا و آخرت تا اشراف بر نوعی ازین نوع و مانی در از بر تبقیه شخص نوع خود و ابد و بد و کمال
سید و از جمله انواع سنده تحت حیوان انسان که اشراف مخلوقات است به جهت خاص و سرعت
مخلوقات بی حیال و بی اختیار و از خلیف بر سر مغروران و انسان و بیایندگان بهارستان اسلام
دره نوروان وادی اتباع حضرت حیر الانام علیه و آله العجیه و السلام را باید که محبت خود و امروزی
و لدان و نبات که لالی شام و روح قدرت کامله خالق الارض و السماء و جابر از معادن حکمت و علم
بری از چون و چرا اندوخته شده باشد و الا از صراط مستقیم ایمان و خوف گردیده راه مسیر المروزی پیوده

تکلیف

در چشمی که آنی آن یقین میدادند
طوطا شوی و کلک و نظر از خسانه
نم غرض از او بدانی است
همیشه بدینگونه است
قربت قریب و غریب کرد
بهارستان از چندی و بهر وزی
در دست تقویت آریضان
انست که در ساعتی از ساعات
با کوب زد و علیا می شرف
و شادمانی بسیار اند و لذت
ترنم خرمی و شادی بفرایند
ایشان زینب و ش انصرم
جاودانی و نعمه پردازی
بطریق مناسی خاطر ماکمل
از اینجا که فرید که تعالی
در این دنیا و آخرت تا اشراف
سید و از جمله انواع سنده
مخلوقات بی حیال و بی اختیار
دره نوروان وادی اتباع
و لدان و نبات که لالی شام
بری از چون و چرا اندوخته

چہ خوش بعد کہ براید بیک کہ شہد و کار

این کترین مریح و ماب سلاطین قدر و استکام و عظمتش اولیا اند و از چنانچه آید که خواجہ زکریا قدس سرہ
 کہ بعد چہ بندہ بودند و وقت حضرت ادرنگ سپہ خلد مکان با حضرت خواجہ پادشاہ رازقی سپہ عمری
 ملاقات با پادشاہ مدوح مغفور کمال بی نیازی و کمال التفاتی مشہور است پس حضرت خواجہ زکریا خواجہ نصیر
 مختلف حضرت ایشان خواجہ محمود خان داماد و نواب عبد الصمد خان بہادر و لیر جنگ نام صوبہ دار سلطنت لایق
 و در الامان ملتان نتیجہ شایستہ جناب مدوح حضرت خواجہ پادشاہ خان مدظلہ العالی کہ پدر پندہ اند
 نیست نسبت این کترین بنده بذات خود بری از جمیع جناب و فاع از اشتغال ملاہی سپہ میر و درین سنا
 کہ در ہماستان عمر این کترین یاسمین سال ساز دم بر شکر فکری ست صرف و نحو را شرح جانی خواہد و
 کتب فارسی نیز بالافضل از خدمت والد ماجد استفادہ نمودہ و طالب نسخہ شجرہ الامانی ہمہ مستحضر دار و
 فضل و کرم کہ علم حصول **تہنیت و ر و نواب کوز خربل بکلمتہ** مقصد از وصول شدہ و
 قدوم شکر از دم آن برادر مہربان بدار الامارہ بکلمتہ با صد گونہ فتح و فیروز و زہرا چہیمست و ہر روزی
 جہان جہان فرحت و نشاط و چمن چمن بلوغت افسا طیر امون خاطر صفرت مظاہر کردید و بکستان
 دل شتاق کہ درین مدت چند روزہ از صدات ہمینی از ہشامی رنج افراخانی شدہ بودند بہار
 فردوس بن چندانکہ باید برخورد بالید الحق کہ اینکونہ فتوحات نمایان مخصوص بہمت بلند و طالع احسن آن
 والامرتب نخستہ دو دانست الا اینچہ از کثرت اعادہی ولت رفقا شنیدہ میشد جمعیت حواس را ہم
 اکہ کہ بلاعی عظیم بغایت وادار کریم از سر باشد خدا مبارک کند و آیندہ شادمانیہای روز افزون نصیب
 برادر مہربان باورسی عظمت دولت کینی انگریز بہادر و دخی جہوت اقبال پادشاہ والا جاہ فرنگ کہ چنین
 امری بلند و قار و امای حکمت و طنت شعار معترف ترقی آن بیاشند اللہم زد و لا تقصیر زیادہ
 را در جمیع آیین شتاق و بر سر الطاف دانند ایضا بنام عا و الدولہ **فضل الملک**
جان بلی بہادر ارسلان جنگ دیاب طلب جلسہ شادی مبارک
 فتح قلعہ جاوہ مخفی مانند کہ چون طبع جایون را از دریافت خبر فرحت از فتح قلعہ جاوہ و کینہ
 بغایت از دستحال و اقبال کینی انگریز بہادر برادر مہربان نواب کوز خربل لا رد مشکو در اقبال

اتفاق افتاد و اینها تمام حاصل شد و خاطر ملکوت خاطر چنین اقتضای می نمود که روزی از سر شام جلسه کرده
که در آن جلسه آن امیر بزرگمان عزیز زار جان بهم با جمیع دوستان و سایر تبعه و محقر آید و بدلت را سر
و تیغ سازند اگر چه پیش نهاد خاطر سلطنت نظر آن بود که جلسه مذکور و در همین ماه صورت گیرد و اتفاقاً
از کس مزاج آن امارت و ایالت منزلت که تا پیشین سنا و توقف درین راه بود و حال بلکه عیادت فی
شامل حال آن و الا در جت است صحبت مذکور و تاریخ ششم صفر قرار یافته اطلاع عاجز برادر لازم که تا پیش
مذکور آید و تحمل هیچ قدم بخانه مبادلت که در حقیقت خانه آن والا است نیست باشند و یا در غیرت الضا
در محلیت حضرت والد و ماجده مکرر مظهره بطلما بعد تقدیم مرآت عقیدت و ندگی محروم سیدار که از
وصول توید جان بخش جلوس محبت بانوس حضرت قدر قدرت خدا تو که همان خلیفه الرحمان خلد الله ملک
و سلطان و فاضل علیا بنده احسانه بر تحت جہا سانی غنچه خاطر الوبت و جاز و غیره شکفتگیهای فانی در دست
او تعالی و تقدس آنجانب مبارک که داده غلام از این مرده انوار انقدر سبقت و خوشدلی حاصلست که در
دق کعبه ایشان آن ممکن نیست نه از شکید برگاه کریم گایار که گوش نا آزند و ندان رایان نیز حضرت اثر
نواخت و محله عرصه شت معراج اشرفی نذر ارسال حضور پوز نموده برای اطلاع معروض داشت ریاض
حداد الهی سایه رحمت آنجانب بر فراق فرزندان ممد و باد الضا غلام غیبت و شبان اقیست
بعد شش ماه صبر آن محصور و دستا فغانه و راجع به بود یعنی استنداد و روحانی و استعلائی جاودانی بملقا
آن تازه حضور طرف حسن و الا و او ای که مورد حضور و کامرانی است او هم قلم را در میدان کاغذ گرم چلا
بنیاد که نه کاسیکه فاصلان فرخ فال غنچه نقاشی نام روزی و این برای آوری فرمان قضا جرایان
همه شاه ظفر بنا فرودین شش برار ایش صفوف بگلایان شکوفه و ترنمین جوانان نهال لباس کوس نکات
از کلهای تو فلون تقسیم بالغ خواه و ششون شاخ و برگ بنوع و لالی شنبه و کوس برادر مطرانی بالان
صفت بکشد آن جارجان فاحجان اطراف جاباها و آگید خواندن ترانه های تهیت و دیوار
سایه آگهان و در در بلبلان و نواصین بوسه کوسین عدد و قستادون سدا قات سقر لاطی لاله بر که کوه در
کستران این بنبره در بر خیمه نصیب دن زیات ظفر از از سر و چار و روانه ساقین غرق و لوی جین

اسم ذاتی مانع مقل

تجلی ملک

کلیت

نام شهر آید در آنجا بسیار خوب میشود ۱۱۲

و اندوخی که از شرش که زمین در حرکت و فلک طس نبر باد و بختسمان بعد او و مقارن این حالت توام
این مصیبت بود که تاجی آن محرزگار بر بند پر بلند و قدر و شرف شدن معطیه حلیه ولادت سر اسعاد
فرزند از جنم از جناب و آب اعطایات و اضافی منصب و بیامانن جاکیر و درستی صحبت بانندگان حضور نور
و حاشیه بوسان بر طایف مناط اعظم الامم اشرف الوجود اگر غم از خاطر نکشد و اگر چه تحریر این بقدرات محبت
سامی راه بخیر علیه السلام نمودست و شکافه باطل خفا فروختن لیکن غزال قاصدات رقم در میدان اظهار
خلوص از جستن جاره نذر بهر حال متمسک آنکه غم اول رسیدند حضرت صبر که منقح کفجه نشاء جاد و ا
مخص طبری و دیگر فرمایند و بیان آنکه چون اندوه غمتین ثانی نداد بدیدی از شکبانی بهمان شکافه تنو
محموی عدم ساخته و من بعد بشکر این سوسبت طلیل و انعام خلیل یعنی تولد مولود و سعادت عاقبت محمود
کلامی را از ایشان باز و بند و دفع عین الکمال پسندی بر سرش نهاد ایضا محمد هم و الا انعام
سلامت از آنجا که سبط محمود گوشه عمارت بیابای کرام و اجدادی الاحرام مرین بدو رخ اخلاص
محمود العاقبه منتظم بجوایر و ابرار عاقبت شجره و الاخره است بطوس قعود و ملازمان شریف بود
خلاف والد عالی مقدار از قبیل اشراف است حی و کرم و صوت بخت محمد مدد و الله حمد کثیر و اقیان تصور
که شقایق آمال هوا خوانان خلوص آکین دار بارانی یار زندان ابروت آئین شیخ را بل غایت الهی
تقاطع عارض فیض نامنای مشکلی جاوید گردانند و شیب هوا فروغ غیبی که جمله لکینه خوار آجیده جیش شد
در حرم بی حرم قنوط حرمان نود و هفت میا جداول لطیف بدی و بیاسج رفت شرمی و حیره و بیانی
اندوخت اراده و دلم که اگر بخت طریش طالع ساز کار خضر راه هر چه زود بر جبهه بی نوم را بسجده خاک استن
منیع الشان و گریاس آسمان غمناز غمناز ساحت عالم است که در از جناب بیدار و حامی بایم
خفایای اسرار و کذب زبان شاه آفیل شده از خود وقت خلیفه مغرض سمع آندس نمود از چهره نواب بایان
اثر شاست بهوید بود و او پسر مقدمه شاه ابو نعیم از شلم حضور نورست بی که و کاست امانت نرود شاه آید
تصور فرمایند شاه صاحب موصوف کمال ملون و خدمت ایشان را نوسی اوب زده است که از شرمند
جناب خواهند نمود شمره و م در مکاتبات تعزیت بعضی دستاورد شده

خداوند
عطا شد
نورانی
از محبت

من
در
مجلس

۲
با اعتبار
تجرب
و این
محت
بزرگ

براد صاحب شفیق در هر بلا برین طریق سلامت قصه هم دوری و ایستادنم مجری اگر قابل آن بودی
 بخیجی سطرهای ملک غایزه روی کاغذ میشد چون امر متاعی بود و جان رازن و او
 برگردانده کلون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که انسان را در خفاست و نفس طاقه تا
 علاقه باین و آردول آدمی همان ستری اندوه و شادمانی است و سرور جاودا از عبارت از ترک عالم فانی
 هیچ کی بدین جهان گنیزان مشکلی نشناخته باز پیش داشتن رخ غنچه گردیدن که بعد هیچ بلی دنیا
 نموده کامرانی نسوده مادران اسیر در جدائی نبود حاصل این قال مقال اینکه از یافت خبر صحبت اثر
 تشریف شریف از زانی فرمودن ملا زبان والد علین مکان آن شفیق بروضه فرو کسین بن دندان
 خرمیایه و چراغ شادی مخلصان عاری از نور کردیده خباب اقدس از روی آن مغفور بر در بر دای نور
 رحمت نبوتان مرتب که صبر دای این مردی دران پنداشته دطل محبت و او را مطلق کسب داشت
 نمایند ایضا از سنج این ساجد خوش با و توقع این واقعه جا که آن تحریر آن علم را بگری می اندازد و تقریر
 زبان را زبانه آتش کسان و جان مان خوشدلی همه با و رفت و دو و مان کامرانی را آتش در کمر نیست
 سرور از لباس فرجه و او را پوشیده و ولی که چون کل شکستگی و دست بسمل آساده و چون طعیده و جمعیت
 پریشانی در دو و در بشکر قومی شکست عظیم فدا دیده خونین از جوش انگ کلون غیرت دایر می همان
 نوک فرکان آرد و فرخند دل و پاره جگر روکش شاخ ارغوان سینه آرد و آتشک سنبل کعبه دار میر
 خواب بجای کل همه انحراف بریم کو مشعل است خالی که درین تیره شب اندوه را و سر سبز صبرم نماید و ملا
 سامی تر صد آیم که نجی از شکستایی بدست آورده از کم خاک بر سر زین شریک دولت خود در نهند و یاد چه
 ایضا حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه ظلها آداب کونش بجای آورده بعضی حاشیه بوسان بساط
 عفت مناسطه می سازد که خداوند علیم شاید حال است که از استماع خبر و شست آتش شریف فرمادند
 روح مبارک جناب ما صاحب قبله سید میر نصیر صاحب جله امده ساکنانی قصر انجمن اسیر فرودین
 و بدین در بر جانی کشن نشاط دوی یکسره تخته مشق صرصر خزان اندوه و طلال کرده و حجاب و حال
 خنده بهی دومی آنها تفرقه و لغم شده و از این سر غم ست دزانی من و شبانه ناخ حسرت صرف خزان

روی باینکه بگویم که شکر همت خون شوم ز دیده چکم ۵ که بدایم که گریه را از دست ۵ مجبور بجان عمر
 به چارگی تمسک بداریم ۵ کیانی شد قبله و کعبه گریه و زاری بر فرو پشیری بزرگ ۵ هر کس که باشد ازین قبیل
 که شخصی کسی چری را در قسم چرا کران به مثل قطعه الماس از مرو یا قوت نفوذ نماید و در تمامی هزار
 امانت خود را از قطعه ۵ خند ناظر ثانی بزعم خود بداند که شاید در خاطر مالک نماند و در وقت از دست داد و نماند
 ظاهر است که وقت رسانیدن امانت مالک که بجان امین ملک امین شد بود چه قدر غم و غصه روزی امین
 میشود حال آنکه انصاف مقتضی نیست که امانت بعد از مال هم اگر طلب نماید مالک باید رسانید بجهت جمع افرا
 بشری را باید که وقت وفات عزیز نظر بر نیک مالک امانت خود را هر که خواست گرفت اندوگان نشوند
 لیکن چون از عادت مجبورند محدودند و ازین نیز گریز ندارند که اگر کار و عمل بصیرت و نیکو انداختن آفتاب الان
 اگر چه از پایادب در دست معروض میدارد که درین مصیبت عظمی جوایمی رضای مالک حقیقی بوده بصبر
 باید ساخت و در پناه چنانکه بدعای آمرزش جناب مغفرت آید باید پرداخت زیاد و بداد بطل عالی
 باد ایضا امارت و ایالت مرتب شست و شوکت منزلت خلاصه سعیدان شادان امین و اوسوه
 حکای عالی قدر با تمکین شمس طاهر مرتبه حسره ان جم اقتدار و بران طراز دعوی علو جاه و ملوک و اوقات
 آنکه بر سر مانده فیض ازلی شورش بطلمیوس رسید و تیر و جرح جامی که او بر لب گذاشته نصیب آنست
 گردیده یعنی نیز بر پیشه بسالت و نامداری و کو هر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص حاصل اعتقاد
 و درونخواه و نیکو سیرت پاکیزه نهاد و مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند
 بعد ازین براری خورشید ضیای آن فلاطون یونان فهم و فرست ابونصر فاراب عقل و کاست مخفی
 و محجب نماند که تعلق نفوس شریفه تناسخ ابوالشیراز بدان برای تحصیل کمال است که آدمی بوسیله آن صانع
 خود را تواند شناخت و تا و قیامه باین پایه نمیرسد ز جهل و حکما یکدیگر و لایش مانند پیانه و اوت از خالی است
 در پرتدن مجبور است لیکن چون بقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه بملوسان لذت عشق در نمی آید
 از حال مجردات بفرزند معنی فرط شوق نفوس مانده آمد و رفت آنها بنا بر طلب کمال بر صورت تحصیل
 جدید و بعد ترک اولی تعبیر برک کنند و ازین بیم که ایشان این روزی قطع این فیضانی پر لایش

آمدنی ست بخیاں مغارت از خویش تبار و بجا و تصور و جمع شدید وقت نزع و اصابت مصیبت
 بعد مرگ مانند اطفال بگریه و آرمه خود را برادر موسوم سازند و لباسی نیز تنند پس شوند و میدانند که
 سر فروشان باز رحمت معشوق حقیقی را مرتبه طمانیت که هیچ خوابی بر آن نرسد مرکب است و
 و صیای شان همه جویای رضای ایزدی میباشند و قاضی این ایهام انده خاطر و الای مابعد و
 و اقبال از شستن گدو طال ناگمانی برستین طبع آن امارت و ایالت تربت است و سنج ساخته علم افزا
 رحلت برادر بزرگ طرالمی دو چار کردید که بیا نش محمول تکلف میشود لیکن حال غنایت دلی بنده کان
 حضور پر نور و قوت وجدانی بحکم القلب یدی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قدما تکمیل بر حسن
 و مختصر آنچه بدیکران تعلیم میکنند خود نیز اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریریم از قبیل تعلیم اشراق
 به اطلاع طرست زیاده مابدولت را بر سر تفصیلات دانند ایضا و فقرت مرزا جعفر صاحب
 صاحب شفق مهربان که فرمای مخلصان سلمه الله تعالی غنامه روح فرسا که از هر فقر و دواش بود
 که باب اول در خواب جگر بشام جان تیره بخان و سر میکان بودای غنوم سیر سیر بر مصل کشته بود
 غنوم به حال و التهاب و آرزوست و اندوه که میزدان میکده طار روح طهر آن صدر شین محفل خلد برین
 تا شبانه اعلیٰ علین طهر آن فرموده اجساد و جسم نامتزدگان را بجان و روح درین تیره خاکدان گذشت
 چه بگویم و چه بنویسم که بر لحظه و هر آن از تراکم غنوم و غنوم چه عنوان بسر مشی و گاهی بتدرک الطاف و اشفاق
 آن مستغرق در بای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی به صور حال باقی ماندگان که بکجا
 با نجامد و لیکه بمانده بر آتش حسرت بریان عرض الحمد و می ازین طبع نجات بخاشید هم و خیال تصویر است
 هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل حیل نهند و حسرت و اندوه و یاس و ناگامی و دکانون بسیند
 رصل قاست انداختند و بسکی بجالم و عالیان نمانده و حرص و آزار دنیا و اینها منقطع کرد و به صبر و
 بالکلیه محفل و حواس خسته همه اسفل نفسی بآسایش زدن شواره و می تارم بر آوردن مشکل بونسی غیر از
 ناله های زار و عکساری بخوره آتش بمانده مننون دیدهای دریا با بنوشیم که هیچ وقتی در غم و اندوه
 آتش غم نخل نمیکند گاهی شوخش جنون هر کرم صحرانوردی بودا و به پیمانی میناید و دمی کشمش اندوه

کتاب
 روضه شریف
 در شرح

افراده نامه باغ رضوان بود کونی سطورش رشته جان بود کونی مضامینش سرسبز لذت کین
 دکان او کرده از اجزای سخن کین کعبه دود و با گیزی قطعه بود از افران و سرخ جنگی و از لعل و
 از چمن و از نعمان از حرکت و غیرت مشرور و در رنگ گجره طرفه بها جعفری در از عوان زار میاید و از لطافت
 پنج رنگه که منند کان در بهر سایندن نظیر شل و در شش و پنج ست غنچه خاطر ابراب و نهانی است ای
 از خطه آتش کباب گلستان ابراهیم بر این بارید غلطت ظاهر بر آنکه از فراطرقت و شش و شش
 اینکه تکی طور بقا و نبر از سرخ و وادی دعوی از پسته مانده زبان مداحان همه الاست و فاکتور ابرار
 که بهشتانی پیش نیست آنقدر طبع کجا و که تماشائی تاب آن نیارد و از زکات تها نمل چه غنچه
 که تماشایش نازک اندامان را در تکیلی می اندازد و از جامه ای چه سخن بود که با و صفت یک پوشش مانند جامه
 صد گونه قاش تعریف در و جا گرم می سازد و از سائین چیدار می جالد از بانی در لون که بر صدق می شکفته
 عصای و القلوب اسیر بود و کسل و غمت است که تماشایش را عمری در شیره جان خیسایند و انداز یک نبات
 برآمده و نیمه اجناس مذکوره و در غراب عطر می تازد که تماشایش ندارد و گویا کل و یا همین ریشه و آب کوهر
 که بن لقب لقب شده چون از ازل سجده دست قدرت بود چه حاجت بآنکه حالا بد سجده مختصر که با و
 سنجیدگی ذاتی تا سنجیده هر هر رسید و متصل این تحف یک ساعت گنجینه ای که آتشید فطرتان و
 اصل عقده صنعت آن دقیقه از و فائق فکر است که آینه تامل کی قدری بقدر شعور خودش فکده از و یافت
 حقیقت آن بر داشته با و پادشاهی فرنگی که اسد آمد و صفهائی را از دست صناعتش چاک و جگر بود و
 متفرض خوب که رشته حیات اعدا را حواله با فقر اض می نمود و نیز بر و پدید اولی گردید و الوف را همین
 طرب و انس و در بهارستان طبع شکفتگی را یابد تا از آسمان کنجانی نقش نجوم خیمه و دکانچه شربت سکنان
 و با فکده نقدی انجاشی آتش از انقلابات بهار و درون می آرد و این سر خلافت و جهان بانی و پیر سلطنت
 کشورستانی تن زیب آن والا که و شمام یاصین دولت و قبال و لغات او را و خلعت و اجلال شام
 آن فریدون فرو و شینا جا و این پادشاهان اچاک و جگر و اعلی آن صاحب شمت روزافزون را بهج و
 اندر زوی بر سر باد ایضا و رسید پاچه تها ن در دنده و جنس مهربانی و شتر می تسلع

سحران خاطر از دلان و است بر خطه از دلان

بتاع نکته دانی سلامت بعد چیدن کونکون فاش آرزو در گون دل اخلاص خبر دل و کشاد و زهریم
 گنایا از شتیاق ملاقات حجت آیات که نقد سلطنت ربیع مسکون بیاقت جانی ان ندارد و مشهور
 مهر نوبت آن طراز حریر غایت و طلس صین شرفت میکرد اند که درین ایام شت انجام که برار ربیع کاشکان
 باصند و قمار از نیاب رنگ برنگ از چمنهای ریاحین الوان بدر دولت ابد در آردی شست فرستاد
 بود لال نسیم هاری بقوه قطرات باران و اوقمت هر یک از آن لباس سلطان است که شامه و کلاه
 زور و چشمت تماشایان سر برآورده بدین آن شغولند چنانکه باید و او شنبه جهانگیر محبت و وارث
 بنگاله مروت و اتحادی صحنه شریفه که تارهای عیارش از پنبه صفای باطن بناخن قلم شست نرم تر شده
 باد و تمان مثل بایک که تماشش لطیف نازک تر از پرده چشم یاسمین بدین کل سپهرین مینودن و مهول
 فیض آسودر کجسته و دلهای و اندازا که از کثرت نقش مهر و لا شک کباب کثیر نقش کردید و در
 ثوب گلنهاد و نوع نشاط تازه پیچیده هر آفتاب روان مکر موجی بعد از آن که کانی طراوت شبنم خراپی متبرکت
 پیای نهال کلامانی جاتمه چندیری با وجود شوکت محمودی وقت دعوی همسرش از زبان نر نظران بار
 ایاز خود و بناس شنیده و دلکند نرمی هر چند مورد رعایت پادشاه و مرکب است تا در اراط عیش یافته
 کراس شین سیب و دلالی مایه نسیج جاف و دونه از آن کردید و خیره طرب اند و خسته بخت سکندری نازان
 شاد و رخ از نشاط برافروخته بود که دلش در کویه تزمین بنان شتافته بیکان سیح آرایش ابدی ارجح
 یافته و دشتا که ششم چه ششم است که اینجا بشمارد باید و آهی که پسندیده ارباب لهو و لعب است و چنین مقام
 چهره نماید ترانم و چکنه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن سب که چمن سب تابناست با کجا با ستاده
 ملاکت و نبال آن در دژی بخت یافته که هنگام نقوش رستمی خطوط شعاعی را بدریای سپیده صبح
 شست و شود و ده فحی طالع حاکی که وقت جاکش فی جلا و از دختی آورده که درید و نشود و اما خیر
 باب کوهر شاه را فاده احاصل زبان معری صرف باید کرد تا ثوب و صفش یافته شود و قلم را مدتی سرزمین
 کاغذ باید سوختا بیاقت آن بهر س که از پی غزالان تار و بود و جش رود تا بخرچ آسمان بدست عجز
 معرکه وضعی دیگر در شست و قمار و لذت اقبال و چکن جسمت و احوال زیب قامت ملازمان سامی با دور

در مدح سر سبز بار خصلت و صفات سلامت خند دانه شفا لود و خوشه انگر که در روز به حاجت
حاصل کاغد عزل ناز و ایمن ذائقه نکلان خصل بطاقتی شد بدو از وصف خوش مری آن چه بختیسته
بی تصنع نیست که شفا لودی و ج پرو که ظاهرش شک مرو آبدار و بانش معدن با قوت شادوار بودنی
سبزی آن خضری که در غلط کردگان فلک لذت میجات جاوانی را جاده مستقیم می نمود و سرخی آن در
نظر نقاب خاندان برده برتن و چشمان مبار بهاری می کشود و پدید است که خنای دست سبزان گلگون سبزه
عری سر سبز زرد لیکن ازین سرخی و سبزی بهره مند و جفت و تقار و بال طوطیان شبکین تعال فاضل
اجتماع این حیرت و حضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفا لودی شیرین لبان نصیب فاضل
بیتون لغت روحانی که از ایند و زبان شکو و خیر و اندر آن شهد غایت را بر تبه نوین بادام سبزه
انکه ما را در کم میوه جان پرور داد تا با با بر عمر برش و زنی باد و بی کلفت میگویم که خوشه انگر چنان آید
نزدت که سلک دندان عقد شیر یا بجای عوی همیش بر سر بار رسیده صبح بر سوزانی تمام کنده شود و صفا
از سیرانی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت شاختن و شیرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت اگر فرو رود
تا با عید و پاک را در یاد و طارم ناک را در ایضا و حسن رسید میوه و اما در پیوسته درخت
مهر بانی و عجب غل غل کا درانی سلامت و دست صفت اما در جلال آبادی که پیش هر دانه خوش نظر و آب
سبزه سرود و الله امید و سان را بشک آموخ و مید حلاوت لیکن ابد نمود و اگر دانه باشد که بار ب و ج افرا
در آید و آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد و نی غلط میگویم در راه خطا میگویم و جی بود
پراز که بر آید و آب جی که کواکب تابنده در آن آشکارا بیک حرف از لذت او بیاورد و از مردود و دست و جی بود
عقد و خاطر شیرین افان هر چند بر خود ناز است صاحب این لیاقت نیست و نموده که تقدیم کردیم
همیشش که از درخت که ریشش با می او با خایه غلامان لاج صله برابری نذر و جی بود که بر کمر بند کاش
رسیده و خون آرد و می لی نصیبان برگزین چون من سادات حبیبی برگردن عباسان ثابت
کرده و سبزه جل از بسکه و متاعش و زبیدی که بر کمر خردان جامه کوبادی پوشیده و از زردی چهره و
پدید است که از بر زمین آید و الله ترسیده که سبزه دانه در گوش غلطید و سبب حلقه اطاعتش در گوش

در مدح سر سبز بار خصلت و صفات سلامت خند دانه شفا لود و خوشه انگر که در روز به حاجت حاصل کاغد عزل ناز و ایمن ذائقه نکلان خصل بطاقتی شد بدو از وصف خوش مری آن چه بختیسته بی تصنع نیست که شفا لودی و ج پرو که ظاهرش شک مرو آبدار و بانش معدن با قوت شادوار بودنی سبزی آن خضری که در غلط کردگان فلک لذت میجات جاوانی را جاده مستقیم می نمود و سرخی آن در نظر نقاب خاندان برده برتن و چشمان مبار بهاری می کشود و پدید است که خنای دست سبزان گلگون سبزه عری سر سبز زرد لیکن ازین سرخی و سبزی بهره مند و جفت و تقار و بال طوطیان شبکین تعال فاضل اجتماع این حیرت و حضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفا لودی شیرین لبان نصیب فاضل بیتون لغت روحانی که از ایند و زبان شکو و خیر و اندر آن شهد غایت را بر تبه نوین بادام سبزه انکه ما را در کم میوه جان پرور داد تا با با بر عمر برش و زنی باد و بی کلفت میگویم که خوشه انگر چنان آید نزدت که سلک دندان عقد شیر یا بجای عوی همیش بر سر بار رسیده صبح بر سوزانی تمام کنده شود و صفا از سیرانی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت شاختن و شیرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت اگر فرو رود تا با عید و پاک را در یاد و طارم ناک را در ایضا و حسن رسید میوه و اما در پیوسته درخت مهر بانی و عجب غل غل کا درانی سلامت و دست صفت اما در جلال آبادی که پیش هر دانه خوش نظر و آب سبزه سرود و الله امید و سان را بشک آموخ و مید حلاوت لیکن ابد نمود و اگر دانه باشد که بار ب و ج افرا در آید و آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد و نی غلط میگویم در راه خطا میگویم و جی بود پراز که بر آید و آب جی که کواکب تابنده در آن آشکارا بیک حرف از لذت او بیاورد و از مردود و دست و جی بود عقد و خاطر شیرین افان هر چند بر خود ناز است صاحب این لیاقت نیست و نموده که تقدیم کردیم همیشش که از درخت که ریشش با می او با خایه غلامان لاج صله برابری نذر و جی بود که بر کمر بند کاش رسیده و خون آرد و می لی نصیبان برگزین چون من سادات حبیبی برگردن عباسان ثابت کرده و سبزه جل از بسکه و متاعش و زبیدی که بر کمر خردان جامه کوبادی پوشیده و از زردی چهره و پدید است که از بر زمین آید و الله ترسیده که سبزه دانه در گوش غلطید و سبب حلقه اطاعتش در گوش

در مدح سر سبز بار خصلت و صفات سلامت خند دانه شفا لود و خوشه انگر که در روز به حاجت حاصل کاغد عزل ناز و ایمن ذائقه نکلان خصل بطاقتی شد بدو از وصف خوش مری آن چه بختیسته بی تصنع نیست که شفا لودی و ج پرو که ظاهرش شک مرو آبدار و بانش معدن با قوت شادوار بودنی سبزی آن خضری که در غلط کردگان فلک لذت میجات جاوانی را جاده مستقیم می نمود و سرخی آن در نظر نقاب خاندان برده برتن و چشمان مبار بهاری می کشود و پدید است که خنای دست سبزان گلگون سبزه عری سر سبز زرد لیکن ازین سرخی و سبزی بهره مند و جفت و تقار و بال طوطیان شبکین تعال فاضل اجتماع این حیرت و حضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفا لودی شیرین لبان نصیب فاضل بیتون لغت روحانی که از ایند و زبان شکو و خیر و اندر آن شهد غایت را بر تبه نوین بادام سبزه انکه ما را در کم میوه جان پرور داد تا با با بر عمر برش و زنی باد و بی کلفت میگویم که خوشه انگر چنان آید نزدت که سلک دندان عقد شیر یا بجای عوی همیش بر سر بار رسیده صبح بر سوزانی تمام کنده شود و صفا از سیرانی آن ترشح میگرد که در عهد سلامت شاختن و شیرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت اگر فرو رود تا با عید و پاک را در یاد و طارم ناک را در ایضا و حسن رسید میوه و اما در پیوسته درخت مهر بانی و عجب غل غل کا درانی سلامت و دست صفت اما در جلال آبادی که پیش هر دانه خوش نظر و آب سبزه سرود و الله امید و سان را بشک آموخ و مید حلاوت لیکن ابد نمود و اگر دانه باشد که بار ب و ج افرا در آید و آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین بریزد و نی غلط میگویم در راه خطا میگویم و جی بود پراز که بر آید و آب جی که کواکب تابنده در آن آشکارا بیک حرف از لذت او بیاورد و از مردود و دست و جی بود عقد و خاطر شیرین افان هر چند بر خود ناز است صاحب این لیاقت نیست و نموده که تقدیم کردیم همیشش که از درخت که ریشش با می او با خایه غلامان لاج صله برابری نذر و جی بود که بر کمر بند کاش رسیده و خون آرد و می لی نصیبان برگزین چون من سادات حبیبی برگردن عباسان ثابت کرده و سبزه جل از بسکه و متاعش و زبیدی که بر کمر خردان جامه کوبادی پوشیده و از زردی چهره و پدید است که از بر زمین آید و الله ترسیده که سبزه دانه در گوش غلطید و سبب حلقه اطاعتش در گوش

در کوشش کشیده از آسیب طاعت یا انصاف و شریفه بخانه دعوی بی دلا و بهلوشنیک از مردم
 شریف النسبان بیرون آمدند گریه آتش رنگ جگر انجیر و انار آورده و کار اناناس سار
 هندی را بخانه خاتمی ملاقات خود سپرد و پیشکرمی اگر درین برهان علم آراشد و بندایش
 جدا کردن دوست و اگر اغانیات بعد ازین کرمی باز کند محش در جهان بگذشتن بجان که
 نخلین بشرط کار و خرید ملازمان شریف بوده ام و خواهم بود چگونه شکر این بخت زبان او بگویم
 که لب از لب جدا نمی شود و تر قی که زبان شکر گزرا زرو مندان مجوز املقات طوطی فغانه
 و شیرین و تواتر وصول صحائف حلاوت مشحون لبریز عذاب البیانها دارند ایضا و حسن
 رسید خرمر نزه حلاوت پیرایه ذائقه شکر و فرشیان مصر محبت و دلا و چاشنی بخش کار آمد
 نورس چنان پایی نهال خلعت و صفا سلامت بعد تخمکاری شتیاق در زمین لخت و خلعت
 بامید بزخرفی از دوزخ فیض صحبت سرا با برکت عرضه میداد که شیرین ادا صاحب حالی در عدت
 و کیفیت بیشالی جالی یعنی خرزهره قومی در حلقه سبب جلوه گمان بهر دوش حالی بر سر وقت چشم بران
 آب پیوست افکند میوه را در دستظران بار رسیدن شاخ تنه که عبارت از وصول خبر فرحت اثر
 و حصول نوید همدوش شادمانی جا بست همچنان نخل پر میوه فقرات شکرین و دو وجه برین
 استعارات و نشین یعنی مفاوضه لطیف طرا و حقیقه دل از غم پر داز رسید و جان حکام و حاکمان
 صحرای فراق را که از بدلتی با مرارت اندوه جانگاه سازش داشت و در و بری غیر از شوراب شربت
 حسرت که در بیابان تنهائی از مرغ سینه بچوش آمده و مژگان چشم سیه کردگان لذت صحبت نیامی
 را غیرت قرار کرد و اندکی ریختن روزی او بود و نوعی که زبان از فیض تقریر و قلم از تاثیر تحریر
 لب بر فو که فردوس بین شیرین نماید بشکر کشید محبتی که اگر فو را در هزار سال دیگر زندگی میسر بود
 میستون آسایند که و دیگر میکنند و چار شدنش با چنین برامی شیرین او از منتحات بود و همچنین
 مخمور از عمر از خضر و ام برده خاک هزار بیابان بر سر افشانند لیلی صاحب جان باین زیانی کجا مصد
 عقایدی عام است که روح باو می نمود کوزه نبات کالپی خواندنش نمیتوانم چرا که سنکی پیش نیست این

و طاعت را که آید... چندی بسی تمام برای الناس یاران با وصف حجت به نبات مشهور شده و گفته اند
 چگونه دایم که سکین این در کله ندارد این چه حاصل که خود را برای خالص کردن و پخته نمودن
 کا طلا دارد و آتش که آتش از پخت که هنوز طبعش از خامی برشته نه تنها کوار میوای روی من برآور
 که ضلوع ترجیح او را بر یاران طوبی امتحان نموده هر قاشقش با یک سیر میوه در شامست یا نمونه کرده
 کج سپین بناگوشان یکبار است هر کس که با و رسیدنی نیاز از ساس شیرین لبان کرد و آید ناله
 و در می مسیح چیز دارد و کربستان سرو قستان فرنگ نی نی که است مشعل بر خطوط مرسوم
 قلم قدرت و او را بری از هر رنگ هر که برین میوه ندان طبع تیزنگ خمرست و هر که ندوی لون او را
 کلم از ز جعفری شمار و از حمار بدتر در عالم محسوس بشرط کار و فرجه شدن با در امتحانست که بعد از
 خود نش بست یاران چون ترنج ریخته تیغ نکران است آفتاب جهانباب اگر با یکی از او از و بیجا
 از زمین اگر بگوید گیش سر ناسمان کشد خلاف عقلا نیست آشنای لادش برخی از استعمال شده و
 بعد خود نش بر میدارد و متعجبش و خوش مزگی پیش با و ام سر فرونی آورد مختصر که با رسال این
 طر فایر خان که طوطی بر و کش آب زندگانی است عمر دوباره بدوستان بخشیده اند زیاده چا
 زندگی و طلاوت عمر روزی با و رسید پان **از طرف معشوق** رنگ چه در چشم
 و آرزو به جانی دلالت زبان شود کی و پریشانی در یاد که ریمه سرت باز از شعر کیفیت آرایش بر
 پنجه شاد لاله خسار عیش بخانی غم و غصه و شکسته شدن نوک نشسته در کمان از قافله از طرف دوست
 بیره پانی که لوله چ دکان الفت بود و رسیدن آن بر بدیل قلاتر رنگ الم از آینه خاطر آن دوست
 یک رنگ میزد و در حصول انجامید و کشتن صداقت دوستی را مانند بال طوطی بهم خوش بها جا و
 گردانید آری زخم خورده که هر چه رنگارنگ از رو کند رویت و پ سیده بر شربت اندر دندان سرخ کرده شد
 بجاست انشا الله بفضل المنعم بعد عروب بلخاقی رسم و آیین اهل چند که وقت خجست آشنای
 این تحفه که روز از بند برای دایع خوش طاقات شما تجدید این شیوه عمل خواهد آمد خاطر اسطیعی از
ایضا از طرف عاشق گرمی با از محبت سله الله تعالی بیره پانی که با غولان

بعضی نازا شنیدگان چندی در فرستادن آن تساهلی رفته بودند و سید و مضمونش که ستر سر برداشت
 یک جتنی از وی چکد و بنشین که دید آنچه از دواع جسم و جان برسدن این، بیکه مصداق و مجسمه
 از جهان گذران نوشته بودند خدا کند بلکه اگر دیگری این کار را بلب جاود برهنش باید زد و زایش
 باید برید سرش سلامت باشد تا مکه که من از آن دست سر را صدق و صفا که هندوستان شایسته
 بغیرم تسخیر طبعه بندگی و جانب پاری سیره بر دشته اند پوسته راضی بوده ام وستم خدا و شما هر دور
 و اوقات مخفی دارا و دیگر از بتایهای دل چه نوشته اند پان را بجای رفته تصور باید نمود و یکی که در آن
 میگذارد علامت تا کیده و چیرست یکی آنکه بهین سپیده بر ورق ل طرح کرده صورت من بنظر اند
 تسکین و خاطر حرام قرین خود پروازند و دیگر آنکه دیوار کشته عمد و پیمان را هر روز کجایه نو
 سیکرده باشند و فلفل ریز از تختی چند از دل صدحمت من بنظر اند آخر کار خود کردید از طرف
عاشق آب و رنگ گلزار دلربایی و سرخ روی معرکه آشنائی سلامت از مخلص شعورید جال الم
 و دل بر یاد و عشق بی منتها بعد از روی فراوان که بیان آن از دامن قلم زیاد مینماید و واضح
 که سواهی غم محرومی ملاقات آن یار دلنواز برگ مراد همیا و سر سبزی جلوه برای آن نهال چمن لبریز
 و رعنائی مطلوب و دیگر از جنای حسی کج و قمار که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی برهم زده است چه نویسد
 که بی هیچ باسج چه یعنی از چند روز غنچه ناشکفته مانع یاد آوریا بهره پانی که زمر سیراب از رشک
 آب و تاب نیک لغزش جام شربت زهر آلود کشیده و یا قوت سیلانی وقت جایافت در دامن
 یا سمن بویان زبان عوی بگام خاموشی و زوید به تسکین مشتاقان پروانه و حلاوت عیش
 زندگی دوستان را مبدل تلخی اندوه و حرمان ساخته تر صد که بار سال این هدیه که در خضدات زلال
 طایه سان غم و دسین باج ستانست همی بجگر چشم بران رسانند و بشکر این ارمغان خوش
 زمان مظران را غیرت منقار طریان شکر خاک و اند بنام سلیمان باشا ناظم نغد
 در سید سب از طرف نواب صف الدوله بهادرت مکان
 غنجان برستان تازان و سعت ساری لاهوت و جلوه گرفت بر هر دوکان نخت آباد وادی جبروت

که فصل شید از طاعت این گروه حق پرده حلقه کوشش سبحان ملا اعلی و غبار حوافر خیزول انقیادین
طائفه علیه لعل اعجاز هیون حاملان عرش علی ست پرسته جوق جوق توفیقات سماوی همسان
و خیل نیل یادت سرمدی اپی دوان مقدمه بخشش آن فارس مضار دین دولت انقض میدان
عقل و حکمت رنگ زدن می عجب ایان صفتی مرات ایقان شمس دیوان سعادت ازلی لعل جبهه رکات
لم یزلی مطلع شوارق شمس اُبت و امارت مجلی بوارق اقدار نعت و ابالت عصا و اضطراب لاکم شجر
و کامکاری و هطه العقد مناعت و امارت عترة الاسرار قبل روز افزون قره العیون طالع بهایون
صاعد خارج سمو مراتب صالح و ساد و علوم مناصب اعظم امواج نیایع لطف و احسان لطف انوار
بساتین عواطف بی پایان نتیجه مساعی جمیده اباسی عسوی خلاصه الاغراض اجمالت سفلی حاصل
ترکیب غنا ضرع ارف الصو برید لامی ضمائر اسعد السعدان اشرف المشرقی دوران محی آثار
عدالت الاکسز اکبر الد عالم سلطنة القاهرة کجیه کا طالع ارجمند مرجع و آب دولت ابد پیوند عمره
اساطیر و الاوسکا و تجامی آئین فلک بارگاه نازش ااجد و اعظم عراق افتخار عالی و افانم آفاق
سلاطین سلسله که ام جوبه شمس اسلام تطفی لو هب صد و مساحان بودی هدایت یقین مرزومی عقل
تبا بدان محله که دین متین التکون علی الوداد و العدا المقتی علی معارج الفرو و الاعتقاد و قدوة
الا عالی و الکبر سلیمان پاشا انعم الله علیه ببق النعم و شرفه مکره بمعالی الهی باشند بعد نشر فواج
مال شتی و شتر لالی تمهیدت عیدم لانتها که حصون از انداز و با دام و حد فدام محاسبان و زکار و قو
و اعصابیرون افزونست انگاره مقصود ابنا خای الموان آراسته مثال شاهد عار منطبع مرات طین
صفوت مواطن میاید که دین ایام تنهیت انجام سعادت فرجام که از فیوض انظار سکنه عالم بالا اقبال
عیون ابل دین و کردان احلاق مخلصان و اکین از الطباع عکس اشکال جلوه فروشان سیم
دوشا و پیش از بار الوف شادمانی و دست در آغوش انوار صنوف کامرانی بود و انقراط اطراف عیایا
یزدانی و زاکم غیوث الطاف ربانی اصابع آمانی و تنبیحات نوع انسانی بالتقاط در در حصول
غیرت مطع عقود و جواهر و اهر نمود و وجه نسیم سمرت و دلکشانی و زو و مولات و یکجا لم یعنی در

زود و سخاوت آموز و سقیمه ایست که مطای عبارات و فحادی اشارات آن زنگ کلفت و آلام از مرایا
 صدور و جواهر آن نیز دود و غدوبت الفاظ و طوبت معانی و اسلامی خالق آلبه پایان بادیه اشتیاق و طغیان
 عطش سیر کشکان تیره فراق میفرمود و شعرا بقسام مزاج ملازمان سامی و یاد آور می دهستان سرایان و قوت
 حکمت و ادب و ابا اسپان عباسی شمال رفا که در میدان معانی آنها هنگام دورین غیبت فکر
 سیرج اسیر زکوب عرق ریز خجالت ست و مندا نذیشه شایان غیبت حکمت رواقیان و قوت
 آن برق خرامان قدم فرسای وادی حیرت مصوب غرت و شکاه صداقت انبیا رسول آقا طراوت
 بهارستان خاطر اصداق صافی طینت و عطیه نیر گریبان طابع مخلصان سرای صداقت کردید و محاصل
 قلوب مجوران دور مجلس صدور دوران مجور که از طلعت لیلی غم و غصه دور می صحبت سامی نوری آن
 سیر عظم خوشدلی و رونق از شمع جلوه کار کارنی نداشت از تجلیات مضامین آن شعل وادی این
 در کار کشید زبان بشکرا این احسان چندان ذخیره شادانی میند و خسته که روکش محکم کل نبرد و دل
 از وصول این نعمت عظمی این شبه شکفتی در بار بار و کجوب خیالات لبریز بر یار حسین نباشد هر چند شکر این
 مقتضی آن بود که عذر شام صفحات را بغاره عبارات بکنین در برود و شریک با نگار قراطع طبع و شام صبح
 اشعه و لشتین آرایش داد و آید لیکن از اینجا که طول و کلام وادی تعاصد ضروری عبارات و اسرار خاطر نگار طبع
 والا هست بسبب نقل سامع اصحاب دانش حکمت است و نیز در عالم اتحاد هر چه تکلف است نامحور برین
 بیت اکتفا نموده نظم بکسر که گنم سر دستان را به بچلان آوردم خوش زبان را به ره مصطفی
 نتوان طلی نمود به نباشد چاره جز خاموشی چون به مقرب که تاشیوع برق جلوه سلطانی دانی
 از تله محل نه کارنی یعنی ایستام بهارستان محاسن نشو و نامی شمشاد تقارن آن تجلی طوطی بهار این
 فیض اتم بر مصلحان طایف شمعون نایب طایف مضمون مرمون شرح غلام قلام رفت از یکم و دیده باشد

رسید خیمه

تا هر که از کار بلند آسان بطنا بطلو و شمعان غیر اعظم و جهای ثوابت بهمنان استحکام است
 شمعان به طیفه ناله میباید بر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه آکنی بسبیل دوام ایستادگی

اقبال خیمه عظمت و اجلال آن برین نشین جایگاهش بهجت و نامداری و دگر آردی عظمت و بختیاری و
جلوه طراز جلالت و کامکاری و در سرازیر و بهجت و خجسته کرداری نگه دارنده قنات حرمت مخلصان
اخلاص کش از صدقات تند با جواد شدن از انبساط بهای حکم خط سیر رشته آشاپرتی و دوست پر
دور بکنند و پیچیده قدر نیاز سندان ارادت اندیش در شدت تیر باران آفات دوران با و تا دورستی عمد
پیمان محبت و رافت کستری بسی طبع فرشان غایت داد و به حال حسن چند بخت بد و ن
قادر به حال تا قیام یاست با ثبات و رفعت دست گویان با و بعد بر افروختن نیکو مضمون اشتیاق
چوب نی خامه یا ششامه در میدان صبح دل و او منزل پری پیکان حور از و به عای روانی و لی و
سر و قامت مطلب خجانی را بدین آئین از قلندر ری خفا بر آورد و توجه جلوه گاه اعلان میکرد و اندک دین
ایام به نیست آغاز فرحت انجام که نو سفران لشکر بهار و خیا م ابر از دای و او عشرت و شادمانی میدهند
و پر دگیان موقوفات رنگ و بود و در سعت آباد و بهارستان بکمال خوشدلی و کامرانی همچند عطف
و نیت تقدیر مضمون که حروفش در سینه خیمه او سلسله جنبان عشق مجنون طمان صحرای الهت و اسن
آتش زن شوق لیلی پستان شهر محبت بود و با خیمه حور که نو ساخته مصحوب میان پیر غلام که ماند و خیا م
از خجسته لاهوت خاموشی و در سرازیر و بقیس آسا و در که و وصل بهجت شمول جلوه کردی نمود و زهی خیمه عا
که اگر عصای کلیم البدر حصول نسبت قرابت تفریه بانویش با لدر دست و سوزن عیسی علیه السلام در دنیا
برست آوردن سر رشته مهاجرتش بقدر مدت حیات خضر ببالد بجا خدایا که بقیس که باین کس پر د
نسب خج در اب پرده دیده یا حسین بنان کسی چشم میرساند و تنهایی خوشترنگ چله نایش باج از ترکان
لاله رویان گل با نام و در فراق هم دیگر میستند قفا تهای ساز و در کوچه و لفری چنان سانیست که جنس
حال و مل سکره نود و کان گذرگاه نفاست طبع داخل اجاره دیوان سائران نبوده با و طلس
ندیمان علم روشنی نیز سرشته که در از روی اقتباس نور از طبع آن حکمران جهان افروز و سید آفتاب
عالم تاب نخرشد تو گویی آسمان هم بقدرت ایزدی بر روی زمین نمایان گردیده و فلک القمر از با
عصیان خمیده نزد یک گشته و خاک رسیده از کشادگی جیش عرصه بر برج و دوازده گاه نه تنگ است و از

و از نقش در نگار که در دست نگارستان چین باعث روستا ختن از رنگ و آبل گل برآست که گه
 چمن رنگ از اینجا بجا می رسد و مانند پناهی زبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در موس کشیدن
 یک نقش درست باین جایی میروند و قانع نمی گنجیم بجای از سیاهنایش کارهای بیکر و شمال در آستان
 بهم رسیدن فی ابانی از او دانش میبرد و تحت مشرق و مغرب که پال کو چک محمد و جهات برای
 آن کافی است چقدر باشد که بعد از امتناهی در شمشای با که محفل ریسان خطوط بران سلم است جاد
 انرا خود تواند داد و کاو زمین که هنوز از عهد به گردن جرات پشت خود که بهر آستان باز کرده اریضه
 نصیب است بر نیامده کتاب آن دارد که دوش از چکوه باری و آن تواند نمود و با حمله حضرت بار
 جل شانعه و عظم احسانه که حکمت بالغه از نقطه موهوم خط محیط مستدیر بر آورده و بقدرت کامله بساط علم
 و منلی را شکل کردی عطا کرده پیوسته سپهر طلسم پای چوبین و در راه بارکش خیم ملازمان دولت
 ابد مدت دارد و در **سید طعام** خلیل خان عنایت و احسان و تو شمال طبع رفتی با پای
 سلامت بعد دیدن فی ملک نیا رنگ تبصیر کفش افروزی در اوج طبعیت طبعیت بر
 طبع چشمه شکر الطاف بی پایان ملازمان والا و درستی دم تو شدی ذکر مرثیه خادم حضرت علیا شنود
 ضمیر صبح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیر و زریک بغرب که
 آتش حرارت در تنور مهر جهان آراست حدان طفا کردید در جوی ملاذ کرم و محمد و همغم که در فراس
 شیر لانتان امیدگاه نیاز کشان آقا محمد صادق خان صفائی سیدی با دجان با کلاه بنبر ط
 باتفاق آغاشنیکه در آری و حواجه ایوب ملک تودانی ساکن شهر تبریز که پایش بریده پای الواس در عین
 آن برای او ساخته و آروغ اش در بنارس آید بخت بود با تنهای خود حواجه اسفانخ که از بند بر داشته بود
 با طبلان خان درانی چکیده شربت شهادت چشمید و ربوت و یکم سوجه که درستان اوجاق شد
 باین حیث که جمعی از حبشیان بر ادوی سیدی زکال و کا و طبا پنجه سرخ کرده و پیشین جنازه ارضا
 مخصوص بانگشت در وقت افزخته شدن سینه کو با آن فقیر فتنه و ملا می سعی سر پوشش
 آنجا را ت سر کرم کریم سر شاری بودند و ملا می پلو پیش سفید که مرزا الاچی بیک مخی و پناز یک

سر قندی و غیره بار یافت و سر غوث بلند میسازند تبسکین با تیان اشتغال داشت فزنی یکم و خرقه
 و لاله و زبد و الکبر انوار لعل و لاله و خواجه شیرین خان بهاد و جلاوت جنگ انقدر از جوش دل میجوشت
 بگریه و اد که محاطه اربعاری آبی شود و لیکن شهرتش گدازشت با بچه بعد و سرستن ناز و جنگ فوجی از
 طعنه لعل و گام را و تشوئی از شهر و طعنه رنگ اردل نو ابر کردی که برت خان و لعلی که در این
 بکام خان و در چند و ستان به گرم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران انقه بکیت
 انتشار که دقلعه بیزی میقد بود با یاسی ملایمان علی در رسید از آن طرف بهم سیم صاحب ازینی کلان
 کوفه شردن گرفت لیکن خان مقدم الکر سر کرده تشوین جناب والایان در جبهه بازی که در آنجا
 حدود زمی سردار عظیم الشان از طرف از میدان ل خوش اندامان نیزیت خود و همچنین یکی با دیگری
 راه و ایش گرفت تا آنکه اردی خان آدم خیل باز و در جوف و فضل بی بی ایستاد آخر ملا شیر فالوده ملی
 بشیخ ابواللبن عرب که یاقوی یکم بشیرینی است و در دستاق متعال میان هر دو لشکر مصاحبه
 پس فائقه بکینی را از قلعه بیزی بردن آورد و چون زردین سفر بصره رسید نقدی از او نام
 و دانیس همراه سردار و کور نمانده بود و قدری فقره خالص از شکله خان درک زنی برای مصارف ضرور
 او بدست آمد زیاد و قربت دولت دارالامان فخران ملک خوار بود و رسید که بوتر نام
سید حسین خان برادر صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام و شتیاق واضح
 در میوه سمرقند طراز شمع صحت و شوق کبوتران علی خال و سیر باغ آغا صاحب و دفین بگوئی
 متوفی دیوارم ایشم در هر دو حال مصحوب آدم مولوی غیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حال
 که سواخی تر و چند چند رفیقی نمانده تارکی بخش خاطر کردید خدا پیوسته شمارایی مکرانی برساند و
 شکست کا بهار کبوتران علی خال که دل نظار کریان اذراع محبت خود ساخته اند کجا بهم چند نظر
 محبت که بحال زیاد و دانیان نذر کار و شتند زنده انداخته اند با بی پروایان و لعلک بازی که یکبار
 کجای از تماشای این مکر خان ماه قمار داریم اگر کشتان دایمی گسترده و در پرین نه پاشیده که
 کبوتر مرادی سوز پایی از دست این بی انصاف جان بر شوئی الواقع کبوتران چند و ستان کبوتر

البوتان حرم را در حسن و لغزی بجهت در کلاه می شکفته و دم طلاوس میشتی را که میرسد روح سعدی
اگر وصف اینها سرایه رودست و اگر نه برادرستان کالی در خوش شمی چند بهین تاین پی بکرا حب
که دارد بجاست یکوزن غنای خوش قامت پاکیزه رفتار را در حب اینها جان نزلست که آدم چکی را در حب
احمد احمد غم احمد که هنوز در سر طار زمان هوای صابرا و کی باقیست در نجات افلاک شوق که بر
از قسم پر آوردن مورچکانت زیاده حیرت در رسید با ورجی چاشنی آشاماده
و یک رنگی سلامت بعد شمع سوز سینه آتشبار که سوز آسای نفس با شعله نوبهارت بر ضمیر محبت
روشن باد که بشماره غایت مفصل حقیقی دیگر از روی دوستان همچنان در جوش و شکفتن جلوه
اعدای دولت آن حشیمان بچکار بر بچانهای غار و در طار زمان سامی اندک کج از گاه کبرایت
دارم و دیگر اتماس اینکه محمد سلطان با ورجی که در پیشه خود هزار خامی و صنعت است و ان این کار را
و تیز دستیش دین فن شنایان هر سو صلاهی عام در داده برای هر کس خانی بر ان نعمت الوان
کسره شور نهمندیش از کران نکران رسیدن و نطف نمک طعاش خط غلامی بر جبین میچسب
روزی کار کشیده مصحوب نعمت احمد خدنگران که مغرار رسید بختیهای خاطر کینه طرک و دیه چه بولوا
شعله کردار برافروخته شد و دل شمنان دغ دغ سوخته مزار بدیع الزمان که بکمان برستی با ورجی خود
مازان بود همه سودای خام می بخت حالا دیگر لاف ایشان سر دست آشی که بنیال باطل می شنند
یعنی است که بعد ازین نیز نند خلاصه همه چون مرغ کباب سوخته و برشته گردیدند و جمله مراغی ای
نصفه با نژده رو به پیشا هر برای نامبرده قرار داده ام و سوا ی این هر چه دست میرسد تا بهر ستم
کلچه آفتاب زینت خوان آسان است نعمتهای کونا کون نصیبت که را بایان این طار زمان سامی داد
در رسید طعام از جانب مرزا اسلندر شلوه بهادر نواب زیر الممالک
یعنی ولیه سعادت علیخان بهادر شکر اطهره ندیده که بیاضت ذائقه آرزو مندان من سلوا
بود بکدام زبان تقریر داده آید الحق که ما زبان با قوت و قوی آشنا شده کاهی چنین لذات منع بر
خدایای دیگر جزو بن می کرد و این بخلاف آنها روح و قوتی میدیدند نسبت که به کام طبعان

آتش از دایم و سحر از طوبی و آب از خیر خضر آورده اند و نیز گمان میروند که خضر از این است و سحر
به طبع آن سه با غایت و احسان بوده و الا بخلاف سائر عباد الله دعوی حیات جاوده آنچه معنی دارد
مذاشاهت که از وقتیکه شیرالصبح از تنوز آفتاب می آید تا بیابان حوبی بخت نشسته و علی اله تعالی صلح
یا خصوصاً ماهی سه با لانت که از ماهی سوئی در دل خوش مذاقان انداخته و خار خار کرده
مثل افشکن زخم بکشتافان اغذیه لایذه است بچاقمه ریب هر که یکبار از کیفیتش بهره اندوخته
بیشتر عمر چون ماهی بی آب در آشیماقش طپین جناب قدس یزدی آن ذات خجسته صفات را
بغمت های خویش زیاده و ازین بنوازا دور تلامزه حقه قبله من سلامت از کاش خیر کلام
چند که خاطر دارد که کشش انداخته چه عرصه و بد فرصت نفس کشیدن می دهد علاوه بر بجا آمدن
شاید مزاج ملازمان عالی با قلیان چاره که سعی و وسال کردن طاعت خم دوشسته کاهی بخود
پیچیده و روزی خود را با وصف هم سخنی جناب چون دیگر کردن فوژان و دور کشیده و نایز را
کشان کشان جناب غم و غصه آورده هر چند و بنقیام گفتگو با جناب خدام سپهر حرام کو هر سخن برشته کشیده
کشیدن است لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می کشد کشش شوق بی اختیار بر سر رخ
می آرد قبله من آتش جان آن نابکاران در کیر و دوری آن سیخبان زغال آسایه
باو که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل دیرین بوالا خدمت شعله قهرمانان الابرار و وقتند
و بتوقه او اشتن در چاق کردن سه قلیان از بغ بر دل شمره آشنایان آن تنگ الفت آنجناب
سوخته عجب عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی خیزد و برق بلار جان آن تیره دو دمان بجای
نمی ریزد و بخدا که از وقت استماع این خبر عیش نیارمند داعی تلخ گردیده و از درافت اینغی چون تا کو کوفتی
خاطر نیار تا تر رسیده و دیگر گریه می کشد که ازین غم فکر بارت نرکانها نند آنگی که بدست که ازین
شغل دیده و در کار است گاه اندوه بی شغلی آن قبله مرا در آتش می نشاند و گاه حرارت غضب کار کش
سه کار فقیر را آتش باره می گراید بگریم از غصه خون غم به از راه دیده برین نینه یکبار محبت
عالم ازین حسرت که استغفم آن نشو که بدوشن ملاهل اندوه و غمست کاسه سه دوستان سالما کرد

سده کردن با ویه حصول این تنامانده که طاس آن کرده و گشت است که فلک خدای بر بخت چشم
 مخلصان بر کرده و بنارم چرخ بی سیرا که اصلا آب در دین ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی آرد
 شش نیست که بر نزل بلای آب چشم بی سرویائی که دور و زری نه که با فروختن آتش بقی بدو
 بیگانه نکرده باشد زندگی جلالی پیش نیست یکدو دم که خوش بگذرد غنیمت حافظ کو بدشهر
 سه و قد گوی زن پیش از آن گرفتار است چو کان کنند هر چند در عوض این صبر و فکر یقین است
 که حریر پرده چشم حرا کرده قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن حکم ترک العادة عداوة لطیفة
 نایب جرم آن فقیح سی و دو ساله که از دوشبهار روزی درین ناخن دارد معاف فرماید خاتم الحکما
 خواجہ نصیر الدین طوسی علیه الرحمة را خلاق ناصری میفرماید که غزیری از بسکه غضب طبیعت او شج
 پیوسته اظهار قهر مایه و کوه می کرد هر چند اطباء بدوا بر او افتند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
 نیفتاد و از آن قبلی که سوای اطاعت و دین چنین طبع حکمت آفرین از اظهار چشم بر چیزی زبان خلی
 استبعاد دارد و با وصف سوانحه غریبه و حقوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشاط افزا و صبرهای
 روح نواز و لکشا ترک نکرده هنگامها کرم داشته اند چنانکه هر چه بر رسیدن قلیان از جهت بمل
 آدم سینه نامه ایفند برآید حالا صلاح دولت با اعتقاد و داعی نعم همین است که بازان که نگار را
 که دستار بر زمین ده است عامه علم بر سر که نهشته سرفرازی ما و بدستند سید و الا قدر
 فرمان علی صاحب امر و در پشت روز است که از دست نه که بی برزیز بر بند و الا درین حالت چشم
 بدیدار شریف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از شیب که در تمامی چند و در چند
 شده آب می کشیدند یعنی تکلیف قلیان گشتی خباب ملازمان عالی را آب یزانی و زری مآب از
 سه که ششکان ظفرم پریشان خاطر میگرداند اگر چه نظام برین معنی خلی آب می بر و قلیان کشیدن
 قبل آب از آتش برآوردست لیکن خباب میر صاحب که از قدیم شناسا و در دایمی بحث افلاک است
 آبی بر آتش قهر خباب میزدند از در و یکشنبه چارشنبه و آب یز از مخزن ایشان جاری بودند چشم
 توجه آقا نزله مصروف عینین شش از سیلان موج هر دو چشم عینین شش بود باز عینین با چشم

چنان برشته با روح انسانی گردنی مثل مار و طبعان لغبی مزاج که تنبل ای امر و شده از جا حرکت
نمک و ملخ ایشان را و از کا و خود ساخت از دیر و زار غایت از وی که کم در ترغ است زیاد و یک
در رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا اسلند رشکوه
بسا در بنام نواب بهمن الدوله سعادت علی خان بهادر نخل سین جیب
حکم نافذ در یک یکیده قلم بلاغت رقم در منقشه لطف سخن بود در ذکر بخت و چهارم بیج افروز
و است عجمی فزود و شنبه بود رسانید و بکشادن سر کشته مغرش جمله اخرا از رشک تران
کرد ایند چنین برای مانع کن فیکون نبال دولت اقبال آن یاسین بهارستان غمت و اجلال انام
شکفته و ربان دارد اگر هر موی بن چون سبزه شاداب همه تن زبان گردیده تا دیکر لطف
آن ملا و عطف نشان پرواز و در هر حضور هم هزارم حصه آن دانی تواند محال کوشه نشین طریق
ایامی ملازمت سامی رنگ تعمیر میریزم انشاء الله العزیز و در چند روز این مهم متوجه باطن فیض طریق
آن اور صاحب با لطف و غایت با بنجام میرسد آنچه شده است سبب آن مد و ظاهری
از طرف آن و الامتاق است و هر چه بعد از بنهم خواهد شد کار مد و باطنی آن که مفر خواهد بود و محار
قدرت کامل کل له غایت زلی متوجه رایش قصد دولت و جاه آن برادر صاحب شفقت نشان
شعر با و دست سبزه نیکون بر جای خود با دشت قصر اقبال تو خورشید نیر و در رسید
اله ساعت یعنی از طرف مرزا اسلند رشکوه بهادر نواب گور زجر نزل
اشرف الاشراف مار کولش آف هتنگیس بهادر و او امی شکر لطف نمودن
اله ساعت یعنی به پنجم نیت التزام و در سعادت نمود بدین طبعه لکن که وجود هم
نظیرش چون شسته یک باری محتج و محال نمایند و در صد نهد و در بین عقل سا با ستدا و صطلاح
اندیشه صایب از عهد و سیدن بلونی پایه ادراک بلند می آفتاب مقصود بر نیاید سبحان الله
طس و طس است که عجائب نیر نجات از تماشای پرومائی نازک و بار یک مرکز
و طشش منظره جلوه دگری دارد و عجم به لغز و معمای که عقل فلک پیامی نشیر غلط

قطران و دود کار بود اگر گشتش بسترستان نغراف عجری سبارونی لی بخت بجهت
عابدان و شمعین بسترده از نجوم آسمانی چکین صفی روی زمین استغفر الله غلط کردم شاید آید رویت که کل
صفای خسارت مدعا از ان بنظر مکرر تو ظهور انداخته بایلی است که میل برش مجنون از حرکت متصل
و سکون در باخته بمالنه نازکی نادرکاری زنجیرش که باج از موج حسن چیده رنگ خوش دایان مخواب
خرد خرد و کار و فکر سرخام نمود و حی زان نغم یابی می کا به مهر و خیمه زنجیرش در زینت تقدیر می
سیمان با چش و کینه متعلق آن در تکریم چید عیسوی سل العجا عیسوی عینان و ده چیز با ناهید کین
که صفای خلقی بر دوش چشم و دست نیز بعد کوک کردیدن شوق چشم سا کو شبا وقف صد است
حلا صدایکه در غیر صد تازگی ششم ابریل ششم عیسوی حصول سرت شمول صد و نوجا و جمیع
الات اذوات صد و تکریم بوساطت در و جرت به عالمی ایاقوت حبه نبیالی عینی امارت و ایالت و تربت و
و شکست منزلت امیر طبع کان عالیشان عزیز زار جان کپتان گلشن لیث ریتر بهادر نظر بر فطر و جویا
و شفقت روحانی آن ابد و الامناقب عالیشان عالم سفر و کسرت اشغال امور عظیم نظام ملک
و سیاست مدن اینهمه رهن مست بش ایش این قدر بر خود بالیده سرت خارج از حد تقریر بر سر
سجده کشین و که سلسله گفتگوی شکر افراست اولین بروای کام و زبان نکروید با تفریق شکر این وقت از
شعر نیست پایان و حدی زهر احسانهای تو کی رسد دست قلم ما دهن تحریران الغرض صد و قلم طغیان
طرقه مرعی ست سر باز نیست که در برابر هر فردی از افراد الانش بحال حسن لطافت ده مضامین بر کرد
چین و چکل و قف و وساطت نمازین مشک غیرت کثرت الانش که جامع اقسام اعمال این صنعت
ست صفای خیال اسر بایه رسیدن مواد حصول صور انواع موجودات بلکه امور عامه حجاب
صدیت ست چه عجب اگر تصویر کشیده این آلات بخلق و آید و زبان بدعوی حسن یعنی کتابی که
جان و عیسوی مخبر ناهاد است و ساخته صنایع چاکدست فنک حسن عجب بانکاری که گذر
از صد رغانه انش در کنار است حکیم و وصف بوی دلفریش که قربان در شش مشک تارست
لبام و نایت کلام نیکه هنگام تقریر غیر شکر این افتها نقل سکوت برب و ده طلیق اللسانان

بانست و دم تحریر این مدعا خامه و در دست نشیان مباحث نشان بریده زبان **نظم** پس در مجال
 زنگر نوچه سازیم نرم که نه مقدور بانست نه یاری قلم دولت و فراد با وجود یار و پیش سرحد
 سم عهدش هر دم زیاده جهان ^{از تهنیت} شتیاق رقصه ^{مهر} ضمن شکایت سر ما هر چند سه و هری
 کار بکار را بر یک خان خون کرده است و شکر صولات بهمنی حلقه بر آردی بهشت عیش تازان
 آورده به حال با مان که می خلی ساخته بودم و گاهی راه شکوه سپهری من هر که از کثرت بلفم صورت
 سخت برفت پیدا کرده می نمودم حالا اعداد و سته ششون ^{بر اوقات} سر شاه قاجار از ایران ^{بر قصد} زستان
 عقیده خدائی که خانه غزل بارانی بر شکالی با تمار یک در جوی و دالی و اس عرف روشن را
 موافق شده غارت کرده اند گریست و سکنه شهر از بیم آنها بعضی بعضی را بقلعه شور کرده نهاده اند و بعضی
 تن با طاعت ندانان در داده اند بی بضاعتان دست بد عار داشته اند که الهی هر چه زودتر ترموز
 مبدل **نکته** ای جمال کالین ^{نکته} انوش کن ناد حصار مرمری ^{نکته} پنبه یا سائیم جمعی از جناب کسبه یا
 سالت دارند که با خدا یا بحق آیه کریمه **اَنَا فَخْتَنَّاكَ فَكَم مُمِیْنًا** در رحمت بر روی ما کشتا
 باشد که در شهر بند غایت تو بوده ازین و طوطه جاگاه بر آیم محاصل این دو تخواه هم باب مقابل این
 فوج عظیم الشان نثار و هر چه در میناب ایما شود بجا آرد **ایضا در طلب برف**
 چون گرمی هوا و شدت گرمی باشد که ماهی در آب کباب و سمندر در آفریناب است فوج
 در میان آب وان مانند شمع آتش فشانست و زبان تشنه لبان مثال آتش ^{آتش} آتش
 در کام فروزان هوای آتشبار و در خیمت پر شرار و بخار سینه بقرار سجای است صبا عقیقه بار
 شعر زین تشنه نرفته که در سینه نیست خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت اگر
 کتاب که است انتساب را امر فرماید که درین گویای آریک فرمای و فوج برات مجمان را
^{نوشته} برنج نوشید از فین بخش ^{نوشته} خضر التفات ان ^{نوشته} صحت بعید خواهد بود و در **سید**
 آفراس کرد و در حرام طابع شعری حسان مثلث در حکما مضامین کلین گرم جولاست
 و حسان نیز کام فکر ناران و صفات مرتب و معارض مطالب و نشین بصد چاکلی و دان ^{نوشته}

اشبه جلال مقاصد و جهانی زیران و فوج فوج عیش و کامرانی بهمان باد و سمند نیز ز فراق نامه
 بدیع رفان و فدا کار با وصف فراخی حوصله اعلی میدان تحریر تناسی مواصلت آن شهسوار معرکه گفته و
 متصور است که تنگ نیاید و حتی بهوار قلم جاد و کار آن بختگان همواره با وجود وسیع اسیری در وادی
 ترقیم آرزوی مجانست بآن مکه تار و خسته لطف و مهرانی متعقل است که کام فرساید لاجرم شهید خرم
 در جلالگاه تحریر مطالب گرم طفو مینماید و خاک عار با ناز به او خنده تطهیر و شریح بدینگونه می آید که اگر
 یس دنیا و قتیکه هفت منزل از سی منزل شهر حجابی الاخره طی ساخت و سمند زرین جوهر شیدایی
 منزل هشتم ماه مسطو قطع کرد و در ساحت فیض افضای آسمان ناخت که مکاتبه لنوار مرزا حسین نامی
 مع یک سرپ تازی مشکلی آورد و ترکی بود هجوم الام که در انتظارش بود و او در بدو در طرف کرد و سبحان الله
 مکتوب مرغوبیت که روانی عبارات فصاحت آمیزش تسنیم و تسبیل و در عرق خجالت نشانده و در
 مضامین بلاغت نیزش رنگ حساس و علان انفعص کرد و اند فطم نامات باغ بهشت آمد و مضامین
 بی کمان و نظر مردم انصاف شعار گرم خواند و دران باغ سیه سیستی چند بهار ز ساغر لبر بلاغت
 سرشار زهی اسپ شک اشراقی که رنگ مشکینش را طر به سیه چشمان جاد و نگاه بدینال افتاد و در
 باریک و شب کمان میزد و ستمهای غیرت بدش ابلال حلقه در کوشش دیده سر نیز بر پا نهاد
 ناقص فطرتان عیش نخیال می آوردند ایضا و رسید اسپ تا با بق نیز ز فراق لعل و
 در وادی فیض افضای دوران گرم دوست و نیکه تند خرام فلک در ساحت عظیم الانهای زمان
 نیز و انواع عنایات ربانی بهمان دابرش دولت جاد وانی زیران باد و در زمانیکه شهید نیز تناسی
 شهسواران میدان محبت و ولا و سمند آرزوی یک تازان عرصه صدق و صفایین مرصع کار
 حصول آراسته و مجام نیزین و جود پیراسته بود مرزا احمد شاکر یک سرپ عنایت ساخته
 آن شهسوار فتحگاه لطف و حسان و قافله سالار سالکان شاعر و دقتان رسانید
 و شهب ناطقه مخلص سپا نیاز را در میدان شکر گزاریا گرم جولان کرد و سید جفا اسپ که
 آهسته خرمیش گرمی بازار مبار فرودشان و پیش نیز گامیش و همشایان

عبدالرحمن

تاریخ

خبر

11

۱۰۰

وہابیہ

2

پیشانی

۱۱



...



رواج بازاری مانند برق جولانی است که بهر جا پودش ساحت زمین تنگ است و کمتر است
 را از رسیدن تا پسر برین تنگ خوشتر می است که چشم نظار کیان از تماشای تحت بر
 روان بزنان قاص سیر نماید و نیز گاهی است که هنگام طلی ابعاد کوی بقوت از عقول آسمان
 سیر فلسفیان رباید دست مضاعف اعمو به نمودار کرده یا قدرت صانع بی تمام مفهوم
 بوجود آورده موی گردش تنگ طره مهوشان نازنین کنار دامن خیش غیثت ایل طاق
 فردوس بن دشت از جبهه حوران روضه رضوان باجستان بهنگام رفتن لغزش
 سم و غلش چندین بدرو لاله از پی روان فی فی کاکل غنچه مویان از فرط شوق
 پابراه و نبال رویش نهاده وزمین به تماشای خرامش چندین چشم تماشا و نظم
 آن چنان تند خرام است که مثل او نام می کند سیر یک کام زدن کرد جهان
 رود از شرق سوی غرب بدین تیر روی که بعد سعی بگردش نرسد جسم
 و گمان بعد از غرب چو برگشته به شرق برسد بی گمان بگذراند ردل
 نظار کیان که نگرده است از بجا حرکت یک دوسه گام ورنه پیش نظر ما همه
 می بود چنان بهر سیر و جهان بر سر زمین جا کرده نیز تقریری اگر
 لفظ دوا و زبان فارغ از دال بود یک بحسنه دال منور و تلفظ
 نه شود شمع از دوا و عیان و تهیب تند خرام خامه اگر هزار سال در دوا می بسته
 و صفش گام فرساید از حصن طی شطری ازان مسافت بسیار و قدری ازان طریق
 ناپید انکار هنوز بر نیامد چار غنائش ازان دوا می مضطرب ساخته و بجلان گردش در
 میدان دعا پر و اخته می آید **قطعه** مشک سبب تابجولان است در میدان
 و هر طالع اسکندری پیوسته بادت بمغان تا غنا از یافتن خلق و دست
 قضا است باد شبدر لبنا قبالت و دزیران رقعہ ایضا در رسید
 اسپ و داسپه ره سپران قضا و قدر که غنا حرکات سپهر بوقلمون سرشته

سرشته کار و بار عالم که ناگون با اختیار اصابع اقتدار پایش است همیشه معنان را راه آن عزیز
 آشنایان فلکون دولت و ارجمندی مبین پیرای زین ابرش شسته افت و سر بلند می سرادنگو
 نهادن خجسته نسب پیش قدم و الا نژادان فرخنده حب همه نور افشان بخجاری پنجه میان کوه
 بار بیکوکاری سزین شاداب حدقه فرو بهر ذری غشا و بلند قامت بوستان فتح و غیره و
 و یا بجای حق فصل و کمال بیاج رخساره عزت و اقبال موسل اساس صدق و سدا و بالی به
 محبت و اتحاد ایدیس فریدون حشمتان را اسطوت علیس سلیمان شوکتان سکند شروکتان
 جبار باشی سروری طرازین مسند الا کو سری دوزانه صدف صفوت و صفا شکوفه بهشت
 حلم و حیاء جمع تجلی ریز مجاس اصحاب حکم سیاره نور باش اوج علو بهم شایسته محابست
 سلاطین کرام لائق تقرب ملک عظام خلاصه نوینان بلند وقار اسوه منبع القدران
 اقتدار نفیچین کلمه ستم مروت که بت آشنایان فیتوت گلگون عاریض حسن عمل کایه
 عدیم البدل طمح انظار غایت رب و دود و دست بدست طالع مسعود و مدوح خاص عام قبول
 نام طالب مقصد علی شیخ احمد که بیا رفیع ادا اعلام درجه و طلع اقمار ثروته بهشتند بعد کفایت
 تحریر بطور شوق ملاقات گرمی که در بیداری تشنیه سبانی محبت و یگانگی جلور زبست مشهور و
 رفت خیمه تجلی نویر گردانیده می آید که توفیق صبح نور و ز طرب و نشاط و یک سیرین چنین مسرت
 و انبساط یعنی صحیفه عطوفت طراز که سوادش از دودمان دم دین مشتاقان سر با آرزو و امید
 با فضل از صفای خاطر سینه صافان و سفید بود و خجسته ترین ساعی که کریمان صبح سعادت
 لبر زرعین نور می نمود مجرای احوال سعادت اشتمال منظر آثار عظمت و اجلال و نوید محبت
 و سلامت ذات مجمع الحسنات مخزن البرکات طلعه رایت اقبال و طفره قفصه طراز تیغ حشمت
 و فر مطلق بهر خجسته خالی و المناحر و المعالی اشرف الاما سلیمان پاشا ملاطی عیال و انظار
 غلظه و جلالت و شمر و انلی اسپان هر صرد و برق خرام که زبان طاقه در وصف آنست
 اسرار عجارات بلوغه را که در قرون و دهور رسید سرحد آن رهن امتناع است در چشم و ن

می پاید و نامه و زبان در عرصه وسیع صفحه تعریف آن قدر و قرار آن نترن اندام جلوه دریا
می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول نیست شمول برانداخته از وجوه معانی شبه
و دجاست ضلایل لطیفه برآفتخ حفا یک گوشه نهاد و از طره خم در چشم شاهدان سطور که بهای مقصود
کشان و سعت آباد خاطر و دستان از درودش طاموش بهارستان فرو و سبب برین را
در دیده تماشایان غیرت کستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر ترقیه
جبهه یازار بشک رعایت و هب اعطایا که این همه از موهب غیبیه است بر زمین نهاد و طبع
توالی سجود انداخت هنگام تحمید شک این بهیه نال قلم که ابر بهارست و وقت تقریرش
زبان را شادابی یاسمن در کنار رقعہ در تکرار **طعام** خوان مالار وجود و جان
سلامت این وقت در حق مطہنسان از زبان اعجاز زبان حجاب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هرگاه فروا بطبعی آسمان نور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاضری ایامی
ز کربانان مانده حضور فیض کنجو باعث سرفرازی شاهین نیران نکرد و والا بر کعبه که
صحن مطہج را غیرت بازارینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پله کسین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور نمکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پابر جاده و اخراج فرما
قدر تو امان نگذاشته صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد و سپید قدم کل کند ترقیب که هر چه
تشریف شریف از زانی فرموده بغضواری مخلص پروازند شمره چهارم مشتمل بر
رقعات متفرقات بقیه اسما عرض شد است
از طرف صاحب عالم میرزا سکن در شکوه **مصاد**
بعضو یا **شاه ولی** تیر نامه ای که از پیش علامی شک گمان ساخته
بوقوف عرض حجاب که ریاض شک تاس حضرت خدیو فانی بستان خند و
دارا در بان خند آید ملکه و سلطان و افاض علی آقا **در بجه و حسان**
میرساند که شفا آید آسمانی پایه که بصحابت تماشائی کلزار نشسته و خاکسرای

در بجه و حسان

در بجه و حسان

در بجه و حسان

در بجه و حسان

در بجه و حسان

در بجه و حسان

[illegible]

اسی بچوں اور ویتیر نامبرو ۱۲

محافل

دارد در تحریر و تقریر کجایش آن بجهت کجایش ملزم مذکوره است دلیل قوی بر دعوی غلام است
 که چون مدین ایام علمم شیرین شدن بخاطرش گرفت بی اختیار شده اول که بسم سعادت
 است و جهان آباد بقصد کراچین سبب آستان فرشته پاسبان حضور اشرف اقدس
 طهرت الهی در بست نزدیک است که با سید غلام اجماران سر غرض از عیون در گذر و غلام عقیدت
 پیش از رضای کرم که هرگاه شرف و حضور اشرف اقدس طهرت افواره گردیده وقت رخصت شفق
 و محال متضمن کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خوا و بطلبند نام جامع الاوصاف اشرف الاشرف
 نواب کورنمار کوپس اف شینگس لار و مایر اباد و نمنا که گویا امیدش از نقد حصول او تهی ماند و
 بامیالی تمام روزانه منزل قصود و شوق زیاده حداد و ب روض خسروان الاقبال فریدون فرسنگ عتبه
 ملک همیشه عرصه داشت بجناب حضرت کیهان خدیو در جواب شفق
 گرامت عنوان که بصحابت میر نظام الدین ممنون تخلص آن
 بود و تباریح بانزد هم رویتی شعبان ۱۲۳۱ هجری
 رفر جمع شفق گرامت نشان مرحمت عنوان حمی توامان در اسعد اوان و اشرف اجمار
 با خلعت فاخره با برای لباس المنی غلام مصحوب انصفا و ستم اشعرا سیادت و نجابت
 مرتبت ابلیت و شرافت منزلت عوام محیط طبع موزون سید نظام الدین تخلص ممنون
 شفق اول بمنت شمول از زانی اشتبه باعث احوال طنبسوة الافکار و موجب تعلی اکلیل اعتبار
 گردید و از رواج ریاضین کیهان بکرم در کنار آن بپارستان غایت خاص نام این چنان
 در آغوش از شتائم نورانی او و تفصیلات بندگان حضور منبع النور بر او خود رسید و بجهت
 خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس و اشرف طهرت افواره موجب علو بار غلام و بجهت
 در خاص عامت لیکن از آنجا که غلامان جان نثارم از قدیم بر عفو و انایت دلی نعمان معزود
 بوده نعل نماز را در دکان هزار گونه امید کرم می جفتند و خیال تحصیل نقد از زنا بهای مردم و طرد
 جنس بقدر خود بکمال کرمی شسته تا غلام نوازینها با امتحان در آید و عذر ای مکنون طرد و نداد

[illegible]

۱۲

متبتان بعد طریح النور حضور اشرف اقدس طهرت اوله میرساند که در عرض شد سابق
 احوال و روینیت نمود که کب در خشان بج سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند و شمشاد
 سلطنت و ماحداری شهر یار محبت به بار نور چشم اقبال نشان کار مرز اهانیه بهادری طالع
 و اوله قدره و کیفیت طاعت نواب وزیر الممالک عین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ بهادر صفی
 و عماد الدوله فضل الملک جان سلی بهادر سلطان جنگ در شاهی راه معروض عاکفان بایر
 خلافت مصر داشته حالاً آنچه تازه بعرض بایرسانید نیست که تاریخ هفتم شهر حال سخته
 از جلوس تا یون روز سه شنبه که بحساب مرز پریرور باشد نواب وزیر الممالک آصفیاه
 وزیرینت لکنونجه نور چشم اقبال نشان مدوح رفته بودند و جلسه و نحوه صوت گرفت نیز
 احتیاج نور چشم اقبال نشان طالع عمره کتاب توک تیموری که تصنیف بهما جفران در ذکر قوجات
 نمود نواب آصفیاه بهادر موصوف نمود بلکه با جبار متواتر ثابت شده که داخل کتب خانه
 نواب وزیر الممالک بهادر کرد و یا بجای بعد اختلاط اسباب حاضری بر میچ چیده شد بهر که
 از جای و غیره فارغ شدند در مکان دیگر رفته رسم خلعت بعضی آمد نواب وزیر الممالک بهادر
 خلعت فاخره هفت پارچه باجینه و سرپیچ و مالای مروارید و گللی و اسپ و قیل اضافه بر
 سپر و شمشیر و دوز با بصوت که کردند شالی که جینه و سرپیچ و گللی همه بان وخته شده بودند
 خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالای مروارید بگردانند و خلعت دیگران
 بنفشه بعبایه و شالیه بلبوس بعد الدوله بهادر اتفاق افتاد مالای مروارید در گردان
 موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه باجینه و سرپیچ و مالای
 بجعفر علیخان بهادر سپر نواب آصفیاه بهادر دادند و خلعت بسکه کس دیگر رسیدگی
 شش پارچه بود و تاسی دیگر پنج پارچه بهار این هر سه خلعت جینه و سرپیچ بود
 الا یک مالای مروارید اضافه بر خلعت شد بعد از این بر لقمه داد و مخص کرد و نواب
 وزیر الممالک بهادر آصفیاه و صاحب کلان عماد الدوله بهادر و وزیر و اراکام را رضی و

و غایانه شرف ایشانند آنحضرت آنچه داده شد همان کتاب نک تیموری و شتر بچه سفید است که خیلی
 نادر است اصل نیست که نوزدهم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنیدنی
 هستند غلام پیش از ورود ایشان بکهنه آنچه مناسب و در فتح کج رفته فغانیده بود ایشان گفتند
 عمل که در حالاهم آنچه مقرون بصواب است میگویم اطلاعاتا بعضی اقدس و اعلیٰ ساینده و هر چه
 بعد از این منقشه ظهور خواهد پیوست معروض اهدا هست گاهی برخورد و برای دیدن می آید
 و گاهی غلام بدین ایشان میرود و زیاده حدیاب انحراف اقبال نیز و ال سلطنت روزافزون
 روشنی بخش ربع مسکون باد **ایضا عرض شد** شربت جبین نیاز باستان ارادت نهاد
 زمین خلوص ارباب اود بوسه اوده بوقف عرض مقتبسان اوار فیض بساط خلافت منطوق
 مقبلان کرباس کرد و مان من حضرت جهانان آفاق کیر کیتی سستان خلد لکله و سلطان
 افاض علی العالمین و حسانه میرساند که فدوی از تو بکینه خود و شوق مکتب محرمت دیده که شجاعت
 درستی کا غلام بکلمه شرف صدر پذیرفته باطنیان تمام شب ابرو می آرد و اصل نیست که از
 میمنت مانوسند کان ارفع اقدس فدو و کار خود را در زیر که فکر غلام زیاده غلام بعد از اندیشی
 بان خود از حد بجا نیست چنانکه ارجاع غلامان هر خانه را و ان قدیم خافل بوده یکی را بعد شش و فرموده
 چگونه تصور توان کرد که ارجاع فرزندان و پروا نفرماید و قاعده است که پدران فرزندان را لائق زیاده
 فرزندان بایاقت دوست میدارند و فدوی هم بعد بایاقت خود تمسک شده هر چند بعد از این است
 لیکن بعضی مدد دارد که در بنقده چرا و اچسبست آخر عرض نمود که زبها و جنود لامع النومی آید
 و بنقده بر تامل اندیشه است شقه بعد شقه شرف دهد و یا بد زیاده اوب آتی که زمین بکین غلامان
 آستان بنشیند از اربابان **ایضا عرض شد** شربت یاسه این اروت از ب کوشه و تاج اعتبار
 ساخته بود قلم خاص عقیدت برنگ آینه نری شیشه بر دانه بزرگ و عرض شفقان شام
 را جبین مانا سستان جنمور فیض کبجو حضرت خدیو کهسان خلیفه الرحمن چند اند لکله و سلطه
 میرساند که در حالات و اوقات فدوی بهیوب بیم غنیمت عایت قاور متعال و ترشح صحاب

کمرست نه کان ستمان چه مثال ز بر و مستعد شادایهای ناز و شکفتگیهای بی از دست و کفایت
 شعله لایمی و است به دست بر مغروق نگه روی زمین بزرگترین آرزوهای بعد ازین برای جهان لای
 آتش که خوشه عطا فرمای محراب بارگاه و خواقین سجد و کا و معنی غایب که این کمترین فرزندان از بدایت
 تالارین مان و غایت نیست و نیست بدیکران بجوی فرزندی حضور پر نور نازان تخصیصی از و جلوس منشیات
 که جهان کنی اجانبی تقابل آمد زیرا که حالا فکر این کمترین فرزندان معوض بدست عطا شده تا هر چه
 صواب و کفایت این شرف و غلبت و جلالی اقتضا فرماید بر ضمیر شریفی که هر چه عطا شود و سرسار عطا و
 دران جلوه نماید از حالات فدوی چگونه پنهان نیست یقین است که در احوال و احوال و احوال و احوال
 که بجزرت یک صاحب خدا یکان از زبان عجا و تبیان تراوش پذیرفته که مقدمه غلانی زد و تر و دست
 فرمان اقتضایان شرف و انگی پذیرفته باشد یا پذیرد و زیاده و ادواب اینها عرصه شست
 کمترین فرزندان چارترگی را است زیست که انتم ساخته و بنو قلم عقیدت بر یک آئینی تصویر اعتبار بر دست
 بزر و عوض شده اند و زان ریاضین بنارستان حضور لامع النور حضرت خاقان قدر قدرت و دار و زبان
 سلیمان مکان خلد الله علیه و سلمانه و افاض علی العالمین و با سانه میرساند که از نزول آیه رحمت و صل
 دولت به دست طلوع مهر تابان تقابل و میدان سج شرف بی زوال یعنی در و شعله بیا و یون تنه
 تفصل شون تا یکد ملازمان که رایین سپه محاسن ای القیام طرحت تمتع الرط و الانه مال یعنی درستی امور
 غلام عقیدت الترام از نزد امیر عالیشان برادر مهربان نواب کور ز فضل شرف خارج ماثرو بار و بار باریت
 بها و ربنا ظم الد و لبحا و باعث سه مبدئی و جهان و موجب تبت بر افاض و حضور ان کردید و هرچیز از
 و کشتن همه من کشیده دل از اوست منزل الواف شادابی و حضور شگفتی بخشیده که با عبارت
 شاد و شرف به آب زندگی و شیر و خان بود که هر دم و هر لحظه روح تازه و تقویض قالب بنیدگان سینه
 حال از دست که کوکب را و اعلام بر اوج حصول جلوه گری نماید و شاد و متنا از پر و و خفا بداید بایشان
 اگر از پوست بیایم به دست از و طرطرب هرچیز پاره و کنه بیاست زیرا که شام مایس سیدل بصبح امید
 غم و برین متغیر شاد و جاوید شده بخشند و انور و از یک بجز روان گر و من بارگاه و آینه بر سینه و تقابل

شعله لایمی و است به دست
 آتش که خوشه عطا فرمای

کمترین فرزندان

شعله بالکس و از ان
 اشال

بوجود فائض الجود و فرمان بان قدر استکار روی زمین را زیر کین حضرت شک آسمان گردان و بکلمه و جمل
 حکمران نعمت و تعالی با پیش این رعایت غیر از ارسال هدیه مختار و تسلیم از فدوی چو میباید شد الهی است
 دولت ابد مدت مرجع و خاص سلاطین راجع سکون باد عرض داشت بجناب قدسیه که همه جا
 نسبت والد ماجد و مکرر مظهرت ایگانی قبل امال و اما فی مدخلها بعد عرض تسلیم چنین معلوم
 میداد که عقیدت کیش ارادت اندیش خانه زامور و بی این دو دامن عالیشان پرورده
 نعمت قدیم آستان فرشته پاسبان مزارا چونای فرنگی که در علم و اکتری و جراحی فی نظیر
 و آبا و اجدادش مور و رعایت خسروان سلیمان مکان فاندان که کارگانی صاحبقرانی بودند و خود در وقت
 فروس منزل برادر امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیز تر از جان مصداق الله و الشیخ الملک خاندان
 سپه سالار جنرال لاریک بهادر فتح جنگ بغزت و حرمت تمام دارشاهجهان آبا بودند از چند مدتی
 چون آب و هوای شرجی با مزاج فدوی مشارالیه موافقت نکرد و ترک رفت برادر عزیز تر از جان مدوح
 نمود و در این شهر ندالحال بر طبق انیمیمون سعادت مفرود که سعادت مندی گفت صاحب الطین از ملک
 سلیمان خوشتر با در اکتفیل سعادت نین بس حضور پر نور حضرت خدیو گیهان خلیفه الرحمان غلام ملک
 و سلطان زار و شاهجهان آبا و نمود و اند چون قاعده این فروت کبری حضرت علیاست که پرورد
 خاندان قدیم پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر بر صاحب تاج و تکیه میباشند و بی مورد و بی هم امید
 است که در سلک غلامان بقیه منصب خود فرار شود پس حکم این قاعده کلی و حسن نیت خاندان و مذکور توقع
 اگر هم عیم انتخاب که شامال خاندان قدیم خود و دارند اندام که چون عرض غلام از نظر ملک که
 بیاس خاطر غلام نفسی خاندان و بطور فرمود و در خصص ماینداد محل اقامت خود و رفته متصرف فضل الهی که
 ایستادن نشیند من بعد بحکم فوض کبیر حضرت خدیو گیهان خلیفه الرحمان غلام ملک و سلطان تقریب فرمود
 یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد و باید فرمود که مشارالیه را بر آستان قدسی حاضر سازد و بشهر غلامان
 گیمیا سعادت کاسیاب این بخلعت غایت فراخ و مرتبه بلند سر بلند بهایی گردانید و او غلام غلامان
 ما بنحیله و بی مورد خاطر غلام خواهد شد یقین است که بنوعیکه سر و قدمش پذیرا خواهند فرمود و این بی نهایت

بر سر فرزندان مدو و باد ایضا عرضی بحجاب یکم صاحب حضرت والد صاحب
 ماحده که مصلحت خدا یگان قبله آمال فرزندان مظلما آداب بندگی احاطه آورده چنین معروض میگرد
 ز حیدر بفضله متضمن شده و انکی جناب الالبک منواید ازین صریح معروض نموده که اگر سلطنت علم
 کسی بعلامه میداد و نقد رست حاصل نمیشد هیچ جای جل نشانه نوی کند که خاک قدم آن قبله جهان
 سه نه وید و این آرزو مند کرد و هر قدر که دین امر سر پا دولت و پخت و یکیشد غلام احواب بخور از پادشاه
 این نعمت غیر تیره باینصورت همداد و هم خیال یکنجد خود میخواست که بطوری سعادت پادشاه
 رسیده حاصل نماید ایچو بعد که خداوند کار ساز و کریم نبوده از نفیر و غلام سید و آنچه نوکر خیال عجا شایسته بود که
 این غلام بطور خود یعنی که نواب الممالک بنا و صفت چاهین الدوله ناظم المملک مبارک چو منزل استقبال
 بندگان آنجناب اند کرد و در فقه حقیقت حال و عرضی و معروض در و صورتش نیست که تحقیق
 سولی ایچو از باغ البصاحب معوض شنید و شود و مکان نیست از نواب صاحب تفسیر انجمن غیر شایسته
 زیرا که طریقه ثانی خود قاعدتاً صاحب اب رتبه نیست و استقبال آنجناب گمان میرود که احوال
 رو و شسته باشد بلکه از رسیدن آنخرف احتمال نیست که بدین بزرگوار و جدا و بطل عالی
 فرزندان ستم باد عرضی بحجاب یکم صاحب حضرت والد صاحب مکره مصلحت
 خدا یگان قبله آمال فرزندان مظلما میرساند که لیل و نهار غلام بیامین توجبات باطنی جناب والا
 بشمول عنایات و محبتی تمام و چون جهان شکر است و حال تحریر عرضی از جمیع معروضات الاحسان
 و عالی بصورت سلامت و الا از ثانی تحقیق مطلوب با مامل و ابعان بایه سپایه ابرار
 مانند مانع موقوفه و از دیگران یک پیشتر احوال و رو و سبب است که خود کار کار اقبال آمار از هر جا که بسیار
 طلال عمره ضاعفت و دیگرین و دفتر نواب الممالک صفحاه بهاد و باجه و ششم تمام مع جلال
 و از سبب و دیگرین و دفتر نواب الممالک صفحاه بهاد و باجه و ششم تمام مع جلال
 عماد الدوله افضل المملک جان ملی بهاد و سلیمان جنگ برای استقبال تمام راه با حلاط و اصل و شهر
 مشغول ماندن عرضی معروض شده احوال تازه نیست که بنفهم صفر ششم تا یون روز ششم
 نواب صرف صاحب گمان بخانه نور چشم مدو و چون نوبت بعد صحبت حاضر می خلعت بقدر تیرگی و در میان

سعی می کند
 سالی که می گذرد
 سالی که می گذرد

انجمن شکر

آصفیاء و با و صاحب کلان نهاد و جعفر علی خان نهاد و میر نواب موصوف و او و نور عباس و میر
از عرازان نواب موصوف سید بعد از آن محض شد و از اهل دربار بااعت میر سید که نواب دربار
بناد و عماد الدوله با و در دوازده روز از کاسه راضی و ناخوایان ایشان هستند و خود را در روز نهم
و فہم عالی دارند و سخن شنوید و بر سخن خوب بحث میکنند و فتح کج رفته آنچه نمایند و در آن عمل
کردند حالام آنچه نزدیک شور و من ہسترت یکدیگر و بعد ازین ہم خواہم گفت ایشان ہم بخوبی شنیدند
می آرند کاجی ایشان بجا نواز نامی آیند و کاجی نظام مدین ایشان سید و چہرہ حال بطور مدبہ و عرض نمود
آیند و چہرہ بطور مدبہ و بیست محروض خواہد داشت خاطر والا جمع باشد و از ادب و بلذت پایہ و نیز
تأقیام قیامت بر سر زندان ندان و بود و عرض شد است بلحاظی اقلین سلیمان کان حضرت
جہانباں کیتی ستان شایق کوئی کان ممتاز نوع انسان خلد مد مکہ و عاکوئی ات ابد مدت و ابدت
بوریا نشین بر منزل خاکساری فقیر بر چارسی و سہن از ان ہزار و عالی بلند شدن لوامی اقبال و در
و سایہ کسرت و ن شہد شہر زہنت کشور بر سر نامی الہی محروض شد و کہ داعی عقیدت کشش از کبار
سپہر ساسان ہزار کو نہ حسرت و حرمان شدہ و بعد از طے منزل و طلی لاصل بہ بہر بی اقبال فی زوال حضور
پر نور و ام اقبالہ دین محبت و دعایت بلکہ نور سبب و خدمت غزہ و اقصیہ سلطنت و شہدای و شہرہ باعتراف
عظمت تاجدار سی صاحب عالم و عالیان ہزار اسکنند شکوہ بہا و شرف ملازمت حاصل نمودہ شہد
و حی مرتبہ حضور پر نور و ام اقبالہ را تقویٰ پس کہ وہم اشتقاق و اخلاق و رشد زادہ و مروج زیادہ ازین
چہ نویسید کہ با اعتقاد این عاکوہ کہ در اخلاق پدیدہ نظیر خود ندارد و احتمال آن میر و گوشت و فلک
صحت با برکت جناب مروج ست زبان کجا حد آن قلم چہ یاد اوارہ کہ شرح اخلاق ایشان جدا
و تقریر نمودہ آید حتی صل و صلاح و در پر نور و ام اقبالہ را بر سر جمیع برادران و فرزندان صدرا سال
بلکہ ازین ہم زیادہ سلامت اردو ملی و حتی کہ صلش نکویست برک شہا خضر نیز چنین باشد زیادہ
حد و لب سر خضر ان ہفت اقلیم ممنون سنگ استانہ کعبہ عظیمہ و شفقہ شام ضررا اظہر
تسیر بہارستان سلطنت و جہانباںی و یاسین شستین خلافت و کشورستانی جوہر شیشہ است

سایہ کسرت و ن شہد شہر زہنت کشور بر سر نامی الہی محروض شد و کہ داعی عقیدت کشش از کبار

دارند و کجایند و کجایند و کجایند

دری، منافی تحمل علمت و کاسکاری سگاله و دو مان نعت و ایالت و همین خلف خاندان
 شوکت و جلالت مجبی آثار و اچار نوینان و در بعد حضرت خاقان سلیمان مکان دلا و
 نور چشم کاسکار مجید و حمید و فرزند اقبال نشان سید و رشید طول اسد تقاوه و زر قبا
 لغا که بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقا بس ترقی در جلات پوشیده ماند که
 عرضی این فرزند لبند بطلعه در آمد و صیاسی دید و شتاقی صد چند ساخت
 انچه از ارسال مکتوب متواتر و با نظرف و رسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
 و درخواست عفو قصور باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب خطوط بمان قصور
 شده باشد حواله تسلیم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاسه
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بر خود دار کاسکار حواله انسیان و تغافل
 کرده آید و الحق بر شرفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را و از خود کردن کار
 آن فرزند از محبت است اینهم کم از صناعت غلام خوانی نیست سبحان الله جاس
 نفس محبت آن نور چشم در و سالکی و عقل و شعور بریران بهفتاد ساله غالب
 بودند حال که نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هر چه بخت آمد که گستاخا
 عرض میکنم که آمدن نواب کوزر بهادر را و دوباره درین صنایع عنایت داشته کسی
 از معدودان روانه باید کرد که درستی کار تا کرده باید و با نیشی صاحب موصوف و دیگر
 کار پردازان ربطی بهم ندارند که آئینه بکار آید زیرا که مهربانی حضرت خدیو قدر قدرت
 و نواب ممتاز محل صاحبه در کثرت ملاقات و وفور رابط با انکه زیبا دست قره این
 من برین روز با نواب کوزر زیبا در فرصت خواندن خط کسی نداشت تا بجواب رسول
 چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و هر کس در هر جا که هست
 بر سلطت صاحب کلان اینجا جواب و سوال می کند و خط می فرستد و ما را
 بهر قدر که درستی کار خود ضرور بود و کرد و شت زیاد و از ان امر ضروری نیست اگر

دری، منافی تحمل علمت و کاسکاری سگاله و دو مان نعت و ایالت و همین خلف خاندان
 شوکت و جلالت مجبی آثار و اچار نوینان و در بعد حضرت خاقان سلیمان مکان دلا و
 نور چشم کاسکار مجید و حمید و فرزند اقبال نشان سید و رشید طول اسد تقاوه و زر قبا
 لغا که بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقا بس ترقی در جلات پوشیده ماند که
 عرضی این فرزند لبند بطلعه در آمد و صیاسی دید و شتاقی صد چند ساخت
 انچه از ارسال مکتوب متواتر و با نظرف و رسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف
 و درخواست عفو قصور باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب خطوط بمان قصور
 شده باشد حواله تسلیم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید ازین جهت که کاسه
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بر خود دار کاسکار حواله انسیان و تغافل
 کرده آید و الحق بر شرفقت آوردن نواب ممتاز محل صاحبه را و از خود کردن کار
 آن فرزند از محبت است اینهم کم از صناعت غلام خوانی نیست سبحان الله جاس
 نفس محبت آن نور چشم در و سالکی و عقل و شعور بریران بهفتاد ساله غالب
 بودند حال که نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند و هر چه بخت آمد که گستاخا
 عرض میکنم که آمدن نواب کوزر بهادر را و دوباره درین صنایع عنایت داشته کسی
 از معدودان روانه باید کرد که درستی کار تا کرده باید و با نیشی صاحب موصوف و دیگر
 کار پردازان ربطی بهم ندارند که آئینه بکار آید زیرا که مهربانی حضرت خدیو قدر قدرت
 و نواب ممتاز محل صاحبه در کثرت ملاقات و وفور رابط با انکه زیبا دست قره این
 من برین روز با نواب کوزر زیبا در فرصت خواندن خط کسی نداشت تا بجواب رسول
 چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و هر کس در هر جا که هست
 بر سلطت صاحب کلان اینجا جواب و سوال می کند و خط می فرستد و ما را
 بهر قدر که درستی کار خود ضرور بود و کرد و شت زیاد و از ان امر ضروری نیست اگر

اگر خیال آن نور چشم خیری رسید باشد شر و مایه بنویسند تا فایده آن دریافت نموده بان
 عمل نمایند و آنچه مرقوم بود که مشهوره بعضی کوتاه اندیشان ناعاقبت بین موجب خرابی
 اساس دولت میشود رت نوشته اید درین سخن چسبک است و طلبید
 بر خوردار مرزا عباس شکوه طال عمره بدل منظورت لیکن تعجیل درین مقام
 مناسب نیست بالفعل همین خوبست که پنجاه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
 نور چشم از نواب ممتاز محل صاحب که فقه بخت حسن خوانان بر خوردار جمود ماه ماه
 رسانیده باشند و انبار رسید بهر خود بدیند تا از انبار رسید بان نور چشم احمدم داد و
 صادق علیخان از خدمت کرد بودیم چون دوشنرل از اینجا کوچ کرد و مادوش فیض علی
 که یک چشمش بیشتر بینائی را جواب داده و از چشم دوم کم می بیند باین درجه فقه بیمار
 که امید زندگانی باقی نماند وقتی که بی کار نامی و ماد این خبر بشا را لیه بردند بی حواس
 شده بر گشت حالا و مادوش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میرید
 که من سوامی شما کسی را نداریم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود جعفر
 را بجای خود روانه شاه جهان آباد می نماید و هر چه از بعضی احوال
 نوشته بودند آن نور چشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خودست با دیگران
 چه سروکار نشاء الله العزیز فرمایش آن نور چشم بخت کند و لیکن تقصیر
 جعفر علی خان کرده خواهد شد و طلب نور را و دیوان و دیگر نسخانی را میدهند
 بعد ازین سمت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست سبب کم شدن تخواهباد در حضور اقدار
 چیست آیا این کمی مخصوص بابت یا از دیگران هم کم شده اگر چه با تمام
 زرمهر کم میرسد لیکن سبب کمی دریافت نمیشود آن نور چشم سعادت توام
 بجای خود مضمی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاد عمر و مال
 در تفریح با دو هر چه نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب کورز گفتگو کنیم

فرز و بلندین مارا بمقدات مردم چو کار قاصده صاحبان عالیشان بیت که کسی در مقدمه
 نهاده ش کند به کس ناید بطلب خود در اجده او انداید مگر آنکه راحت جان من آمدن شمار از جان
 ناید و در نزد سید انیم حقی و خطا را چه مذکور است و آمدن از اوقات بسیار توقع شادمانی است
 و خطکی به شوق است هر وقت که نوشته شامی آید جان من قوت از اینجا جواب میرسد بلکه از عدم
 نخواهد آن خوشتر است چو بیا از خبر خیریت شامی باشم جان من از آن خوشتر و نواب ممتاز محل صاحب که در
 صفائی و یکدلی شد است مناسب وقت بهمن بود و آن خطاب بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
 خوب کردید مقصای عقل بهین بخوابد و چشم من بخوابد و پادشاهی مرزا بهر باطل هرگز بر سر
 و صلاح چو در پیوسته اینجا اینجا است اما دومی قرض بقرض خوان من مرزای مذکور از دست
 نمود سید او به باشند و آینه قرض را شدن بسیار داد و اگر این مبلغ بدست نشان
 خواهد و ثانی بهر که یک خرمهره بقرض خوان من بخوابد رسید همان آتش در کاسه خواهد ماند

عزیز دوست

زین محبت بلب اوب برسد و خاک آستان کردی با سببان بر جبین ارادت مایه
 بر وقت عرض معذرت و آن افاضه حضور منبع النور حضرت خدیو آفاق آستان عالیشان
 کرد و در بارگاه حشده آمد بلکه وسط خانه و افاندر عسل العالمین به و حسانه میرساند
 که پیش ازین در عرض است به با تو احوال و در صحبت نمود و کوب خوشان
 بهج سلطت روزان به و نیت تا بان سپهر ملک است به قدرت از نور چشم
 آستان نشان کامکار شعله بهر محبت بهر مرزای با کیم بهر طالی عمره و ضاعف
 تدره و کیفیت ملاقات بانواب وزیر الممالک به و آصف جابه و عسا والدو
 افضل الملک جان سلی به و در ارسلان جنگ صاحبکلان لکنه و دیگر خست ملاط
 به عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایه سیر خلافت مصیر و شسته
 آنچه حال بعرض باید رسانید نیست که بروز شنبه بهت صفر شسته از جلوس جان بان نواب

باز داشت و در کمال از دست و پادشاهی مرزای مذکور از دست

نواب وزیر المملک اصغیا بهادر و عماد الدوله بهادر مخانه نور چشم اقبال نشان نغمه دود و در صحبت
 بسیار خوب اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضری که بر میجید شده بود در مکان دیگر مست
 خلعتها و فراموش مرتبه دادند و خلعت فاخره یکی بنواب اصغیا بهادر و مع لوازم آن و یک دیگر به صاحب
 بهادر و همچنین یکی بحضرت علیخان پسر نواب موصوف دادند و خلعت و یک کسبه کس دیگر از همراهان نواب
 وزیر المملک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند و محمد سدر که نواب وزیر المملک بهادر و عماد الدوله
 هر دو نور چشم اقبال نشان اضی مطرب السانده بعایت آئی نور چشم اقبال نشان صاحب نظر
 سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه سانسب و پیش از ورود و بکنند و فرج کج رفته نمایند و
 و بران عمل کردند حالا هم آنچه قرین صواب میداند میگویند و خواهد گفت گوش شنوا و هوش سا
 دارند و گاهی ایشان بدین علم می آیند و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود و زیاد و جدا و
 آخر اقبال لی زوال سلطنت ابد مقرون روشنی بخش چشم ساکنان ربیع سکون باد و
 عرض شد شت جبهه اعتماد در بر گریاش فلک حماس سوده و نسرن اادت زارت و ستان
 نموده بوقف عرض حجاب بارگاه سپهر جا حضرت جهان بان فریدون فرمودت که خلیف
 خلد ابد ملک و سلطانه و افاض علی العالمین و حسانه میرساند که سابق ازین دو عرض و شکیفت
 و درود کوه و دریم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نور چشم اقبال نشان کاسای سعادت
 مرزا محمد هاکیم بهادر طال عمره و زرافنده بکنند و چنگو ملاقات نماید و دیگر احوال ضروری التماس و ضرور
 حضور منبع النور داشته یقین که از اقتباس المعان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل
 نموده باشد از جدائی نور چشم کاسکار موصوف کاین روشنی پیش آمده عرض نماید این بزرگوار
 بردنای اسرار بود است تا و تکیه ای بجای نماند بود و در خاطر اطمینت کلی حاصل بود و حال که بعد خفته
 سال ملاقات شد و در وقت بعد یک ماه مفارقت پیش آمد و قلی زیاده ترک و بدورین یک ماه که آنجا
 بودند بعد و در وزیر غلام می آمدند و غلام هم یکد و بار مخانه ایشان نغمه بود و عرض که حالا با هم
 طرف محبتا بهر سیده بود و بلکه باعث این تفرار یا همانست حجاب اقدس آئی نور چشم

در این غایت حضور کرامت کجور کرامی عالم و عالمان کروانا و منه و کمال کرشمه و
 حداد بکر که فراد و رجعت و نهیم ریح الاول شده از جلوس الاحاجی خانم روانه شاهجهان
 خا به رال بر خور و ارکا مکار و بجز من بیاند همه رست و زبانی غلام است عقبه خسرو و الاما
 سلاطین هفت کشور و عرضی بجناب بلیک صاحب به بوقف عرض حضرت بیک صاحب
 خداوندت پرورش فرامی غلامان ام اقبالها میرساند که از مدتی چون شقه جناب والا
 بنام این خانه را و نزول اجلال فرمود و بهم خط جداگانه نزد جناب بندکان حضور پر نور رسیده
 لهذا خاطر عقیدت ما اثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس و علی تعلیق کلی وارد میدارد
 فضل و کرم که آینده بود و کرامت آموخته فضل شهنشاه مع فرمایشی که لائق این خانه را و شد
 عزت یار می یافته باشد زیاده حداد بآفتاب دلت و اقبال از مطلع است و اجلال تا ابد تابان
ایضا عرضی حضرت والد صاحب مکره مکره خدا یگان قبله آمل فرزندان غلبه
 بعد تقدیم آداب کوشش که شیده غلامان را نسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلامان
 حضرت قاضی فضل بنحکم و توجده باطنی آن قبله آمانی و امال مقرون بصحت و سلامت است و فرمود
 اعتدال غنا حرمی جناب الا از درگاه شاهی صحتی مامول و مسئول و کرامت و رضات که فراد و ر
 تایید است و نهیم ریح الاول شده از جلوس یون جاجی خانم و پیمبر خاص و صاحب و قبل
 و محمد سلیمان بکوه بهادر و روانه شاهجهان آباد خوانده شد **عرضی بجناب مرشد زاده آفاق**
 بجز عرض باریافتگان محض سپهر شاکل حضرت مرشد زاده آفاق دام اقبالها میرساند که شقه خاطر
 مصحوب شیخ کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام کردید طری چند که از راه خانه زور و در غلام
 از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و ابان بجای آورد لیکن خانه را و بنویس غلام حضور نور است غلام
 والا نیز است امیدوار است که غلام را بهر صوت خانه را و خود تصور فرماید این تفصیلات که در شقه
 بزرگان اشرفی زیاده از لیاقت غلام بود و بجز و مقدمه ضراری بی سامانی سفر یا رفقه جوان
 از شقه حضور فیض کجور غلام جناب اقدس خواهر رسید لیکن در عرضی جناب الا که بر احوال

در بیان فضیلت حضرت علی

برای حضور شرف بود و نام حضرت یکصاحب ایگان نواب قدس سره یکصاحب مدظله متوفی در این شهر
 که بر ایگان حضور متوفی النور حضرت یکصاحب بنویسد و وزیر اردوبید با جناب محبت فرماید و در شهر
 علامت میخورن بود که نواب ممتاز علی صاحب در این خصوص خبری نوشته شود و حاصل جواب صاحب
 شفق حضور علی مرقوم است دریافت خواهد شد زاید ادب آفتاب عمر دولت از این جا به سمت باند
 و در خنده با تحریر بنقش ذیقعه خسته بحر شفق صاحب عالم اسکنند و با و در ناظر
 خوشترین اقبال سلطان کرد و ن قار شرف اخلاف ائین سلیمان آفتاب در چشم آفتاب نشان
 فرزند رشید سعادت امان اسعد اله تعالی فی الدارین بعد ادعیه کثیره پوشیده اند که در این ایگان
 متضمن صحت و توفیق حضرت الله صاحب جدید که مدظله بلکنند و بهترین مانی بدسترس که عمل خواهد
 رسید هر ساعت مطالب در هر حرف سخن بوضع است آنچه حالات فرموداری خود و در خواست
 نوشته این جناب جناب الله صاحب که متضمن نمایند مبلغ و وزیر اردوبید برای او نمودن فرض درستی
 پوشاک و دیگر استعبار برای آنکه در این طرف بان نور چشم نوشته و در همه مفصل دریافت اند و چشم من
 دل ازین فرموده که والده صلح ایگان اینجا تشریف می آرند با همان جهان مسرت و نشاط با خوشی
 زیرا که از مدتی اندوزی قدوس دل و جناب قدس الهی و بنحو سببی بخت زهی دولت منظره ای که
 مقرون بصدق و دینا بنوازشی ازین مشوه و گفتگوی ازین فرست از کوشش رسیده و از این جهت
 مسعود نمیشود آنچه معلوم خدا از خط آن بر خود او بوضع پیوسته بهر حال هرگاه ملازمان حضرت والده
 تاریخی برای او الکی بخوبین فرماید هر چند از وی اجناس پوشیده خواهد ماند لیکن آن نور چشم سعادت
 هم نویسد تا جناب قبله دارین پوشیده و که در این فرض آن خود را که و آنچه دیگر و رایت سیفر با
 متکفل آن خیزنده بهر خود یاد بدید و خواه آن نور چشم او خواهد شد لیکن تا وقتیکه آن آئین جهان
 میشود و بنشین این حضور عجز است و احوال این جناب از آن نور چشم هیچ مخفی نیست که یکی از سال هزار
 از طرف کندی اگر نیز با بطریق تشکیش و باری مقرر است در همین زمان تمام کارها بجات و دیگر از این
 از صفای نواب میرزا ملک آباد و صاحبان عالیشان و مصلحت برای اگر اشخاص صاحب عزت افاضه

تاریخ نقل از دفتر حضرت

و این همه و دیگران می کنند مرا هم می باید کرد اگر نگنم در پستان محال است یکیشم بلکه همیشه پیش نهاد و خاطر می باشد که اگر
دیگران یک و پیر می کنند من باید که یک نیم یا دو و پیرم یک نیم از همین سبب من را در سر کار است نه هر
در سوخته و عمارت جهان سرور و بخت من اوقات گزاری خود پیشان خاطر می باشد ظاهراً است که دیگران
پیش از پیش من را بر پیشکش می مانند اگر آنرا چیزی می حرف کردند و نقصانی بحال آنها را نمی باید و من پیش
در نزد و گرفتارم در صورت از من هیچ نمی باشد اگر عتاب الهی مثل دیگران مثل حال من کرد و چه
است حال آن خوشبخت خوشتر آن خود را چه موقوف بود و میدید که خود بخود را می رسید حال که
ندارم چه می توانم کرد از نظر آن بخود و مساوی غم و غصه خبر و یک حاصل نیست آن خوشبخت با تقدس الهی
برای ترقی این جانب است و ما باشند که بر وقت شمول انضال اندوی اندامی آن خوشبخت برآورده و
زیاده حیرت عمر و قبال در نزد و شقه از طرف هر اسکنند شکوه و در نام فرار و لطف و باری
بماستان سلطنت جهان بانی سپهر آستین جلالت و کشوری جوهر شیشه است و نامواری و صفای
بجمله عظمت و کاکاسی سلاطین و در و مان نعمت ایالت همین خلف خاندان شوکت و جلالت
عجبی آثار و آثار و نیایان علیه حضرت خاقان سلیمان مکان الدربان نو چشم کار کا محمد و محمد
فرز و اقبال نشان سعید و رشید طول المده و قیامه و بعد و عامی و از می شته حیات ارتقا
ترقی و درجات پوشیده ماند که عرضی آن اقبال نشان عاز و چه و حصول کردیده باعث مسرت و روان کرد
و مطالب توفیق همه کارین خاطر است موافق میایی نعم البطر قبال نشان عرضی مطابق با مسوده که آن
سعادت آثار نوشته بود و در عجب فیض آب حضرت اله و ما جبهه عظمه که خدا ایگان مظلما ارسال داد
یقین که رسید باشد و انظار تقدیر و گنجایی صاحب الامر و زکریا است و دفع یقیده است از جلوس تا بودن
باشد و پیشیم حال معلوم شد که و در هر دو تاریخ که آنجا می شد بود و معنی است نه هم نشان و در و تعبیر
روانی ایشان صورت نیست چرا که اگر یکی از هر دو در و زکریا می شد تا امر و باریستی که از جای می شد
مسافت یکی چهار و نه است و عرض راه است مقام هم اصل حساب دیکر که خلاف است و نیست
مان و خوشبختی که بلوخته می نمود و تاریخ روکی نبیند صورت بودن ایشان در عشره محرم انجام صورت یا و

نورانی که در این عالم است

نورانی که در این عالم است

خیرت عرواقبال ^{نیز} از طرف مزار اسکند رشکوه و بنام مزار اجمالی که شهر او بود و بکلیل
سلطنت جهان بانی ^{نیز} خیریت و دولت و کشورستانی فرزند احمد و بلند حکم و بزرگوار نشان ملکوتی که
طال عمر و ضاعت ره بعد عاصی و یحیات ترقی و درجات واضح بود که اینگونه ملاقاتهای سرسبز که با هم
بناست حساست ثابت و یکجانشسته مشغول تماشای قهر سرور و مصرف حکایت شوم و دل و اندیشه
ایستاد تو رفت که در تریب این مجلس بعل انداز نیامدن نوبت زیر الممالک بهاد و اوصاف جاه و بخاندان اقبال نشان
بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جاویدت که بهاد و از آمدن نوبت مدوح و صاحبان بهاد و از طرف دوم
یمنت از دم آن بهر دو کامکار بخاطر این جانب متحد باشد حال که از این بگذریم و بجای است و او آن فرزند احمد
و بلند کاشته آید که در همین توگی روزی معین سازند که بر و نگویم خدایه محل آمده هر قدر که دل و نگویم
همین بخاطر اشغول و از دلبسته و آمدن اینجا سر تا پا اوست لیکن پس خاطر از انظار و دلبسته نشان از
را گوایا که لازم کمترین شوق و لذت و فوید روح پرور که در ملک و در و پیش از و در و شاد و امور و علامت
نیز و عمر و اقبال و در و فزون بهادر و سر و دم ماه صفر ^{شده} هجری ^{شده} نیم و دوشنبه از جانب مزار
اسکند رشکوه و در اسمی مزار ابو ظفیر تخت بهاد و سرین بهارستان سلطنت جهان بانی
و یاسمین استین خلافت و کشورستانی جوهر شیشه ایت زامداری صفای سخیل عظمت و کامکاری ساله
و دوام نفع و ایالت و همین خلف خاندان شوکت و جلالت محیی آثار و چراغ یونان و محمد حضرت
خاقان سلیمان مکان و ازاد بان نور چشم کامکار جمید و جمید فرزند اقبال نشان سید و شریف
بقا و روز قافاه بعد و عاصی و در از رسته حیات و اقبال سلم ترقی و درجات پوشیده ماند که مزار رضای
آدم بسیار خوب بهمانه و لون فاد و اخلاص است پندگی و از و طریقت تالم و زیو مایه و ما و ترزاید و حسن
منتوش خاطر این جانب است لازم که آن اقبال نشان هم او را مورد و طرح شانه ساخته برای باریابی مامور
که در و سر ایالات سر و صداقت و سر و او را محل ملوک و اولاد اجداد نشان و نیز و خیریت دولت و
کامرانی و زیبایان زندگانی با و تحریر صلح صفر ^{شده} هجری ^{شده} ایضا از طرف مزار اسکند رشکوه
بهاد و بنام مزار اجمالی که شهر او بود و بکلیل

افضل الملك جان بی ...
 بخاک با جا به چشم تمام چنانکه باید و ستایه مفصل حاله بقدم خود و شکر آنچه
 تیره بطور آینه است که روز سه شنبه هجری ۱۰۰۰ در شهر شکر از جلوس تاج پون اب موصوف و صاحب کلان نهاد و برود
 بخانه نو چشم موصوف رفته بود و صحبت آنخواه اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضری در مکان دیگر نشست
 موافق مرتبه بهر یکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخر و موصوف آن نواب اصفهان و مادر یکی اصفهان
 بهادر و یک دیگر بحضر علیخان بهادر و سپه نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بکس دیگر دادند
 نواب وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن شخص شدند و بخوردار کار عاقل رسا و فهم درست
 دارند و سخن شنو نیز هستند هر که خود پسند خود را می ستند آنچه مناسب و فایده کنج رفته اند
 و ایشان ان عمل کردند حالا هم آنچه قرین صلاح میباشد گفته می آید و گفته خواهد شد حاصل است
 از طرف جمع باید داشت کاجی ایشان پیدن من می آیند و کاجی من پیدن این میروم هزار شکر که
 نواب وزیر الممالک اصفهان بهادر و عماد الدوله بهادر و وزیر خردار کار عاقل راضی و شنا خوان باشند
 زیاده خیریت خوشیند دولت و کامرانی تا ابد تابان داد ایضا بر اسمی حکایت بر آید و جمله
 خلافت و جهان بینی و بلقیس هند سیلانی حاکم جهان جهانیان امت و تلبا بعد شتیه اتفاقا محضی نامند
 سابق ازین در دو خط احوال در رویمت نمود و چشم اقبال آید کار کار میرزا محمد جهانگیر بهادر طالع
 و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الممالک اصفهان و عماد الدوله افضل الملك جان بی و
 ارسلان جنگ نشان تفصیل خلعتها که با آنها و او شده مفصل کارشناسان یافته یقین که بطلان کرده
 از اجازت بازه اینکه شب نیست و پنجم ماه هجری ۱۰۰۰ در جلوس پیریت مانوس در عمل نصف الیل
 نو چشم موصوف مع خادمان محل سوار شده و فتح کنج که بیرون شهر چشم سوار و ق دولت شان
 شده بود و خل شدند چون به دور وزیر ایشان اندیده دوم و دقیقه این شهر رسید آنچه بدل گذ
 چه نوشته آید که تجرید و قهر کنج ایشان را و مترو شده و آغاز کار حسیع امیر خوانید
 مع قدری شیرینی و حلوا و اشرفی نذر امام صامن علیه اسلام بر اسمی باز و فرستاد
 تا احوال و انکی باین تعجب نیست همه دریافته برگردند چون معتمدی الیه بن مقدمه راعض و

نوشتم که در حین ظاهر نمود که در شقه حضور پر نور خداوند ملکه شرف
 متصل به سید مخصوصا شده و می ازین جهت یک ساعت به توقف و کوچ نمودند تمام شد این
 احوال چون بعد مدتی دیده را دیدار نوشتم اقبال نشان لدنی دست او بود و هنوز چنانکه باید بود
 و دفعه باین صورت روانی اتفاق افتاد حالت دل چه گفته شود که بخداوند عظیم هویدست او سبحانه
 جل شانۀ عنایت خود را تا رسیدن بشاهجهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان را دراز و خیریت
 دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی بقیس محمد سلیمان
 حاکم جهان جهانیان است و تنها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماید که پیشتر احوال در و در حشر اقبال
 نیز احمد جهانگیر با طلال عمره کیفیت ملاقات مفصل نوشته شد یقین که بطلعه و دیده باشد و فردا که
 روز جمعه است و نیم ریح الاول شده از بوسه الاست حاجی خانم روانه شاهجهان آباد خواهند
 سماء مذکوره تمامی احوال و رود بخود را کار بکنند و یک حقیقت ملاقات آنها پنج از جناب شنیده اند
 بیان خواهند کرد و پنجم ایشان ظاهر نمایند همه را راست و زبانی این جناب باید فهمید خدا شاهد است که تا هنگام
 بنخود در موصوف اینجانیاده بود خاطر اطمینان کلی حاصل بود حال که بعد هفت سال کامل ملاقات
 شد و دفعه مغافرت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه میگذرد و آنچه میگذرد و بخداوند عظیم علامت
 اگر شمع از آن بحر رسیده آید و قریب باید که سیاه کرد و بیشتر درین مدت قیام بکنند آمدن بنخود را
 اقبال آثار و این جناب متصل بعد و در درخت طای ایشان و یکدیگر بار رفتن خود و باغی که
 فروگاه ایشان بود و یاد می آید و بمسیر یاد آمدن محبت قلعی بدل راه می یابد که از حد بیان
 بیرون است کاشن بکند که از نمیدیدیم جناب اقدس الهی نوشتم که کار را در زیر سایه چتر عظمت
 حضرت خدیو گیتی ستان حنده امده ملکه سلامت داشته از نخل مراد عمر چنین گرداناد و محبتی که
 درین ایام میانه من ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از حبدلی همان محبت است
 چنانچه گفته اند شمع محبت است که دل را نمیدهد آرام و در کیفیت که آید و می نخواست
 زیاده و خیریت دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی

ساده خطاب بنویس من است که در انداخته باجی آنرا که در پیشتر از این مکتوب من است

تصور کرد و این ایام از دولت
فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات
که چنانچه محقر قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و دوفور موت قیوم مقتضی است که
عذرهای این خواستش بر منظر است آن جلوه گرمی نماید تا اعلی شفق شام و سپیده یاف
صبح در دولت آسانست چهره امان آن بایون فال مرین کینیهایی ابد اتصال باد شکفته
معمود السلاطین موسس الخواقین بنعایات خسروانه و تفضلات بیکرانه امیدوار بوده و بانست که
درینو لاهفت ورق تصویر فرمائی که کار قلم مشکین بقم مابدولت و اقبال است مصحوب فیض بکار
فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بیک ورق شبیه او صاحب و قبله میرزا جهاندار شاه
سبر درست باید که آن معمود السلاطین این اوراق را بپر و نشین جرم عصمت و کحل دیده عفت نوب
جهان آبادی محل برساند و سیدان حواله هر کار حضور پر نور نمایند و شش ورق دیگر را بانه
محبت شمیمه زور نگین کل بهارستان دولت و اقبال و نهال پر شربت سلسله ای است و
اجلال شایسته بهیم و تخت میز احمد شکفته بخت بهادرین المند تصاویر ماله با لوان
دولته و اقباله بزرند و سیدان نیز گرفته بهر کار مذکور بپند زیاده مابدولت را بر سر
دهند شکفته از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهار و بهار نام
سیف الدوله سید رشید خان بهار و صلابت جنگ
امارت و ایالت مرتب و فدویت و عقیدت منزلت زبده دولتخواهان با اخلاص و قدو
خیزانند ایشان صداقت اختصاص نال از جندی امیوه لطیف و شیرین و بهارستان سعاد
بوی ریاضین و کثاسی رنگین نقاره و دو دمان مجد و شرف بهترین گوهر خورشیدی بهر
بجواطف شامانه و الطاف بیکرانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای بیسیج
عالی دینی بین بستانند و نهالی دینیوی شرف و اعتلای که هست در اصل تعلی
بد و مار جهان نشان مابدولت دار وزیر که غلبه حضرت امیر تیمور بر ما جفت ان بر ملک

تاج بخشی جناب حضرت باب بر هر کس ظاهر است
از قبایل و اقوام و کی خصوصیت آستان فرستد بآن و از چون شرف و بلند می
خاندا می آن امارت و ایالت مرتب و اختصاص باین کرایه سپهر ماسن وضع و تشریف
بهوید است و یقین پرستند که چنین اشخاص با کبر و نسب پرستند دعای از دیا و عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند تا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور بر نوبت بعد می خاص
غزیر الدوله نیز از شجاعت علیخان بهاء و تقویض شده و حکمت که آنرا درین نشین آن
سر حلقه آریاب سعادت نمایند چنانچه خانه را در نوران مطلب بر اسمیل تفصیل در خط خود
انسی نتیجه الامارت و ترقی اجمالات نوشته اب چشمه محبت آلی عباد خاک بر حسین الماده
و بهیز دوستی شاه که بلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید دید و بر طبق حکم واجب اطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
که خدمت محکم خواهد بود و ابی نبوی کار خواهد بود و زوایده مابودت را بر سر عنایت
و اند شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر فرموده است
سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شمعستان از رضوی امارت و ایالت مرتب و شصت
شوک منزلت امید و ارم و ارحم بوده بجایست باشند عرض شد است خلوص عنوان شخص
اشتیاق دیدن بندگان حضور برای خدمتی اظهار ضعف اند سالی آن امارت و ایالت مرتب
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را سرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن ایشان
بسیار است چون گشایش هم کار موقوف بر اراده این و مختار است و تا وقت آن در رسیدن
البته شمار مردم از قبیل ترک یا و کار فیض الهمی شرطت خدا کند که وقت آن در رسد که
ایشان را بحضور طلبیده مورد انواع تفضلات فرمایم زیاده مابودت را بر سر تفضلات و اند
سر نامه سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شمعستان از رضوی امارت و ایالت مرتب
شصت و شصت منزلت افتخار الدوله و کرم الملک سید فیض الدین علیخان در جنگ شقی

حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین و زین العابدین

السلامه دو دمان

آن برادر هرمان شکب کاخانه چید که دیده با انصافه. ^{۵۱} یکی که از مهر شدن پشیمش
صیت بلند نامی آن امیر عالیشان اناودودمان حاجا و ^{۵۲} ملک اوزده کوشش مضی و شریفین
کر دیده که با که حل این عقد هه عوقف بناحق همت عالی آن برادر و الامرتت عالیشان بوده است
که بعد پانزده سال بعد عای خود رسیدیم البته نزول شرف مابدولت اول لکنو سال معتقد هم شروع شده
درین مدت تا پانزده سال ناکام محض شسته تنوکلانه اوقات بقرض و وام بسیر میبردیم و بجای آن هرمان
صبح ایشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر هرمان در هندستان با مبارک شد از حق نباید گذشت اگر
بازایی این احسان هر سومی بن بدل زبان کرد و در هر آنه هزار حصه شکر این کمونی اوانتو اند شد و او
بنده نواز روز جلدوی این خبر کثیر مرتبه که مافوق مراتب امرای عظام از آن متصور نبوده باشد آن
برادر هرمان نصیب گرداند اتماصل این تقریر پذیرفته بطیب خاطر مابدولت قبولست لیکن چون تبار
نواظر در وجود پیش طیب شفیق که یزدگار و مابدولت هم در اطوار احوال خود بان برادر هرمان محبوبیم
پس میگویم که حالات مانیت که پیش از تقریر پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم باید حسن سلوک
کمپنی انگریز بباد که بار برادر و برادر و گان ما و بنارس و لکنو بصل می آید بقرض اوقات کار می کردیم
اخراجات مابدولت از این صی جان و عالم عدم تقریر پیشکش هم گاهی کم نبوده است جمیع کارخانه ها
مثل صطبل و قلعانه و کاخانه و باور چخانه و سپاه و شاکر پیشه و رفقای صاحب غت و خدمت
هر چه ضروری باشد همه بخود دستیم و داریم چون آمدنی از هیچ جانب و هر چه شد بقرض و وام
روزیکه پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چهار طرف هجوم آوردند و مابدولت اجیرت بعد حیرت و
که اگر تا پیشکش بقرض اینها بدیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعا و کرها ب نصف این مبلغ
راضی میایم و نصف دیگر چگونه کار روائی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حال اسواسی این
قرض هم کسی نخواهد داد و مابدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که پیشتر در عالم نبودن وقت پیشکش
امید واریا باعث داد و ستد میشد حال آنکه ام ای ر کسی بد که بایم و با بلام خیال اینست
طلب نمایم قرض کردیم که بعضی مصارف دولی کم کردیم از اجازت ضروری آنچه بود که یکی از احوال

است مصارف عدل و انصاف و احسان و خیر و برکت و سوسوی این بعضی سلطان
 و جمع دولت که باید کرد و خرد و دند و دم نهند و آنهارا چه باید کرد اگر جواب داده شود از
 فتوت و مروت و بیعت و اگر کارها بداریم خبر گیری آنها را داده از مقدار دست احوال در جهان ایام بعضی
 مایوس شده و جو بخود در رفتند و بعضی که توت حرکت نداشتند اینجا ماندند و از آنها و اینها سوا
 خجالت نصیب شد و عمار الدوله بهادر شاه این جا لاتند که چگونه از ایشان مخفی نیست هرگاه آن او بهر
 بموجب نوشته عمار الدوله بهادر بر احوال مابعد دولت تاسف شده این سلوک جو انفراد بعض آورده
 اگر نظر بقصداری بسیار و کثرت مصارف مابعد دولت پیشکشهای دیگر بکردار و دشت چیری قیصرین
 خواهند افزود و بعد از فتوت چلی نخواهد بود و هر چه یکین از طرف خود یکین و نیز درون چنین میخواهد که مارا
 بی تکلف از جواب این شقه سرور نماید و گواه است که در رسیدن خطوط آن برادر مهربان قلب
 اطمینانی در روح را قوی بهم میرسد که از تحریر و تقریر افزود است ایضا برای گویند بعد از این که چنانچه
 بطراز تحریر مقرر ننوده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفا ترین مکانات که اطفال طایع افزای
 انسانی بهر محبت طبع غایت یزدانی و گمراه سعادت سرمدی و راحت ابدی با سود و کس تمام
 بخشش دهند و مالکان و قرض و قدرات رزق بر حیات بقلم حکم خالق الارض بسیار ظاهر
 محاسب کرده فلک الافلاک مضاعف از آنچه بود و یکا شتند و قوی بر آنقوی که این می خواهد نظر
 روح پرورد و درجی ملو از جواهر و ابر مرد و ل را غوشن بهر که از تصور آن اگر بر کوه اتفاق افتد
 هر سنگ برقص آید و هر لکم مادر زادی از ششاده صورت سامع این حکایت نغمه نشاط جادو
 آغاز نماید یعنی مکتب فرحت عنوان و قیود محبت نشان تضمن و اکنی آن برادر والا سنا قب
 شفقت نشان بسیار مهربان در راه آینده برای سیر و شکار مغرب بایظرف و نیز خیر رحمت و سلام
 و شرف شدن بختاب جلیل و مرتبه نیز اشرف الاشرف مار گویند آن نیست که غرض و زرا و
 اعظم امری نیست پیشگاه خلافت سرور و فریدون اقتدار و پادشاه گیاه و سن قافا خان نیز
 قیصر و بخت و قدرت و سعادت و جیش تعلیم یافت سلطان عدل کسرت خلق پرور و یکا
 خط نشان دامت سلطنته بعنایه الکریم المان چون شاهان جلوه پرداز و شرف

[illegible]

بد اوج ابالت و نامداری و نیز بخت و کامکاری میباشند با و نیز لاکه شاه این شوه و نه
 جمله شین و ده گوش حق نبوش کرده ایضا برای کوز لار و غلوبها و غنی
 که از رسیدن اب شجاعت که بر او تر تحریر پذیرفته بود خاطر مابد ولت یاس کلی و شیت و حران غلط
 ممکن بود و لیکن چون کار و انایان حکم فعل احکیم لایحه عن بحکم مبنی بر تامل و تدبیر بحسب دلیل
 ساطع بر بخت دوام و بر بخت قاطع بر وفوقی و استحکام محمد لید که فخر مقسوم از لی صوت
 بوجه حسن جلوه گری نمود و نوید و گشای غم از دل ربا گوش شناسند آنچه بطور رسید باطل
 فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با یامی ایبر و الا مرتبت عزیز تر از جان الله
 افضل الملك جان سیلی بهادر از سلطان جنگ زریذت لکینو بحضور بر نور آمده بودند دریافت شد
 باعث شکفتن غنچه طبع ملازمان عالی گردید از و قدیر بنده نواز و نعم قدیم کار ساز آتی
 مهربان را در حمله وی این حسان پایه بلند و منصب ارجمند زیاده از آنچه هست که امرت
 و صاحب کلان زریذت بهادر را نیز در عوض کشیدن بچ این خدمت بر تبه و نخواست
 بش طرافت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذرد و هر آینه موجب فزیدست
 خاطر عاظمست زیاده مابد ولت را در هر حال شتاق خود تصور نمایند ایضا
 برای کوز لار و غلوبها در بعد ازین بر ضمیمه مذهب طیران جان جسم مروت
 و بدر حسان فتوت محفی نماید که بلا تصنع ولی شایسته تکلف نوشته می آید که از ازل
 درستی مقدمه مابد ولت موقوف بر و درویمت آموزان امیر و الا نشان بر او هر چه
 بهند و ستان این بلند نامی بن مالک محرومه بلکه در قایلیم دیگر حصه آن عالی قدر معلی مرتبت
 بود زیرا که از پانزده سال که در لکنو تول شرف اتفاق افتاد و تدبیر با عمل آمد و عفت ده
 این بهادر نشسته بر ساطع و بر بخت قاطع بر بخت پیوست که این نام نیک خصوصیت
 بان برادر مهربان از بخت نصیب این باطلار زبده نتایج انجاسی کرام و آسوده و فضلا علی ای مقام
 لای غایت بکارانه و مورد لطف شایسته فخر الدین احمد خان بهادر و عرف مرزا جعفر که از وقت

در این
 جمله
 شین و ده گوش

حضرت جنت شیشالی جهانگیر بادشاه بزرگان ایشان خدمت ایامی مابودت نمود و در هر عصر مطلع
 انظار تربیت و محنت خواقین کو کانیه تیمور یکدشسته اند و بطریق ایامی امارت و ایالت تربیت
 وحشت و شوکت منزلت امیر بلند مکان عزیز تر از جان عا و الدوله افضل الملک جان سلی بهاد
 ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو حضور آورده بود و چندین دریافت شد که آن برادر مهربان سر پا مرد
 احسان بدر یافت نمودن حالات ملازمان والای مابودت خیلی متاسف گشته پیش کشی از
 سرکار کمپنی بهادر برای مصارف مومسلان این استان معین ساخته اند سخن فخر الدین احمد خان
 بهمنجا پنجم رسید حال مابودت میگوئیم که درین بازده سال چون سعی و تدبیر مابجائی رسید
 اصلاً و قطعاً در قوت تمخیله جاگزین بود که از طرف کمپنی بهادر چیزی برای ملازمان عالی ما
 معین خواهد شد و چه کار کرده بحال مایس بهروش صنوف حرمان در گذشته شده بودیم و درین
 اندیشه شب زار و رنج آوریم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد احمد مدد المنة که
 مروت طبعی و نفوت جلی آن برادر مهربان که منبع خصال حمیده و فخر صفات پسندیده ملازمان
 سعید ملازمان این استان نصیب شد چه کنیم که ما را بجای این احسان چه باید کرد اگر هر روز
 بدن زبان فصاحت ترجمان کرد و خدا شهادت که از ازل تا ابد هزار حصه شکر این
 احسان ادا نموده اند شد حق سبحانه و تعالی در عوض این کمولی و در جلد دی این
 خیر کثیر آن برادر مهربان را بجزیه که مافوق آن مقصود نباشد رسانا و اتحاد حاصل گفتگو
 که تحریر آن باعث تطویل بود و حاله سامعه صاحبکامان بهادر که بدل و جان دو تخواه مابودت
 و مصروف خدمت کمپنی بهادر نموده آمد از روی تحریر صاحب مدد و ذهن نشین آن
 و الامت عاایشان خواهد شد زیاده مابودت را در جمیع ایام شتاق و شغول ذکر
 محامد خود تصور بایده نمود شوقه برای میسر کستن بهادرت و ایالت تربیت
 حشت و شوکت منزلت نظر از قبایم دانش و زان من نقشه بکین بکین
 حکمت مفر و باتو آید معدن والاشانی و نهال پر میوه بوستان عالیخاندانی جلال

سیاست زمین و کثافت و باطنی برین عینا و ده اصدط لایق قوانین عقل و فرست دست در پیش
 سرکه فهم و کثافت است ایسر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بر احم شامنه و الطاف جاد و دانه
 تر صد باشند بعد از این ظاهر باد که باظهار اکثری از دولت و توانان دریافت رسیده که جو اندو
 بکار خلق می آید آفرین صد آفرین مردان همیشه چنین کرده اند ما بدولت را ندیده و محبتی با
 شما به رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شقه بهمن نیامده بود و لاک
 معرفت کلی پدید شد اکثر شقهها خواهد رسید اگر گاه کاتبی در نوشتن جواب متعفن و
 مضائقه ندانید هر آینه موجب سرور و حضور است زیاده ما بدولت را بر سر عملیات و
 تفصیلات بیش از پیش می اندر سر ناممه و امارت و ایالت مرتب جشت و شوکت
 طراز قبا ی دیش روز افزون نقش کنین تدبیرات حکمت مقرون با قوت ابدار
 معین و الا شانی و نهال پر میوه بوستان عالیها ازانی امیر عالیشان بلند مکان
 عزیز تر از جان بیکشن بهادر شفت با مندر شستن بهادر امارت و ایالت مرتب
 حشمت و شوکت نزلت عند لب شاخار فصاحت و طوطی شکرستان طاعت
 شمع افروز شعبستان روشن بانی و قیله پیرای چرخ محض نکته دانی و اقله آرامی بانی معان
 بحلاوت کفارشیرین و رنگ بر رو کشنده تصویر بیانات بهر قلم نزاکت کلمات رنگین باطنی
 بهم نشینی سلاطین ارسطو فطرت و سر آواز سرگوشی خواقین افلاطون طبیعت شرمخ مقالات
 فصاحتی فرنگ و بهوخواه بی ریختن و رنگ مفتاح کنجینه معانی و مطیع مغلثانی بغایات روز افزون
 و تفصیلات ابد مقرون سترقب باشند بعد از این واضح باد که درینو لا شقه کسی امیر عالیشان
 برادر مهربان نواب کوز رنجبرل لار و دشتو بهادر در سلسلت لازم که آن و الا مرتب بطلب
 آن و از رسید اگر مناسبت باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان مدوح شوند و خود
 بهم چون از خوابان روزگار ندو ما بدولت را محبتی با مندر نه بیکانست اگر تجربه بدو سه سطر
 شستن جمیع خود اوقات را خوش سازند بعد از خلاق نیست هرگز خیال دیگر را بدل را ندانید

برای کاتب

ای کاتب

که مقدر هیچ صورت بعد نمیشود زیاده مابد دولت را در اوقات خاص مصروف یا در وقت
نمایند **سیر نامه** امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت نزلت شمع افروز شبستان روشن
و فیکله پیرای جرایع نکته دانی ترجمه تعاللات فصاحتی فرنگ و هوخواه بی رود رنگ متفاح کجینه
سعالی و هم طبع معشانی امیر عالیشان بلند کمان عزیز تر از جان احتشام الدوله تحشیم الملک
مستبریل خمین انداختن بها حشمت جنگ شفق بر ایمی **سلی صاحب** امارت و ایالت
حشمت و شوکت نزلت موجب نام عمر و دولت عظیم الزول و باعث نظام انشا سلطنت ابد
مزا جبران شادان بر پیچیده علوم عربیه نبض شناسی عروسان کین جلوه فنون و سیه و الحسن
خاندانکات روح نواز و شیفه ادبی نواهد بذلات دل از غم و آتش روشن کن شبستان معقولات
ششمی جواهر کران بهامی منقولات نماند خط پیشانی عباد و آمد تقوت باضر عقل کل و مستعد و قفا
بنی آدم قبسط طاس طبع عادل امیر عالیشان بلند کمان عزیز تر از جان غنایات خسرانه و تفهعات یکرا
غیر اماصل و رنگ اکفا باشند دین روزنامه شفق کی برانی او مهربان امیر عالیشان نواب
جنرال لاؤ و موباد و دو نامی دیگر که همی امیر والا مرتبت عزیز تر از جان حشام الدوله تحشیم الملک
مستبریل خمین انداختن بها حشمت جنگ و نائب ایشان میکشند بهادرت نزد آن امیر
عالی شان عزیز تر از جان میرسد لازم که در لطف چشمتی خود روانه نزل مقصود مایند چون
شفقا سوامی استیجار صحت برادر مهربان ممدوح و غیره مطلبی از قلم مشکین رسم ترشح نند پر فته
بان امیر بلند کمان عزیز تر از جان کارشس میرود که بدستور سابق و چشمتی خود شاری که
برای درستی مقدمات مابد دولت مفید نقد درین بناید و شت که از مراسم ارباب موت و
عادات اصحاب قوت ست و جواب این شجقات هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود و
مابد دولت او را اوقات خاص مصروف ذکر خیر خود و **ایضا** برای **سلی صاحب**
دو کبریا سراسن خلوص لی را و نوافه تا ما را خلاص بیرون از انتها یعنی او و قطع عرضی آن
امیر عالیشان عزیز تر از جان علی سبیل التالی کی جواب شفق و دین بطور خیر و عسوفی امیر

که مقدر هیچ صورت بعد نمیشود زیاده مابد دولت را در اوقات خاص مصروف یا در وقت

سه خالی کنده

اسیر و الا نشان برادر مهربان نواب کور ز خزل لاری متوجه باد و انقضای باد رسیده خاطر مایون را
 که از سر و زخمی ایام گونه پیر مردگی داشت و شام نبدگان محفل معلی را که بخت با شام یار چنین
 نیست منقذ و یککاشت با چمن چمن تکفلی هم آغوش با جتن جتن را یکه جان پرورد و دشمن بدوش
 گردانید شکر این مجتبهایی بی اندازده که حاضر و غایب بطلوبی آید بچه زبان حواله تقریر و یکدام
 قلم تقوایض تحریر کرده آید پیداست که اگر میانه انار روی بین صرف مرکب و عضون اشیا را بستر
 اقسام و قوطاسی که در ربع مسکونست اجزای آن کتاب کرد و کیا هی در جیب سبزه زار می بر کلی
 مقابل مبارست احصیل آنچه کرده آید و یکفید برای نام خود کرده آید و یکفید زیرا که مردان
 طالب نام بوده اند و نخواستند خدا کند که زود تر از زود قرین صحت و عافیت مراجعت صورت
 و سرت ملاقات آن امارت و ایالت مرتبت مباد و ملت دست دهد زیاده مارا مصروف
 و کز جمیل مشتاق قهای خود تصور نمایند ایضا برای **میلی صاحب**
 ازین مخفی نماید که از دریافت خبر و حشمت اثر یعنی از فیصل بی اراده بر زمین آمدن آن الامر
 و رشکا شیر غم و غصه فرادان که جنس صندوق هیچ تقریری و متاع و کان
 پنج تحریری نمیتواند شد که بجز ارسال آن با خاطر ملکوت ماطر که و لیکن معارف همین
 نوید فرادان تفنگ بر حیوان موزی و صحت و سلامت داخل خیمه شدن باعث تعلیم
 این جراحت شد و در عالم صید افکنی و شکا اندازی بیشتر شیران بیشه شجاعت و دلاوری
 چنین بر میدید لیکن حافظ حقیقی در هر حال صابن عباد خودست این دل و زهره سومی
 آن والا قدر عالی شان که است که باشیران شیر می گذر و با و لیران اظهار دلیری المون
 قلیل بعضی نزد دست حفظ الدوله میجر پارس را و سا با و در برای دفع کردن عین الکمال که
 مشهور بصدمه است فرستاده شد و خواهد رسید چند روز پیش ازین رضی آن امیر عزیز را زجا
 که در جواب شقه از حال دشته بود و نیز بطرح نظر که است اثر کرد و زیاده مباد و ملت را در حشمت
 احوال متوجه احوال خیر مال خود و با حصول ملاقات در تحریر عرائض متضمن سوانح

اینجا باز مانند ایضا بر اسمی بلی صاحب بر و خورشید چاکری روزی بایزده بقرب ضیافت شکوه
 قوی نور چشم اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاهجهان آباد اتفاق افتاد و تشریف آوری
 بر او صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران نواب زیر الممالک بهادر بیت العزیز مبدولت پذیرفته
 و چنین مجسم بودن آن عزیز از جانب ایشان خیلی نندارد بلکه موجب سرور و حالی مابدولت پس این
 خیال که رود دعوت خصوصاً چنین مقام خلاف شیوه عقلای بلند مرتبت چیزی کمی برای بهر
 هیچ که هنگام فرستادن آن چندین عاقبت بریزند میرسد لازم که عدم اقبال آن کسست خاطر مبدولت
 تصور نموده بقبول نمودن آن مسرعتاً تاز به بدلسامی از روزه از غیر روزگار ازانی دارند ایضا بر
 بلیصاحب نمائند که مثل مبدولت و آن ایسر عزیز از جانب همان مثل است که شخص محرمی آن بخت
 غوطه میخورد و نزدیک بود که تبه نشیند که دفعه بنده خدائی پیدا که حالت آن محمود غریب تنگ شده
 خود را باو رسانید و دستش که فک بجای آورد و خودش ای شد محمود مسکین فریاد برت که اسے
 صاحب قوت و امی معدن مروت حال امر بخانه من بران منج و طاقت حرکت ندارم بهر نوع
 میتوانی سعی کن که تا خانه برسم تمام شد این مثل حال و این نشین شما باشد که ما دین شهر بکمال یاس از
 پانزده سال اوقات کزاری میکردیم و در وقت هر روز بیست سیجا کردیم و در مقصود داشتیم که
 در و دمسعود شما دین بده اتفاق افتاد و نظر بحاجت جمیل از عزیز از جانب که با ناعه و اجله هندو
 در پورب بودند بلی که بعد از او در و بود و یقین خاطر مابدولت شده بود که از سعی آن الامت برت
 دوچار بطلب خواهم شد زیرا که در حاشیه خیال همین مرتسم بود که چنین جوان مردی که صاحب تان
 این ملک را که باو اجدا و آنها پرورش یافته و سرعت بفلک رسانیده از باعث فرید عنایات
 آتایی کرام باو و داند باین پایه رسانیده باشد چگونه از تبه مابدولت بجنبه از حال ماعن اعل
 خواهد بود و کاری نخواهد کرد محمد مدد و المنة که گمان مابدولت شمر یقین شد و اینجی می هست
 نود و تر مابدولت نیز بعضی آورده پیش کم موقوف بر تقدیرت احسان محسن همیشه با گردن
 این انصاف میباشد چون تنگی اوقات مابدولت و حکایات زیر باری قرض و کثرت مصارف و

صاحب نواب

۱۲۰۰

در کتب کتب است و این کتب در کتابخانه است

ضروری از آن امیر عالیشان بچگونه پوشیده نیست و مگر بر بسیج عالی رسیده که بجای خود متأسف نشود
 لهذا بزمه می آید که مگر نگارش این جوان امی شما که خود زیاده از آن میدانید که بنویسم تحصیل صلست
 بقمان حکمت آموختن چه فائده پس گشته خود را به قد آب که مطلوب است بدید شش ماه نیست که بزبان
 هندی شنیده باشید مثل لاؤومی لداومی لاؤونی والا ساشه وی سم این کار از نو آید و چون
 چنین کند که مختصر تحریر شده برای برادر مهربان امیر عالیشان نواب کوثر خیرل لارو ملو با و راراده ارم
 مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم و زیاد می که مگر کوثر خط باشد از آن شعار نمایند تا صاف نموده
 نزوان والا مرتب عالیشان فرستاده شود که در چپ خود روانه نمایند و هر چه خواند سبب شد
 و در خط خود بنویسند زیرا که هر چه خواهد شد از نوشته آن عزیز تر از جان خواهد شد زیاده مابدولت ادا
 اجماع بصرف و ذکر جیل خود و اندیشه برای تسریع صاحب زینت ملی
 امارت و ایالت تربت حشمت مشوک منزلت پیشرو هر دو ان وادی خدا پرستی و بهترین
 تصویر مرقع هستی آبیاری بهارستان غیر و سعادت غلبند بوستان توفیق و رشادت کلکونه طراز
 چهره محمد و اجندی نسیم نیز آستین نجابت و سر بلندی حاجب سر پرده کبریا می محرم اسرار
 شاه چنگه گیتی امیر حق شناس تبه دان فرمان در و افروغ انسان رفیع القدر بیع ملکات
 دولتخواه عزیز تر از جان بغایات شانمانه و عواطف بیکرانه ترقب باشند بقصد مخفی ماند که در میان
 از مضنون نیست پرشچون در عین سعادت عظمی و واسطه دولت کبری یعنی فرمان و آب الا
 و می تر جان حضور پر نور شرف اقدس آفرین اعلی موسوم بشعش مزین بمهر خاص حضرت
 جهان پناه کردون بارگاه قدر و استکامه قلند سلطانه و آفاض علی عالمین برتر
 و جهان که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و غرّت بر تاحت و دیده مشاق تملک
 شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن کوهر درستی امور مابدولت از جناب حاکمان
 خلافت نصیر برشته حصول مراد و موفقیات بایست که بپیرات شایسته رؤس اصابع افکار بایسته
 آن والا مرتب گردیده چون آن برگزیده نفس آفاق و تماثلی چمنستان اشراق

و خداوند شکر اری عباد الله سبحانه و اولاد و ملائکة کثیرین کثیرین و تاج خواقین فرمانروا که پرورش فرمودند از آن
 علیه السلام بسته شیرستان و آیه حرمت ایشانست بدل میکنند خلعت بلند نامی و وصول
 بدرجات عالی مکانی که از ازل برای قاست آن امیر عالی شان به دان و خسته اند میباشند خاطر
 بایون بابدولت باین بر جسر مایه تکلفی و ذخیره خرمی انداخته که اگر نه را با دهنی و ستموم می
 خدا کند و گردان بوزن و صد هزارم حصه از نصاریت و حضرات آن کم نمیتواند شد یقین است که
 حالانحال آرزوی بندگان شرافت عظمی تا که از مدت دوازده سال و مخرج حسن سینه را شاکه و بجهت
 نشاندیده بودیم مقرر میایم که در دهم و دهم و دهم که ناخدا می این کشتی مرد با خدمت زود است
 که بسی آن ملاح جوانمرد از ملاطمت افکار برآمده بکنار شهر مقصود و رونق افزای شوم خداوند
 که بامیر عالی شان برادر و برادران نواب کور ز خبرل بهادر چه نوشته باشید و بعد از این چه
 خواهد نوشت آفرین صد آفرین خراک الله من اللارین خیر الله این کار از تو آید و در آن چنین
 بخدا که کشایش این عقد و عتوق بناحق سعی شامت حال از و فرود بابدولت بنویسید
 و ملک رواناید و شت که بزرگان گفته اند اسمی فرصت خبر در هر چه باشی ز پوشش زیاد
 بابدولت را پیوسته مصروف یا خود و اندک اگر اندک عرصه شت برای حضور لامع النور هم موقوف
 این شقه است گذر این جواب حاصل نموده و عرضی خود را سال نایند نقطه شقه برای
 صاحب امارت و ایالت مرتب حشمت و شوکت منزلت موجب و ام عمر و دولت
 عظیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال بر احب ان شادان می چهره علوم عزیز
 بعضی ششامی نوعی و باین کلین جلوه فنون ادبیه الحسن الی کلمات روح نواز و شیفه دای
 نواید بذلات دل از غم پر داز شمع روشن کن شبتان معقولات و ششتری جوهر کران اسمی
 معقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله بقوت با صر عقل کامل و سنجده نقد قابلیت می آید
 بقسط طبع عالی امیر عالی شان بلند مکان عزیز تر از جان بغایات ستم دانه و تفقید
 بیکرانه غیر انامل و رشک افکانه باشند بعد از این برای عقد کشای آن اعظم ادیکامی را
 بسین ۱۳

زبان و سواد فصیح بیابان طلیق اللسان که نطق دلائل و برهان میسر شود و این سخن را میسر
 با انفس عیسوی دست و کر با نیت مخفی نماند که از روزی که برای سیر و شکار بر
 سوار و قطع واصل بعمل آورده اید چون جوی الطاف باطنی حضور لامع النور و غول در
 عنایات دلی مابدولت برای حفاظت آن و الا مرتب علی سبیل التوالی و نیت یقین است که
 انجام صیاد اندیشه آن امیر عزیز را جان در پیش کردن ام بدیر انتظام مقدمات سرکار و ولتدار
 بقصد تسمیه طائر نگار می تصویری نخواهد کرد و حق جل و علا که امر و زور و وسعت آموختن و دلخواه
 بی ریا منقوش گوشت خطاط ملکوت ناظر همین است که زود تر از زور شایه دریا جمال مطالب عظمی
 و کار سرایان و دلال با رب غمی برقع خفا از عارض دل افروز بر خواهد داشت هر چند از هجوم
 افکار و کثرت مکار طبع هایدون پیوسته گرفتار انواع طلال و انجامی کلال می باشد لیکن المی که
 از دوری مجوری آن امارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیر آموختن قول اشراف است
 و نظر تفریحی آن می تواند شد و وسعت تحریر از نبات کجایش آن بر می تواند اندر زیر که
 امری است وجدانی پس انهمی حواله بفهم سلیم و ذوق تهییم آن المی بلغای دوران
 فرموده شد باید که در بر آت خیمه ریاضات و صفا تخیر صورت این دعوی را ملاحظه نماید و مختصر
 تا بشکام مراجعت که باعث اجسام از کار با جعت است با رسال عرافض تضمن صحت جسمانی
 انضیات افزای خشان خاطر و با معطر باید بود و زیاده و دولت اوقات خاص متوجه یاد خود دانسته
 ایضا بنام مرزا جعفر صاحب من بعد چنین اطلاق پذیرد و تجمل خیمه خورشید نظیران
 بعلیم خوش زبان و شمس در آن با که هر خید و ریخام و در تابش حجاب از جعت هجوم موانع
 صلحت آینه مانع ورود نگاه پیر آموختن قدرت زکی ازل برای آن و دلخواه خاص لا تعف
 بوده است لیکن باز خیمال قرب مکانی اندیشه بدکان آستان سیر باسان بمولم وقت طم
 مشغول پرداز چهره مقصود و صنفه غنایت کنیده بود از توکیه الفت سیسره و محرر جعت تاشای مغز
 آهوان دل آرا باعث حرکت آن بر نام دانه خلوص ارادت کشته خدای کریم شاد دست

عارفین و عارفان

در کتب و کتب

در کتب و کتب

در انجمنی که درت و ملال و اصناف کلان و نکال مانند خط مستدیر که برود و در هر یک یکدور و در خاطرهای
در کوشش و نهامی و فحش و غایت سرت نیست که علی سبیل العجا که بجهت تقیم اجابایند
برای یاد و بی مفاد مخصوصه و نور زبان قلم سپردن بعینه تعلیم بند سینه بطریق سست از آنجا که
درین طرف مدت چند بار بر زبان یا و رده باید لیکن چون بر دقت و حجاب ساعت مانع نظر
بحال خرید و فروش از مقصود است شمایر محبوب رید با جسمه طلوع این کوکب موقوف بر ساعت سعید
مقرر نمود و اندیش آسمان سیر شمس است زیاده مابدولت را پیوسته بر سر غایت و محبت
و اندیشه شقه برای ملی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت تربت
منقوش لوحه باطن قدسی موطئت دل جهان میخواهد که روزی معین شود که آن اسیر
عالی شان عزیز تر از جان تضییع اوقات بنحو و گوارا نموده چند ساعتی در همین کلبه با خنک
بگذرانند تعیین یوم موقوف راسی صواب کریں آن الامت بقست لازم که در همین شب با ایم
روزی بظانیت تمام خانه مابدولت را خانه خود و شبی شبیه کلف بیایند و تخصیص خاطر
ملازمان را مابدولت بر سر و جاودانی نمایند شقه سیمی منشن صاحب چون از مد
تجربیت آن عزیز از جان قاطع منازل رهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی
نگویده بود و علاقه باطنی در زاید لهذا الصدرا شقه ضرورتا لازم که در جواب شقه با رسال عرض
متصفین نوید عافیت خود خاطر متعلق مابدولت را بعد کوشش سرور جاودانی سازند و در نهایت
برانی مقدمات سرکاره و التماس را زیاده را سابق مصروف سعی باید بود هر چند انتظام جمیع امور
موقوف بر فضل و فضل حقیقی و شرب وقت موقت است لیکن این را نیز استین سعی
باید مالد و در آن همت بکمر باید زد و در عرضی و دیگر یکی برای عاکفان پایه سیر سلطنت بصیر
بایک اشرفی و بخر و پیر و پیر جلوس سنن ثابته و دو مین ای بندکان حضرت الدود مابده که
خدا یگان قبله آمال فرزندان نواب قدس سلیم صاحب درین شقه موقوف است هر دو را رسانند
جواب آن در وقت منی خود جمیع تمام ارسال نمایند زیاده مابدولت را در جمیع احوال تصرفات

در این کتب

و مصروف ذکر جمیل رخ دارند ششقه برای سلی صاحب یک ششقه پیش ازین در جواب خدمت
 آن امیر عالیشان عزیز تر از جان من مستحفظ الله و له مدبر الملک کائنات پادشاه و پادشاهان
 طراز و انکی بدین فیه تعیین که رسیده باشد که این سفر فرحت از بنجوبی تمام شد هر چند که می آید
 استخوان در بدن بلکه سنگ در گوه میگذارد لیکن سیر بلاد و قری و آب روان در سبب آفات
 دم صبح روزانه و وقت شب تماشای فرشت مهابت خصوصاً بنجار دریا هم باعث
 خاطر و تازگی دل شده باین تماشای لعنیه تنهاتان و الا مرتب عایشان مبارک
 هر چند از طرف آن و الا مرتب عزیز تر از جان خاطر ملکوت ماطنه طمانیت کلی دارد لیکن
 برای استقلال دل مکرر کاشته قلم تفضل قسم میکرد که درین مدت مسافرت هم از
 حال ملازمان عالی مابد دولت غافل نبود و بخیری بطور خود برادر هر یک عالیشان نواب
 کوزر خیر لار و منتو بهادر سلمه الله تعالی نوشته باشند از کرم کار ساز حقیقی بعیدیت که
 نهال حسنیت شمار روزی برومند مقصود شود و زیاده مابد دولت را در جمیع احوال بر سر
 عنایت و مصروف یا خود و ششقه برای سلی صاحب اگر چه پیکر لطیف هر دل عزیزان
 امارت و ایالت مرتب که مصروف قدرت کامله بر یک آنیزی حکمت بالغه از اقبال ارواح انبی عظیم
 و انظیر کشیده متعوش و مرتی خاطر ملکوت ماطرت لیکن غلبه طاهره با وجود قوت ملاقات در
 شهر بسبب وقوع بعد مسافت باعث توزیع باطن صفوت ماطن گردیده حتی سبانه جل شانه
 آمدت یکشت در انجا مصون از آلام بدنی و آفتاب روحانی داشته در سریع اوقات
 مابد دولت را بملاقات آن امیر عزیز تر از جان سرور و مطهر گرداند تا زمان ورود و جنگی نمود
 خود و بکنند خاطر ملازمان و الا استعلق باید دست اگر ضعیف فرصت نباشد رخ تحریک
 اصابع بخود پسندیده بدو سطر می شضم احوال خیر اشمال خود جهت افزای طبع همایون
 باید بود و زیاده بخیر آنکه مابد دولت را مصروف ذکر جمیل خود و ششقه ششقه برای سلی
 سلی صاحب پوشیده اند که بکلمه است بهت و ان چه و اید بکار بر کل نازد بر وید چار

آن زمان سحر آن والامرتب غریبه از جان شمرده و تعلیلش اینکد پری روز محمد بن احمد خان
 بعینه مصداق این شعره سوزید رسان محرمی زار و حجب سید همچو سعادت کشته و پیشانی
 اول روز آید و آنچه مفوض قوت سامعه ایشان بود و حاله تقریر بزرگ از دل ربا ساختن بخدا
 عوض این نگوئی غیر ازین چه باید گفت که بخشنده مراد عباد الله پرستنده تا بد مطلوب را
 بهم غرض ارادت آن والامرتب عالیشان دارد و اگر چه از طرف سرکارست لیکن سرکار را
 چه سرکار بود و اینکد سرکاری سحر مینان امیر غریبه از جان سپارده و پوشیده مردان
 پی بر کار که یکیکه از آبا بنجام غیر سده دست از سحر بریندارند چرا که المصداق الدارین خبر مختصر
 شقه امی امیر و الا نشان بلند مکان برادر و جربان فواب کوزر خیرل منسوب و در هم رسالت
 بدست و سابق روانه باید ساخت زیاده مابدولت زود و اوقات خاص بر سر عیادت منصرف
 و کز جمیل خود و اند شقه برای **پیشی حب** من بعد پوشیده نماند که آنچه برای مالد
 شده است و خواهد شد بعد از انشاء این باب سماعی جمینه آن امیر و الا مرتب
 تصور و غیر ما بم و این تصور تصور است و این تصور است بلکه تصور است چرا که المصداق الدارین
 نیز کفای بامد شیده که حل این عقده موقوف است برین که ان حکیم عالمیت عام بود و اگر کسی
 خواج جافظ شیرازی و فامیکو چه عجب که مقابل این عمل خودش که مطلعش نیست
 اسی بجای پادشاهی رست برالامتی تاج شاهی از فروغ از کوهر و الامتی غزل و کمر
 آن والامرتب گفته این است از مطلع آن مباحث اسی دشمن کوکب انانی است و
 کارهای سلطنت انتظام از یو بجله با اسی این احسان چه نوشته شود است اکنون که ازین مهم غرض
 یعنی دایمی شکر که بابانی در اوقاف و تقصیر و غرض شایم میگویم که حالات مابدولت از
 بهرگونه مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خانه نشینی مصارف مازیده ازین بود و است با آنکه
 رنقهای مابقی قعین نور مبارک قناعت بنان خشک دشت آن امیر و الا مرتب بجای و نصاف
 نمایند که خانه زوان بابان امید که هر کس چشکی برای فلاحی معین خواهد شد تلافی این نیکو است

د

دینش تصویر است ۱۱

دینش تصویر است

یکشنبه صورت ظهور خواهد گرفت بنده گما کرده اند حال اگر آنها را جواب صاف بدهیم حرف مروت از صغیر
 روزگار محو میشود و اگر نگذاریم در جلد وی بندگان شان چه سلوک و ندیم اگر بهمان نصیب آن کار داریم
 کی میماند و نه فرض اگر مروت عنان شان بگیرد که جانی دیگر نروند بازیم بالقوه نداریم زیرا که بیشتر
 در عالم عدم تعین چه معاش نماید مگر در فقر من دوام کار روانی میشود حال اقراض هم بدست آمدن
 خیلی مشکلست بلکه از چارطرف قرض طلبان برای تحصیل از خود یورش خواهند آورد و در صورت
 که خود داری و شوار میماند کار بدست رفتن دیگری معلوم عرض آنچه معین شده تا بدولت
 قبولت زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن الامر تبیت و تکدر طبع برادر مهربان
 ممدوح متصورست لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر نمی آید سوامی صطبل شایسته
 و باور چنانچه و پادشاهی سپاه و شاکر پیشرو مصارف و دیگر که پیش می آید بجا نوبت و بیعت
 و مجلس استندالغریز ترا جان غور نمایند که ازین مصارف ضروریه کدام چیز است که کم گردد و باید
 چون از اول مصداق این بیت سپردم تو بایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
 آن و الامر تبیت بند و هر چه که کرده اید شاکر ده اید لهذا اینقدر دیگر متذکر میشویم که سوامی
 اسراف ضروری که این پیشکش بآن بنمایزد و در عالم خانه نشینی بنا بر حفظ آبرو و در هر چه چشمان
 هزار بار رویه قرض گرفته بصرف در آورد ایم مگر سووان حساب کرده شود نوبت بجائے
 میرسد که مدته العرا و اگر در آن متصور نشود لیکن باصل الکفای می نریم باز هم الوفایت
 قارضان تا امر فرود نروند حال یقینست که حقوق بجوم متقاضی خواهند شد و در
 فکرش به خواب نمیرد که تا بنا چه گفته آید این قدر اطلاعا کوشش گذارند و دست لازم کم
 آن و الامر تبیت این احوال را در چشمتی خود چه برادر مهربان مقدم الذکر بنویسند شقه مابد
 تحریر آن مناسب نبود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاده است اگر چه
 از اول تعین می یافت اصلا مقروض نمیشدیم بهر حال شمار از مابدولت غیر از در و سر
 فاند نیست چون طرف بلند و حرم خدا داد و دارید میگویم که جایگاه اینقدر را کرده اید

مع آواز سخن بزمی

کمپنی بهادری مقرر شده و بعضی چنین میگویند که مبلغ یکسال بابت پیشکش مایهاری مابعد دولت انگلستان
 روانه شده است مابعد دولت با وصف این نوید مایهاری کار خودیم چرا که از سه ماهه شقه حضرت جهانای پناه
 نوشته اند و الا مرتبه نزد برادر مهربان بجلگه رفته است و تا امر در جواب آن ملاحظه شود و مایه محصل
 سپهر شاکل در نیامده مقرر است که جواب نوشته ایم رسید یا خبر خدا و اندر عدم ارسال جواب شقه حضور اقدس
 کدام خیر مانع برادر مهربان شد همیشه بعضی از بجلگه می آید همین مقدمه خاص اجلی ندارد و مابعد دولت هم شقیات
 نوشته نیک آیدیم تا حال جواب یک شقه سپیده است خدا آن والا مرتبه حق شناس سر پا قوت راجع
 و در کربوب چند شقه مارا فرستاد و الا مارا این لیاقت کجاست که کسی متوجه جواب ما شود و اگر بذات خود
 لیاقتی میشدیم البته برادر مهربان همانقدر که توجهی روان میداشتند معمول انگیزی می اندیدیم تا مابعد
 و الا تهمای دیگر این است که جواب بیکسان تن نه میزند چند روز است که وکیل بجلگه نرسیده بودیم و مابعد
 گفتند که وکیل فرستادن خلاف قانون مگر بیست معرفت کریم کفنس بهای در جواب حاصل خواهد شد حاله
 سه شقه معرفت کریم بهادری موصوف رفته است جواب امانت چیست تا حاصل هر چه از شما ممکن باشد تصور کنید
 باعث نامویر است زیاد و مابعد دولت را مشتاق خودند شقه برای میلی صاحب امارت
 ایالت مرتبه حشمت و شوکت منزلت موجب اقامه عدولت عظیم الزوال باعث نظام اس
 سلطنت ابد اتصال فرا جلدان شاهان بر پیکره علوم عربیه و بعضی شناسی لغوی و زبان نگین جلوه فنون ادب
 و اله حسن اندکجات روح نواز و شیفه دومی نواید بذلات دل از غم پر از شمع روشن کنیستان
 معقولات و شتری جواهر که بهای معقولات شناسنده خط پیشانی عباد و اندر بقوت باصره عقل کامل
 و سنجده نقد قابلیت نبی آدم بقسط طبع عادل اسیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بغایت غمناک
 و تفصیلات بیکانه غیرت اماثل در شک اگر کفا باشند بعد از این مخفی نماند که درین شدت که ما و دانش فنی
 مرغ نشین یکیک پیش که استخوان در بدن آدمی چون شمع در فانوس میگذارد و تا به جرات صفتی
 در آن اندوخته سیمین بنیان در سربا بهار یک دو و چهار تیغ سباز بودن آن امارت ایالت
 در آنج و مکاری و سربازان زیر سقف نوشته که پرویزی براسه یعنی آروغی

سحر علی شاه از مصلحت این دولت در از درجی است

در این مکتوب
 در این مکتوب
 در این مکتوب

چارلز گوردون

روشنی آفتاب از راه مسامات است باعث تشویش خاطر ملکوت ماطر میباشد هر چند اینقیاس است که در
دل در اندک نشانی بصورت عظام مذمومی برآمده از آن حرارت نموده بایکدی چون باد بولت است
هم کوار نیست که بوی یاسمین زیاده از خوش بوی صندل یا فوچ آن دست بکشد کرد و لذت اشرف دنیا
ضمیر مایلین نیست که در آن اوقات و احسن نباتات مرجعت نموده و مانند عیم غنیمت آرومی است
درینجا رسید موجب انبساط طالع تنفیات روحانی و سبب تنفیر ورق تارپ زده هانی شود از اینجا
چنین واضح با که عرض شد صد است مضمون اراش شمعون که در جواب شقه شمعون کلک باعث
غشیان بود و دعای الخفی بود و در سعد از منبه غلظه در آمده است مثالی از غلظت او می آید پسندیده
نظر که هر شمس آن بار رعایت کردید و طبع شربت از طالع نعمت و همی آن الوان پائین
نوشته شد و شاد و خوف از بار فرحت انبساط با من امید چیدان که باران سرور و دلش خاطر
دریا ماطر باید از کثرت لای سمی سوزجا بجایای عم می خشید بچاره چون راه و در ناید بر جنت حقیر
بر کردید و ازیم سیف ببول شمع و دیامی طرب بکوچه تنگ دل عاشقان خیزد و جلد وی این
نصرت شکر و بجز سلسله امید تعالی و او صلوات الله تعالی بآستین چه فرموده آید لازم که
تا حرکت عاوت بهمن شمس است و دل پستد با رسال عراض مضمون شجعت مزاج خود مابدولت
را مبرور و طبع و از آن یاد مابدولت را و در جمیع احوال بر سر رعایت و رحمت و معروف یا خود
و از شمس بر امی سستین صاحب بزند شاهجهان آباد و امارت و ایالت
شهرت شوکت نزلت پیشه و در روان اوستی پرستی بهترین تصویر مرتع هستی آید با رستنا
خیر و سعادت و منجبتد بسمان توفیق و رشادت گلگونه طراز چهره مجد و از جندی و سرین ریز استیز
نخوت و سر بلند می امیر حق شناس مرتبه ان عزیز تر از ارجان بغایات شاهانه و عواطف خست و
ترتیب باشند و بعد چندین واضح با که و عرضی مابدولت یک خط سیر بهر پنج اشرفی برانی حضور
اقدس علی نزد عولی مرتب میرسد لازم که از طرف مابدولت اول نذر کند از نیده من بعد خلیفه که در
بلا خطه طار زمان استان ملاک تشیمان حضرت خاقان قدر قدرت خلیفه الرحمان جلوه

جمع طالع اراش شمعون کلک باعث غشیان بود

از کتب

از کتب

قرضه دارن. کافی نبودن شکش باوقات لایبی و آن دلا مرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبور بهما
 از طرفین باین نوع باشد پس در صورت ما چه باید کرد و هم درین شک نیست که دل از دلا مرتبت بر ما
 پیوسته و از آن جهت سیاهی که بعضی آورده وید و هم از اظهار بعضی فدیوان متعوش خاطر ملکوت ناظر
 آن مختصر چون حال آن صفا منزل آن عزیز تر از جان با ما نیست بران دلا مرتبت ظاهر کرده و میشوید و نیز
 بخاطر ما جا گرفته است که پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد بهمت بران کما یم و الا نیز تدبیر مذکور
 نیست که ما زودت حضرت فردوس منزل چند مویع عطا فرموده حضور اقدس در جا که خود و ایرام چون
 حضرت والده صاحبه مکرمه نواب قدس بیکر صاحب مظلما از حالات داخل و محتاج قریه و پر کنه
 اطلاعی ندانند موضع مذکور شخصی جاده داده اند طرف ثانی با چند نیکه بعد از حدت شمر حیرت می دیگر
 امور ملازم جناب ممد و خدمت موافق شده و شوقی داده قلیلی حضور میرساند و باقی تصرف خود می رود
 همیشه زنان می آید و در حضور خرابی آن مواضع حسن و دوا و معروض میدارند و آنچه مابدولت چند
 مدت تحقیق کرده ایم نیست که بالفعل داخل آنها کم از مدت نه هزار نیست اگر شخص برای مشوجه
 ازین زیاده هم تصور است لیکن برای من گاهی هزار و گاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم
 و دو صد و پیه با هواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال می کنند
 سوا می آن می آید و لا یمجال می آید که برای چند روز خود شاه جهان آباد فرستاده احوال مواضع کو
 خود بخوبی دریافت نمایم پس متصدی آن دلا مرتبت میشوم که اگر صلاح قرین صواب باشد
 راسی و در بین شما پسند و این مقدمه را برادر هربان نواب کور ز خیرل بهادر بنویسید که ما را
 چند روز بشاه جهان آباد حضرت دهند لیکن یک شرط که بر زید نیش شاه جهان آباد سپخته
 نواب موصوف باین مضمون برسد که فلانی بنا بر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دلش بخواهد
 بماند و همه کاره خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چندی
 در زبانی بهادر بنام زید نیش آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آیم نیست که سوا می
 مذکور دیگر ازین سفر نیست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ ایمانی و فخر مابدولت

و بهر برادرانشند مبادولت را در عهد سعادت پسر خوانده خود کرده اند و هنوز مورد بهمن خانیستیم شاید
 رفتن من را حاجت باشد چیزی از طرف خود بهم معین فرمایند در صورتی برای من مدعی اندلی و
 پیشگشی که از طرف کپنی انگریزها دست و پاچه از حضور اقدس انی تراشیده و صدر و که در
 وجه جمعه ملحقه میایم نوبت بعاش مقبول میرسد ظاهراًست که بمنزله از بخش که برادر کوچک علانی
 بنر و پانصد روپیه از طرف کپنی عالیشان بهمن قدر از خزانه پادشاهی میرسد جانی که این قدر عنایات
 حضور اشرف اعلی حال برادر موصوفت یقین کن عرض من هم مقرون بدربخ پذیرائی شود لیکن اگر
 در شاهجهان آباد یک رویه ماه به من سود و در کهنه بهمن قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
 اختیار نمیکنم زیرا که مرا صحبت محبی که در اینجا است پسند خاطر هست و از سبب ناسازی هوا که با قامت
 در شاهجهان آباد دلم ارضی نمیشود حال که بضرورت میروم بهمن عهد و شرط میروم که زیاده از دو ماه
 نهایت سه ماه نخواهم ماند بهمن که میروم اول سوال جواب مخصوصه الا یکم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
 خاطر متوجه مواضع جایگزین شوم هرگاه احوال مواضع دریافت میشود جمع و جوی ازاد یافته حواله
 والا قدری که منصب نیکوئی شاهجهان آباد بر و سلم است کرده می آیم سال سال جمع آن صاحب
 بهمن جانش ستمگیرم و درین هم سعی آن الامر است که خواهد آمد و بهمن پادشاهی است که در اینجا
 بهمن نشود و اگر بدانم که بعد چندی از رفتن من شش مکان است بهر آنکه شاید در دلم جانی کسید
 خلاصه کلام آنکه منمون را حرف و از سید و بهمن آن عقل که گشایی خود بهمن و از حسن
 زود با شعار نماند خواه و در عرض خلاصه از آنچه خاطر حق پسند گذرد و حاله قائم نماند خواه یکی از برقراران
 معتقد اخلاص برای ساعی اینجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده و راسماً آشنا می
 سازد بر تقدیر پسند نمودن آن و الامر است این مسوده را خلاصه منمون در شقه اسبی آن عزیز
 نوشته خواهد شد شفقت برای بیلی صاحب مخفی نماند که مبادولت را چنانکه
 واحدی یکم هیچ سر و کار نبود مگر از روزی که میر فیض علی خان را و مبادولت دختر احمدی هم
 در و دره از آن روز مارا با مسخرت شایان منظور گشته و در خاصین خان بهم درین مشرب

البته شکرست زیرا که اگر زمین و آسمان هم خورد پدران و قهر و شوهر احمدی بیک رضا حسین خان است
 و حسب ارباب هیچ شک نیست لیکن اینقدر هست که از ادالی این طایفه خبر خود آورد و آن والای است
 غور نمایند که چقدر رسا و دانا واقع شده که سوا لی خود را نمی فهمد چار سال است که چون اینده هر روز
 هم که از زبیده از آنجا می رسد که خوشدامن او مرزا آقاخان نامی را شوهر خود قرار داده میخواهد که
 دختر خود احمدی بیک را که زن رضا حسین خان باشد بگیری بدو پس از سر غلط و بهتان محض
 اینچرا حوال مرزا آقاخان شنیده می شود نیست که مسلمانان قسم بزرگ داد و بخورند سوا لی
 صوم و صلوات و در دو طرف و طالع کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد و بالفعل با راد و
 زیارات از لکنور و آنه نگلخته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی پیشتر خرافت
 واحدی بیک و مادرش حسینی بیک هر دو از زبان عقیقه و سحیده اند آنانیز و رای نماز و روز
 از هیچ چیز اطلاع ندارد حسینی بیک هرگز ارضی برین امور نبود که خست خود را که زوجه
 رضا حسین خان است همراه بر دلین این بیچاره از ترس شود هر که مبادا مرا اینجا تنایافته باز
 بر سر رخا ش باید رفاقت ما و اختیار کرده بود بهر کیف از اینجا رفته در فیض آباد و باز مادرش
 فغانیده ارضی برین نمود که تا کوچ نمودن مادر در فیض آباد ماند من بعد بگنجه برگردم و بگنجه
 از دله خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود و آنا می آید چون شنید
 که بهلپا را در راه یکمیزد باز فیض آباد رجعت نمود حال مستظر رفتن مادر خود است و قتی که
 او میرود این بگنجه می آید در صورت شوهر کردن کجا کنجایش دارد و سوا می بدکمانه
 این مرد عزیز و دیگر چه باید گفت خدا میداند که از سواده لوحی این عزیز نوبت با بیچاره رسیده بابت
 راپاس حرمت او زیاد و از زوجه است لیکن چون آنهای کما محضند و میگویند که اگر گشتی تمام می او
 شده میان ما و او تصفیه خواهد کرد و ما خود را بر هر هلاک خواهیم کرد و از بیخت نظر بخون ناحق
 اینقدر سعی بعمل آید و اینچون نوشته است که در دیوان عدالت پشت آن قرآن برسد و این
 مدبره است ظاهر است که از نگلخته تا کنار سبج و از طرف تا ملک و سوا لی دریا شوی

ای مرد دانا که بگنجه

نوازش

معلوم بود و قربت بعمل آمد حال که شد پاس آن بطریق کلو که کردید مابعد دولت را پاس خاطر خانه را و خود را
 احمدی بیکم شیرش رضا حسین خان هر دو مرکز خاطر ملکوت ناظر نیست شقه براسی سلی حساب
 چند روز پیش ازین آنچه بدو میسر که علیخان کیل مابعد دولت از زبان ناظر غایت بیان آنجا که ناظر و ابالیست
 از فرط محبت و درگیری تا بزره بود و فصل و بهشتین کردید و عید وی اینهمه خوبها که و ذات عظیم المبدل آن
 یکهانه روزگار است غیر ازین چه باید گفت که پیوسته عید هر مرد که قناری چکل طغفیل اراده آن لایق است
 با دجیر احسانات شما که تکریم و بان مابعد دولت نیست سعیدان رشادت کیشان و مردان معرکه
 قنوت و مروت همچنین بوده اند تمام شدن این گفتگو آیدیم بر مطلب دیگر مخفی نماند که مابعد دولت هیچ امری
 از امور خود و سوامی ماکول و مشروب و قیام و قطع از آن امیر عالیشان پنهان نمیکنیم بلکه از تمام عظیم
 آنچه صورت می بندد اول از آن والا قدر عزیز تر از جان پیچیده^{۱۲} می شود و محمد که الی یومنا بد اخلاف این
 بطور رسید و نشا تحریر بدین مفاطمه مساهه حسینی بیکم و دو شش احمدی بیکم که از چندی بباراده زیارت
 کر بلا می محلی و دیگرستانهای مکرر با جارت آن امیر عالیشان بغیض آباد فرستاد که در شوال
 خطوطشان بدیغیمن رسید که مرز پناه علی بیک و کیل جناب عالی به نواب ناظر و ابالیست
 نوشته که صاحبکلان بهادرنده را طلبیده چنین فرموده اند که در عرض خود نواب ناظر بهادر بنویسند
 که حسینی بیکم و احمدی بیکم که بقصد زیارت بغیض آباد آمده اند تا وقت رسیدن رضا حسین خان
 شوهر احمدی بیکم در اینجا محافظت شان باید کرد و نشود که پیش از رسیدن شان راهی کوچ کرده
 نواب ناظر بهادر بعد دریافت نمودن مضمون این عرضی خواسته بودند که ملکها بدر وازه مانده اند
 لیکن برادر بیکم شفق میر صعد علی نواب موصوف گفتند که این زمان از خاندان غرت و شرفند
 پاس حرمت شان برخداوند نعمت بهم جبهت نشاندن پیاده و سوار و زره شان ضرورت
 آنها می بود اگر چه آنجا نجات قدم از خانه بیرون نخواهند گذاشت تا بمرل پیمودن چه رسد اگر جانی بزرگ
 احضار شان زمینده است نواب موصوف فرمودند چه رضا الله من بعد برادر صاحب ملک مذکور
 بنشین منبرین مکرر علما و دیگر کاغذها بجهت و کواهی اعزاد قسم قلمه و غیره که پیش با بود گرفته

نوازش

نزد نواب ناظر بهادر زنده عرض نمود که از مدت چهار سال میانه رضا حسین بن زنده اول مذاکره اتفاق افتاد
 نیست سبب عدم است و دیگر کاغذ نامه که از آن آنجا نواب صوف این استفسار فرمودند که این کاغذ نامه
 همه جعلی است صلی ندارد و زنی خرج کرده کار بر آری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف شنید
 عرض کردند که اینها اشراف و شد و دست است لیکن بیکار ملاحظه کاغذ نامه را از نواب صوف کاغذ
 را گرفته و ملاحظه نمود که گفتند که جعلی نیست لیکن با اجمال آن نیست که بی حکم صاحب کلانها در اینها
 رخصت نکنیم ما را با حق و باطل شان کانیت تا مانع فرمان صاحب کلان بهادیم نبوی که حال حکم
 شده است بعمل می آریم و هر چه بعد از این خواهد شد بعمل خواهیم آورد و در خصوص صلاح نیک همین است
 شما نقل این کاغذ نامه نویسنده بهر قاضی اینجا باید رسید که نزد ملازمان صاحب الاجاب روانه نمایم
 تا هر چه بعد از این بفرمایند بعمل آریم میر صفدر علی موافق فرمود و اینها طر بهادر و اجارت مفضل کاغذ نامه
 که کورلی کم و بیش بهر قاضی فیض آباد نزد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بگفتند و آنکه کاغذ نامه اینجا
 مضمون خطوط حسینی یکم بود که از فیض آباد آمد و انداز اینجا مایکونیم که مبادولت و در پیش از کچم
 این چهار تا این احوال را مفصل در شقه بان و الامرت نوشته بودیم وقتی که اجارت از طرف آن
 امیر علیشان رسید وقت روانه کردیم و روزی که شقه فرستاده بودیم سبب عدالت و دیگر کاغذ نامه
 نیز پیش سر کبر علیخان کس حضور پر نور بود که آن امارت و ایالت مرتبت بطلان در آمد و اینها نامه که
 هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه زاد قدیم
 پرورده مایه عنایت مبادولت و دختر احمدی یکم را که دختر رضا حسینخان نیز باشند بحال
 کلاخ در آورده و سواهی این حسینی یکم خودش دختر سیدت و یکس و یکسین چون رضا حسینخان
 بد رفتار به پیش گرفت و از آنان و نفقه دست بردار شد آن وقت فارغ خطی و عیب نامه بعمل آمد
 و حالا هیچ صورت تصفیة امکان ندارد و آن و الامرت یقین که نقل کاغذ نامه که از فیض آباد
 آمده بخوبی دیده حق باطل را از هم جدا کرده باشند حالا اینجا خواهیم که آن و الامرت اگر کاغذ ملاحظه
 نمود و آنها را بی خطایافته باشند بزرگ پناه علی یکم بگویند که نواب ناظر بپسند که سبب زنده

شان نشوند و اگر پاس خاطر کسی فتن شان آتی تصفیہ و یکسو شدن مقدم بر مکر و خفا باشد پس بنواب
 باید نوشت که آنرا بر یک پهل سوار کرده و آوان خود همراه داده بجا فطت تمام ایجا برسانند
 تا بجوی مسالہ انفصال پذیرد و فیض آباد این چهار مغرب الوطنند همه کو امان و اقربای شان درین شهرند
 بلکه اقربای رضاحسین خان نیز در اینجا هستند درین صورت سر رشته گفتگو و انفصال مسالہ در همین
 شهر بهترست و سوائی این در فیض آباد کسی مستحق باطل فرقی نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر پاس نوشته
 آن و الامرتت بهر صورت طرفداری رضاحسین خان خواهند کرد منکر دیم که آنجا هم علام
 هستند لیکن از حکم احدی که نیر ندارد و اگر آنقدر جراتی حکم نواب ناظر کو امان باشد همین قدر باید نوشت
 که آنرا همراه آوان مابدولت روانه انظر نماید شقه برای سلی صاحب پوشیده
 درین لای فیض علی نامی از خانه زردان موروثی مابدولت که خدا شده نام خسرو رضاحسین است لایکجان
 که با حیدر بیگ خان قرابت دارد و نام خواند امن احمدی یکم حاصل ضاحسین چون حرکات ناشایسته
 پیش گرفت و خبر گیری زوجه خود نوشت کرد احمدی یکم بخانه مادر خود آمده شست بعد چند تن
 رضاحسین نیز زوجه خود آمد و بخت آن قسم زوجه خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
 ناشایسته اختیار کرد و قهر فتنه نوبت بان رسید که زوجه مذکور از شوهر کناره کرد و ازین رو بروی
 چند کس طلاق داد و چنانچه جعل بمهر صاحبان عدالت نزد احمدی یکم موجودست درین روز
 مادر احمدی یکم از راه فیض آباد بکربلائی علی میرود احمدی یکم هم از فط حجت درین سعه
 سعادت اثر رفیق مادر خودست بنابر اطلاع کارشناسانفت مسعوده شجاعت بنام
 یمن الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان حرف شوق تو فرم میزند
 میترسم که مباد و دم گرم زنده آتش همچنان بعد موت بخت فتنه بر او صاحب شفقتان شفیق
 حال برادران سلا بعد انعطاف عنان شهب آرزو و لودی شوق طاقات مسرتت سمیت لباعا
 ملک ملک محبت سلک بنظرال معانی داده می آید که از آن ذکر که آن بهامی یونان اوج سعادت
 از آن بپرواز ششمان ایلست بقصد سخن صید فرحت و نشاط و کفر فتن شکایت بخت و سباط

مانده اما آن جهت بقطع منازل برگذاشته اند و در حجره میان دو درشتان مجموعاً بیست و یک
مرغان نیم سب است چو چنین اتفاق نیفتد که آن صیاد و آدم الفت بدوش اول تسخیر و لمانه
دیگر جز احوال آنها نگردد شاید که شتر خرب علیہ الرحمہ که پیوسته در کین صید یعنی صاحب اثر میبود
خاطر شریف رفت چه خوب میگوید خدایش بایر زده ای مای پسیری گزیدارفته باشد
دوام مانده باشد صیاد رفته باشد خلاصه اینکه هر شام مهاجرت مشکپاشش ناسور که صبحا که چو
معارف ملک افشان جرات دل در دناک تا قیامه رفت شمیم که سوادش مردمک دیده امید بلاکشا
کوچه فراق و بیاختش مرهم کافوری دماغ نیم بدل خوردگان خجسته تیاقی باشد رسد ز نوبی نصیب
چاک دلمای آرزو مند میخواندند از یاد امان کشیدگان عزت کرین بی بضاعتان کوشش
تو یازین که دوسه بسته دعای اثر هم اغوش و جوق حق قائم با صداقت دوش بدوش روانه نظر
نماینده می آید و برخیزد از سنگ سلسل آبی برآیند دل صفات خیزد چه یکشاید رفتی و گیتی
بحال دل حیران کردم آب برآیند زیند تقای سفری حالا هم مطالب جانی و عظم مقاصد
آنست که زودتر شام معارف بصبح مواصلاست انجامد یک همراه تو فوجی ز هجوم جانست کی
دلت ز خبر از در من حیرت میتوان کرد قدم رنج درین کسیر از جابجا فرشت هست
ویده شتا قانست توقع از محبت خالص آنست که جواب این مکتوب الفت مضمون شتایی شون
که در غم از صحن جلاظر که آن زرقه و غنچه طبع میجو از شکفته شود زیاد و بجز آرزوی محبت نگارش رود
ایام دولت و کامرانی مستدام باد ایضا شقه بری زیر الممالک یمن الد و سعاد و تعلیمان
و مفارقت ملازمانی که در شینستان سیاحتی یافت نشاست چنان عرصه برود و ران قیامت
گزار بیان آن فرما و سامعان بطلک نهم رسد و دل سنگ آرزویش بشکند و لیکن قبول شخصی
توان بدور و جبران ساخت چار اصل در اختیار آدمی است چار و ناچار بالم فراق ساخته دل چنان
نیست که هر دم و بر خطه ای بزرگ بگذرد و تجریر آن پرداخته بد لیکن نظر بریکه بمعنی در دست
سیر و سکا باعث رنج خاطر خصما مجلس شریف خواهد شد همان مکتوب محبت مضمون که پیش از این

تأیید و تأیید

تأیید و تأیید

تأیید و تأیید

یعنی نظیر تماشا می رود و یارو نام آن نیت تصرف و الا جای خطی خواهد انداخت رقصه سی و نهم از بركات
 انانی بود الا شین اطمینانست که بکفن نمیکند زیرا که تواجیه از هر دو سو و جای قامت آن بلند مکان منبر
 یقینست رقصه هجدهم بر حسب بارتجه شیشه زبان فارسی چه قدر سینهها دارد که طبیعت تنهی مجلس
 آن صدر نشین بنم تخته دلی یکدور رقصه اول شش بر طلب صاحبکلا آن و در شنبه
 از طرف جناب عالی فردا وقت معین چشم شتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت قدی
 ریخته کن ای دست بکاشان همه تن چشم بر آه تو بخواند رقصه دوم فردا موافق معمول دیده گران را
 بمقدم خود شکر و بهارستان ارم نمودن ضرورت ع باید آمد که دیده شتاق است رقصه
 غنچه خاطر گران کبی دیدار شریف تقاضای کلی دارد فردا خود مدبر شکفتنی باید آورد بهار عمر ملا
 دوستدار هست چه خط بر دفتر از عمر جاوید آن نهار رقصه چهارم چون درین دوسه فرسنگ کرانید و ایم
 دریای قلق در موج و هجوم شکر بقراری گرد قلیه دل قنوج در فوجت فردا بقدم خود مسر باید کرد
 ع اشتیاق از حد گذشت ای مهربان از دورا رقصه پنجم کثرت شوق و شهروان چنان
 آتش افروز اضطراب نیست کبی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان انظافند بر
 فردا پنج راه باید کشید ع شوق را حدی تنه است پایانی بیا رقصه ششم مجلسیان را
 از دوری آن سه چمن بلند مکانی و عدلیب شاخا خوش بیانی حالتی که جوانان بهار
 فصل بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت کلزارم
 سازند از محبت تاجچه دور رقصه هفتم انبصار نیست طران که مانند کواکب از اول
 شب تا صبح خواب ندارد و معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
 صداقت دارد و شعیه نیست بی دیدن تو تاب مصوری مارا روی بنهاس
 بکن شاد و دل شیدا را رقصه هشتم از بک ابرسیاه منم مجوری بروی هوا
 شمع بسته جهان درگاه آرزو ندان تیره و تار و چراغ دیدار بر رکن انتظار است مشعل شوقی
 طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعیه فرض کردم که بیا تو دلم حور سندیست

یعنی نظیر تماشا می رود و یارو نام آن نیت تصرف و الا جای خطی خواهد انداخت رقصه سی و نهم از بركات
 انانی بود الا شین اطمینانست که بکفن نمیکند زیرا که تواجیه از هر دو سو و جای قامت آن بلند مکان منبر
 یقینست رقصه هجدهم بر حسب بارتجه شیشه زبان فارسی چه قدر سینهها دارد که طبیعت تنهی مجلس
 آن صدر نشین بنم تخته دلی یکدور رقصه اول شش بر طلب صاحبکلا آن و در شنبه
 از طرف جناب عالی فردا وقت معین چشم شتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت قدی
 ریخته کن ای دست بکاشان همه تن چشم بر آه تو بخواند رقصه دوم فردا موافق معمول دیده گران را
 بمقدم خود شکر و بهارستان ارم نمودن ضرورت ع باید آمد که دیده شتاق است رقصه
 غنچه خاطر گران کبی دیدار شریف تقاضای کلی دارد فردا خود مدبر شکفتنی باید آورد بهار عمر ملا
 دوستدار هست چه خط بر دفتر از عمر جاوید آن نهار رقصه چهارم چون درین دوسه فرسنگ کرانید و ایم
 دریای قلق در موج و هجوم شکر بقراری گرد قلیه دل قنوج در فوجت فردا بقدم خود مسر باید کرد
 ع اشتیاق از حد گذشت ای مهربان از دورا رقصه پنجم کثرت شوق و شهروان چنان
 آتش افروز اضطراب نیست کبی زلال کلمات فرحت آیات آن مهربان انظافند بر
 فردا پنج راه باید کشید ع شوق را حدی تنه است پایانی بیا رقصه ششم مجلسیان را
 از دوری آن سه چمن بلند مکانی و عدلیب شاخا خوش بیانی حالتی که جوانان بهار
 فصل بهمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اهل مجلس رسیده این خانه را غیرت کلزارم
 سازند از محبت تاجچه دور رقصه هفتم انبصار نیست طران که مانند کواکب از اول
 شب تا صبح خواب ندارد و معلوم شد که انتظار آمدن آن ماه برج محبت و ستاره اوج
 صداقت دارد و شعیه نیست بی دیدن تو تاب مصوری مارا روی بنهاس
 بکن شاد و دل شیدا را رقصه هشتم از بک ابرسیاه منم مجوری بروی هوا
 شمع بسته جهان درگاه آرزو ندان تیره و تار و چراغ دیدار بر رکن انتظار است مشعل شوقی
 طبع را همراه گرفته زود باید آمد شعیه فرض کردم که بیا تو دلم حور سندیست

لیکن این دین ویدار طلب را چه علاج رقعۀ نهم چون کیساعت جدا در خیال انجاست
 ایام غارت را بهین سبب شمار کرده فرامانند نسیم روی بهشت در حسن کستان
 تنار بکنار آفتاب ابدی باید نمود شهر پیش ازین تاب بجز بار نیست تنار روی خود تعالی
 بیال رقعۀ دهم از آنجا که اختلاط دل حسب بیانات پسندین آن مهربان بی
 فراق دور و زده هم مجبوری گواری طبع می شود اولی آنکه صباح این رنج را ببدل بش
 گردانند مصرعه چکنم صبر نزار دل بتیاب بیار رقعۀ یازدهم تنانجامی
 دوستان سدا با وفاق یعنی جبره شتاق از دور و زده خود نشدند و باغی داشت
 باید رسید مصرعه زود آله از روی دل انجون تبید رقعۀ دوازدهم چنانکه
 بسمل تیغ یاس نکر دین و چو امید که برخاک غلطیده و ذاتجریک اقدام نیست از ارم
 نامور را برادر باید رسانید شعری آمدت عین مراد دل شتاق تا جندگنی روی نهان از
 فطما رقعۀ سیزدهم آنچه از تنانادر دل ست تحریر حواله نمیتوان کرد و فرود آمد
 بالمشافه باید بینید شعرا و انجاست نژد و حکایت دل باید کوش کن این قصه ایست
 رقعۀ چهاردهم بیماری لی علاجی بهتر از شربت دیدار نیست و قیسه آن چون
 بر آمدن آن مهربان فرود اگر بایند صحت با سرت جاودان تصورست مصرعه
 ویدار تو در مان در و ما بود رقعۀ پانزدهم کشتی تناد بجز حرمان صد
 شش کلمه موج تا کجا باشد فرود اگر بریاخ و حست افزای کلام بر بحث نظام بهین جا بساط
 رسد ازین چه بهتر مصرعه باید و زورق امید مارسان بکنار رقعۀ شانزدهم
 چون فرود آور سعید آمد آن مهربان ست لی بقیر ارباشاط عید نور و زده دست و گریان
 ست مصرعه چشم همه بر راه تو باز ست بیار و زده رقعۀ هفدهم امروز تا شام و از غم
 تا صبح برابر دست هزار ساله هست خدا کند که زود و بگذرد زیرا که روز و عین مقدم
 ست مصرعه پیش ازین صبر امید از دل بتیاب مدار رقعۀ هیجدهم عید

ای سادات
 مایه قرار داده

ای سادات
 بر نشسته

ای سادات
 مایه قرار داده

ای سادات
 مایه قرار داده

عید رمضان میخوابد که خود را بیدار کند که فردا می آید بسجده لیکن عوی بیدارش خفقی ندارد
از آنکه در آن عید رزم معافه عامست و درین عید ملاقات خاص ترجیح خاص عامست
مصرعه ای قدومت عید افرو ابیا فردا بیا ر قعه نوز و هم اگر چه یقین کلیست که فردا می آید
الا فاصله مکرور با هم خضر را برست شعر که چه فردا و من دیدار است لیکت فردا اگر ایاری
صبر تهر حال مکرور دیگر میتوان غنا لکب را حکم حکما در است ر قعه بیستم هر چند دل آنکه
به تمنای دیرش ریفار خود رفته است فمانده میشود لیکن هرگز خیال نمی آید که زیاد از مکرور تحمل
دوری کرد و بهر نیست که فردا بیا بد مصرعه خوش آنکه بیائی و کم شاد کار ر قعه بیستم
امروز که جمعه است اینهم مکرور روز شنبه انجاسین خبر از دیده مکران باید گرفت ر قعه
بیست و دوم اگر در عمل صبحی که پیش از باداد عید عیسو یاست بایکدزی نشاط
ر قعه بیست و سوم بوم زحل چه میمنتها دارد که در بیان نمیکند زیرا که بفرمودی در خانه
خواهد یافت نیست آن مهربان خواهند آمد ر قعه بیست و چهارم چون
تلاقی جابنن در نیا با سحر که تعلقش کم یونست اتفاق می افتد آفتاب را عجب غلغله
که جز این دولت را علاقه با من نیست ای حاصل این سحر بر تهدید طلب است سحر کوا
اقلنا ماکم خدای ر قعه بیست و پنجم ایضا از ایام موسوم است
است از حصول نقای شریف در بخاطر بهر ارجح و انبساط است آن مهربان
اگر درین مقام شبهه باشد فردا در عمل باید نمود ر قعه بیست و ششم حالانکه
مهر جهان تاب بر زمین و طلوع آن هیچ نمی نیم اما بعد طلوع شدنش کواری شکیبایی که
اگر قدمی چند در پی نذرند جای شکیبایی ر قعه بیست و هفتم وقت ظهور آفتاب و خنای
المومنین ادا الصاحب ایمید ر قعه بیست و هشتم بهنگام طلوع شمس استقبال فلق آوین حدیث
را حلقه در تصور نمایند ر قعه بیست و نهم بجا و رانی زانغان از قید صبا و بالضروره
مجمعی بگذشت ر قعه سی ام در میان نمود علامات یافض النهار سی که سنجاست
ای ایام

۱۰
تو دریا بگردید
۱۱
در آن روز
۱۲
دست در آن
۱۳
یکه بر انگشت
۱۴
ببینی بخت
۱۵
و صبحی که پیش از
۱۶
شعبه باشد
۱۷
ای شنبه
۱۸
خلق سبزه دل
۱۹
دارد
۲۰
ای صبح
۲۱
بین خدای شنبه
۲۲
ای جمعه قبل
۲۳
آن شنبه است
۲۴
که شنبه شنبه
۲۵
زبان زار سر
۲۶
در صدقه های روز

اند و وصول مقاصد را بحدی باقی طیفه لایری الهی است تا بیکر منهن غنای شده و بفرستگاری
 بعد از این که بیکر منهن غنای شده و بفرستگاری الهی است تا بیکر منهن غنای شده و بفرستگاری
 لب خشک کا عدل چنین آب از جویبار قلم میرساند که مزاج آمال کین شود و حال با نیت
 انعام ربانی و بشارت و ابی روز افزون است و برای سبزی نهال دولت و طوع
 توکب حشمت ملازمان سامی از خباب طرادت بخش کاشن ایجا و دگرگون و روشنی گشت مهر
 ماه بر چرخ برین سالت دارد ایضا برادر صاحب کرم فاصد رشین وراج عیلا سالت
 بیکر صفا بر و در صفا بر باس طرخه لفظ و معانی متضمن اشتیاق موصلت کثیر المباحث
 بر است برین آملین طره مد عارتاب مسیده که گرده آرزوهای مجبوران الم است
 برینک اینتری عیالت مصور کن با هزار زینت شکوه و آفرینش دارد و استحکام بنای عمر
 و اقبال ترفیع قصر عظمت و اجلال این برزیده جاب ایرو متعال بمباری اطلعت قدیم
 و او را بهیال مامول و سؤل ایضا جامع فضائل صوری و سخنری و ست
 و کربان شوقیات دنیوی و آخروی و امم مجزیه بعد سلام سنون و بیان قصه خضر
 خاطر محزون که خاتم او نام طیفان وقت تصور پیران تا سرنگند و بیان شرح و تقریر آن
 پروبال میزیزد در موع صیر صفوت تعمیر میدار که صغوه برود و عا و کجنگ هر راه سیر حلقه دام
 دوستان خلاصین است و همه دوستان دست بدعا که صید مقصود و شکار بهبود و پیوسته
 رخم خورده ناخن باز و بر برین آورده تا بن ارا ده ملازمان است بغا و الضا قلم و
 اشتیاق و کومر بی حمای روح اخلاق سلامت شرح شکایت و جور می و محرومی و بیان
 حصول صحت آن فائز فیض قیومی برسد که درون صحنه ساخته در دانه فانی الضیر این
 برشته اظهار می کنند که تا بحر برقیه نیا گشتی مالی سه و پایان از تند باد غنا و طه فان ملا
 بر که از دست و وصول جهاز غنیمت آن کم کرم و نوحه عاطفت بر ساحل حصول مقصود و
 خباب کرمی که صحنه نوح را از ان مانده و خضر را بچشمه آب زندگی رسانیده و منادام
 سبک بمل ۱۲ بنفشته ۱۳

ای تبارش و سؤل حاصل تا آخر ام

ایضا مدد و افاضل نام زین افاضل عالیشان است برگزیده تمیذات خاطر محزون با چنان برکت
قلم و اسازم که سطح ^{۱۲}عظمی خلک صفا از اوراق شرح منور خلیج بیان حکایه های جبهه ستون
منست پس اولی چنین بود که بخانه ایجا زینوشتن حاشیه و کمال اختصار که نمایان عار کافی باشد
بر و از م و آن نیست که اجزای حال این نگارنده بال بیشتر از رحمت کاسه یزد و ذوالجلال و شرف
جمیعت است و آرایش کتاب مال نامانی آن فارس مضار ایجا مضامین معانی بر لوح افشا
ربانی را عظم تمیذات ایضا یا سیمین بهارستان اخلاق و شمشاد طرف چمن اشفاق میر صاحب
والا قدر بر گردیده انقباض فاق سلامت بعد هشتم بریا صین خلعت اتحاد و فرجینی ای نهال محبت
پسینه ای سلام خصوصیت ارشاد هم اظهار شتیاق بی نهایت که طول تقریر آن باطل گشتن
نمای پرستان خطوط است عقده لالی در عار از یب گردن بیان چنین مینماید که عند الخیر
زبانم ترانه سنج شکر احسان بهار فرین بی میناست و شادابی زار نامانی و اكمال خدام جلیلی
از جناب آیات پرستان عالم رواج و اجسام بهترین او را و میباید ایضا قبله اقبال سلامت
نشان کعبه خوش طالعان شرف تو امان ^{۱۳}طلسم لاله زمی عمیعت و بندگی نب کوته دستار
ساخته نویسیله تحریر کوته است هیئت مجلس عاید که کوکب مقصود نیا کرین طالع البقا و کر
اوج حصول است و در ماه آرزوی آن جناب مدد و آسانی و صعود آن بر شرف است
بر برکت افاد و آفتاب عایت ربانی ام المارب ایضا احوال کمالات تازه و بجم اوج فضائل
مرا صاحب و الا مقام سلامت بعد بیان ناز و افروزی شوق دیدار گرد می که سطری
و دو مان قلم و کاغذ اسیمیه نماید نقش کلین دل سفامزل و اینده می ید ایضا از این
و یکایمی و کلکونه عارض کیا است و فرز اعلی سلامت گرد و آرزوی خاطر از یک نیر می غیر
است پسین ساخته بدین گونه چهره پرده اندر سید و ایضا با سلم بعد صحیفه زلفت و شیراز و مجموعه غایت
چون ورق گردانی کتاب شتیاق موقوف تحصیل آب خضر علیه السلام بر کاغذ هشتن
انفاس گشت صرف عنان شاه راه مقصود و میباید ایضا بقوله نمد کسوی شاد بلفت باره

۵۴
کن رده و شرف و لطیف
و در آن خفا که در کتب
بر دست کرد و چوبی نشاند
و آن کل و جمل و کلام
بعد از آنست که در کتب
را بر دل و طالع
و چون در کتب
نموده اند و اینست

ساعد خدای محبت سلامت بختی نشان قدم ناقصی مسرت و کامرانی که نورث لذت
 سر حلقه است می حصول ملاقات جسمانی طره سلای مطلوب بدین آئین تابیده به القاب جزو
 سیوه و دخت از بندگی ابروین ابر فلانی بر او خود برسد بعد از دعای طول عمر که طره حلاوت آید
 سعاد شماری همین گوید و فخر خسته کرداری است انجماد که بنزول باران غایت سر و شاخ
 ایستگاه من کثرت با حصول او سر بر زمین شکر و شکر بهارستان چابی شمار یا عین مسرت کامرانی
 مدعا خواسته می آید القاب فرزندان قوت شاموار حاصل شاد و لعل آید در چرخان سعادت
 جانم که مکار فرخنده طوارز میباید و خوش اندکافی فرشت تاج شادمانی باشند جوهر و امیر و عیسی
 در و شاد و قلاده و تحریک صرف آورد و چنین ترین شاد و مقصود بر یو بریان سپرد از دم که در بار
 قالی متلاطمی بهار یزدی در صندوق سینه کی کنه ام جا گرفت و آرایش رسته حیات آن جانم
 خسته حاصل از عزیزی قابل مطلوب القاب ترک قید یکبارگی کعبه حاج محمدان
 مستلحه تنویر حسین ارادت بنور خود آستان فیض نشان کرارش منباید که تا انوقت مجروح صند
 طاهر می باطنی نصیب این دایره یسای منازل حجاب شوقی دولت پادشاه است نهانی آن جو نوال
 آن کعبه مانی آمال که خلیل آسودست و دشمن یصلای عام نواخته اند از جناب قدس حجاب
 لقب از رو دارم القاب محبوب ایلای حی حسن جمال شیرین یمن غنچ و دلال طره است
 از قیس با بان که محنت فراق و فدا و زخم میسه لبخورد و میستون اشتیاق بعد شوقی از
 که هر دم سبب الم ناز دست مشهور و خاطر تراکت مظاهر اینکه تصور یکدیگر روح پروران آن جانم
 دست من با طرف نقاب مشوق خوشدلی آشناست هم غوغای آن سرود و با جانانه عاشق
 با یک حیات جاودانی که خواهر شیراز یک پستان خورده بان خور طلعت ست از از رو
 نهانی القاب حکیم مرآتستان بقراط و افلاطون فروشنده نفاس عیسوی کنان یمن
 سلطان بد ظهار شدت سوز صفرائی به قیاری آن به قرار که علاجی غیر از استعمال دارالفرع است
 مگر بهای از انداز و مرفوع رای محبت آشنایان که با امر ز نبض حال سبایان الم مغارقت اما جرای

در این
 در این
 در این

در این
 در این
 در این

چه در بخار و فراش مباحث توجیهی سیم و نواز لطف شافی مطلق و حکیم بر حق از حرکات میر
 حرارت هر دو بلا در قان قبل السایع میریج و عناصر صون است و تا انداز و در این است
 قاعده که بقانون بالذاتین زمان افزوده سخت عامل شغای کامل را بنیاد زمان می
 القاب سوار لرزش کان کونامی رونق بازخنده سرخجامی است که بعد شوقی را
 که بهترین صحنه یار محبت و خوشترین منافع شبه لغت است اینجا که همیشه چنین شکر باید از شکر
 ملک مجر و نیاز است بقدر و گران بهای الطاف با هر نعمی شکر آمد فروخته می آید و پیوسته
 برای تقصیف بقدر و برآمد حاجات آن زمین الحار زمان مصروف با دی سریر و بر نیار با
 بنجاب قاضی الحاجات که حیث استین اعی را بر از کوهر منافع عطیات دارد و میسر تمام القاب
 مزد و باز نژاد مهره محبت و یگانگی و دوستی اندازد از کجاست و فرزندی است که بعد از آن
 با طهارت فی الضمیر خالی باد و محرمش خاطر لطف و خاتمه نماید که مهره حال را قمر حرف باوری
 تعین غایت ربانی و یاد آن ره نور و منزل لطف و مهره باقی از شکر حوادث و احوال برود
 و با حق در شمنان و لت آنکرم فرمان باری مراد و بهای صیقلی مطلوب القاب
 شایسته هر پنج بساط غایت سلامت بیدق قلیه سلام نیار و شتیاق بی
 چون تقصیف بیوت شطرنج مستقر و ترقی پذیرست باز و فرزین شدن خاتمه بنیان چنین کرای
 مدعا میگرد و کلام از و نای خاطر مخلصان میدان سیر و وصول سرگرم و بدست محصول
 بدون آن یاد شاه سیر محبت و ولا از گشت حوادث و مکاره از قضی تمینات القاب
 متحکم سیاره اوج مرآت و نجم برج قوت سلامت بعد بیان صد بندی می بین بره شوق و تفریح
 التحریر و عضا و دیرای اسطرلاب تناسلی زیاده از تقریر در فروع رای غرضش ایداعا میدارد
 که ماه امید دوستان بر دوز و دلبند ترقی سرگرم سیرست و دور و دور بودن نیز عظم علم
 آن مهر مثل صلت و لا و القاب جهان افروز خارج مرکز مهر و وفاز حسوف طبقات سلامت
 القاب عطر و خوش محمود و عو بهای غیر شام صدق و صفا سلامت یا صین و نای خاطر را در دیک

در دیک تحریر که نشانه برین آئین عطر مد عابری آر که دماغ حال این میر و با شمه غایت ازلی
 نکبت آئین باویدست و میخواهم که ما بدر و انج الطاف یزدانی مستوجب تطهیر و ترویج شام ملازمت
 شریف باو القاب کلمه و شش عین بهارستان صدق سله بعد تعالی بعد و عایکه کسر
 شایع محبت است و انجاد که گردن شاید جمیع مقاصد حاصل کلمای لطف غیبی آری شرف برست
 و سستی دست مطالب آن نگ بوی گل صدق صفا برشته افضل لای رنجی کار القاب شکر
 زمان میر عابد و آن مستجاب تقصیل شو فیکه بیرون از دانه تحریر و تقریرست صفه را بر جان شایسته
 مد عار شک قطعه فرد و سنین میا زده احمد بعد و المنه که بعد را چرخ رختیه قلم تقدیرست بحسب
 سر بر خط شکر از وی میگردم و روانی کلک مقصود آن کلار کن صفه با نابل اعجاز شایسته
 حصول آرزو دارم القاب کبوتر باز طائر خوش و از اوج بهت علیا مستحاطه کلک نیاز ملک
 بال افشانی تحریر کا غده سفید را غیرت پر گلی خال بیکر و اند چنین توجه بام تمین مطالب است که پاسبان
 کبوتر مراد و مد عابد زده غایت شری زینت کرین رونق کبوتر خانه حواج آن والا قدر
 لطف و احسان کبوتران بری پرواز نفوذ و گران بها سزاوار و القاب تنگ بان
 طالب هوای ترقی مخلصان مستاد گردن صبح سرائر و ضما برشته رشته استیلا ساخته
 چنین کبوتر شش میر و از که تا امروز چون خاطر م از باو مخالف الم مصون برای اوج
 کا غذا و مد ارج ملازمان سامی دست بد عایه باشم القاب شمر انجوار سرشار با نه لغت معنا
 استلا باوه کهنه محبت قدیم آنقدر در خیم سینه ام میجو شد که در ظرف تقدیر و سبک کبوتر
 داشته باشد چار و ناچار جرمه مدعا بکام قلم میریم نه اوان شکر که ساقی نایب آسمانی سامع و لایز
 سرست کارانی از رستیان شراب و سستی برین میذار و دویست مدای مخلصان اینکه تا مدعج نشانه
 تنهای حکمت که عبارت از روز قیامت است طرحی آمل ابانی ملازمان شریف الا ان شریعت لعنه
 عشرت جادوئی باشد القاب کسیکه شوق از قلیان شسته شد بهم در برین قلعه
 محبت انجاد و استلا چون بنجام تحریر شتیاق و دود مخ از نهاده قلم بر می آید لا محاله دم از بیان

و عا نیز هم المندمه که نفس بحام دل می کشم و تر و باغی طاز مان مای بدخان معجز
 جا که بن خاطر اخلاص فرخنده دارم القاب دار و غنچه عمارت بانی نبای غلت می کنی
 سلامت بعد نایس باس مهر الفت و اتحاد و تیر قصر رفیع مودت و داد گل مال خانه زمین
 صرف آراش یوار مدعا یکدوا که سقف حال من میر و سامان نجاتم بندی انعامات لاری
 غیرت ایوان فریدون است و رفعت بام صغوه خدام تیر دستی همایان عواطف لم یزنی از
 او را و صبحگاهی القاب دار و غنچه باورچی خانه ملک ماله کونامی و کرم کن او را
 بلند مقامی است که بعد شرح نازده اشتیاق کنی کلک با چون همه بطلم میسوزد بین فطانتش
 امروز میان میگرد که کچم بهیود و دستان در نور روز کار بشعله مرا حم جزایه باری خوشانه
 مال بچکی حب و خواه است و آرایش جوان بآب آن عالی مقام باطمینان دهنده و اندر
 متلونه و آتش زو ج بر و ربه و وصول از مطالب عظمی

رقعه نظم مرزا آقاسی صاحب برای ملا محمد وایت جان متخلص بخط

ای قی کلک روانت غیرت ابر بهار	نامرات رنگ بهارستان و دوس برین
هر الف از رستی نشاد باغ ناز بو	سطر نایش موج کوثر نقطه خال حور عین
موقلم بود دست کوئی کلک مجرم ملک تو	صفحه قرطاس را کردی کارستان چین
سج زدن بحر فصاحت بود از هر قطره ش	لفظها همچون صدف معنی کهر بای زمین
روح را باید کی روزی شد از صفون	شاد شد از دیدن او خاطر اند و کمین
بجو بوی گل معلق در هوا استاده ام	بسکه بای من نمی آید ز شادی بزمین
هر چه گفتی ای خطابی بی خطا پاک از خطا	بر تو و بر نظم تو با و همساران آفرین

که در جبهه
 مقصود باغ و
 و زشتی طاعت
 فاعلان فاعله

القاب عمر الحسن

بموقف عرض غنایان ماهوت ناشانی بوستان ملکوت حضرت والدماجده اشرف و دوخت
 سیرسانده که تا به حکام غلطین قلم عقیدت تمام بر نفس کاغذ و عالم و جدار شوق تحریر این عرصه و خلق
 گوناگون زیب و دوش خاطر اراوت بخار است و او تا و کواکب که سالک مسالک قشیت امور خلقت
 اند و محذوب کند اشارت جالب الا که قطب از جا حرکت در آوردن چرخ گردان البکون ای بسو
 کار اوست بودن بمنور ضریع و تحمیر از طرف پسر میرسد که او نیز امیر است برین
 باریا ننگان محفل سپهر شاکل خدایگان مرجع و مناصب نندگان ام قباله میرساند که احوال این
 بندگان عقیدت نشان تا زمان حکومت قلم عبودیت رقم و قلمرو کاغذ است که بغایت ایزد و ادا
 به بال و اقبال آن قبله امانی و اما ل در ایوان دولت بر سنده کاروانی مکن دارد و برای بلند می آید
 طفر طراز ملازمان رکاب نصرت آفتاب بدر کا حضرت کریم و تاب دست بدعا میباشد ایضا
 بموقف عرض نندگان تستان جبریل اشیا نورا الله جباه الناس و میرساند که تا این مدت
 غلام اراوت مقام در حد و حدیث و نشاط کوس سست و انبساط می نوارد و در نمازهای پنجگانه
 روزی نیست که بدعای از و یاد و اراج جناب الا پیر و از و ایضا بعرض بر سه نصیبان ثایه
 کسی دولت ابد مدت ثبت الله اقداهم میرساند که تا باشند بفضل مضمون مخفی بکلید کلک
 خراعت سلک افتتاح ابواب خرائن جسمی و شادمانی موقوف اشاره غلام است و سرافراز بودن
 عطار و در ویران و قهر خایه حضور بر نو اعظم مسکلات و ممولات ایضا بذروه عرض قاضیان
 بخلعت تفصیلات و مراحم جناب الامیرساند که تا این زمان محم شدلی دست از رفاعت خاطر غلام نداشت
 و حاضر بودن اقبال یکس از هر چهار مجلس هشت آیین از زمین اتم المعاصد ایضا بقوت
 عرض جاگزینان طرف بساط دولت نشاط میرساند که تا جمیع دن و در قلم اراوت تمام بر سر الفاظ
 فتح قلعه شاطروزی غلام است تبخیر ملک سینت و به روزی بسی فرج تدایر صابنه بندگان حضور و نفس
 بهترین آرزو ایضا بعد تناسلی استقامت میرساند که تا خلافت نصیر از روی تقییل عقبه فلک نظیر مذروه

غنیایان ماهوت ناشانی بوستان ملکوت حضرت والدماجده اشرف و دوخت

سیرسانده که تا به حکام غلطین قلم عقیدت تمام بر نفس کاغذ و عالم و جدار شوق تحریر این عرصه و خلق

نخیر

بموقف عرض غنایان ماهوت ناشانی بوستان ملکوت حضرت والدماجده اشرف و دوخت

سیرسانده که تا به حکام غلطین قلم عقیدت تمام بر نفس کاغذ و عالم و جدار شوق تحریر این عرصه و خلق

گوناگون زیب و دوش خاطر اراوت بخار است و او تا و کواکب که سالک مسالک قشیت امور خلقت

اند و محذوب کند اشارت جالب الا که قطب از جا حرکت در آوردن چرخ گردان البکون ای بسو

کار اوست بودن بمنور ضریع و تحمیر از طرف پسر میرسد که او نیز امیر است برین

و برای خاله خاله صاحبه مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادرزاده منصب مساوی است
 عمه صاحبه بر کار و برای خالو خاتون عمو خاتون حضرت خالو خاتون حضرت عمو خاتون اگر بجا
 لفظ حضرت جناب نبویست هم خوبست بجهت برای عمه به صورت القاب با در مناسبت اما بشیر بگوید
 هم بزرگتر از برادرزاده باشد و اگر خاله و عمه زن عمو زن خال ازین کس در عمر که چک باشد القاب
 موافق قدیشان باید نوشت اما القاب اینگونه زنان که کمره اند در دست نیست القاب نان کمره
 نمکبست یا حسین شهرم و حیا و بوی نه جناب خفا عصمت بی عفت و شکا هسی فلان خانم یا فلانی هر چه
 پیش باشد محفوظ باشد سلما الله تعالی و القاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت و القاب
 جماعت مذکور اگر مساوی القدر و کو چکتر باشد مختلف اما القاب عمه همیشه عزیز راجع
 فلان یکم یا خانم یا عمه عزیزه سلما الله تعالی و اگر یکجینی عبارت منظور باشد
 چنین بنویسد پردکی حرم عفت و خفا و شبانه عجمت میا عمه عزیزه یا عزیز راجع فلانی از
 نهال عمو زکاتی شکوفه یا مسوّه مقصود می باشد بعد و عای بالیدگی از بار تاربی و واضح باد که
 تا دم رسیدن کلامی الفاظ و عبارت در چنین این خط غنیمت غایت دار بهمال گشتن
 و جناب به نیست و تازکی شاخ آرزوی آن سر بوستان شرافت و بلند و دو ما و سرین بیان
 بنجاب عالیخانم مطلوب خاله رابعه القاب همین خاله عزیزه یا عزیز راجع باید نوشت لفظ شریف
 و مقام مناسبت لیکن این القاب اسی عمو خاله مساوی القدر کمره بنحصرت و خاندانی که او
 در خانه متوفی گشتی می باشد و در بعضی خاندانها که او متوفی و علقه قریب است آنجا این القاب
 مناسبت است القاب او کلان از جناب برادر و بقید بزرگی سن باید و از یک سال ظاهر است
 و برادران علقانی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است و برادران علقانی مساوی است از
 یک سال محالست برادران علقانی هیچ صورت با هم یک کمره از یک سال بزرگ و کوچک باشد و یک کمره
 مساوی از اول در بندگان چنانچه هر کس که بر سر به حال برادران علقانی توان مساوی و القاب
 بگوید باشد یا بشیر بلکه آن برادر علقانی کلان بر بندگان است و تحت سلطنت شکن باشد اما باید که کو

این القاب مناسبت است
 و اگر بزرگتر از برادرزاده باشد
 و اگر خاله و عمه زن عمو زن خال
 موافق قدیشان باید نوشت
 اما القاب اینگونه زنان
 که کمره اند در دست نیست
 القاب نان کمره نمکبست
 یا حسین شهرم و حیا و بوی
 نه جناب خفا عصمت بی عفت
 و شکا هسی فلان خانم یا
 فلانی هر چه پیش باشد
 محفوظ باشد سلما الله تعالی
 و القاب مادر پدر آن کمره
 نیز همین مناسبت و القاب
 جماعت مذکور اگر مساوی
 القدر و کو چکتر باشد
 مختلف اما القاب عمه
 همیشه عزیز راجع
 فلان یکم یا خانم یا عمه
 عزیزه سلما الله تعالی
 و اگر یکجینی عبارت
 منظور باشد چنین بنویسد
 پردکی حرم عفت و خفا
 و شبانه عجمت میا عمه
 عزیزه یا عزیز راجع
 فلانی از نهال عمو زکاتی
 شکوفه یا مسوّه مقصود
 می باشد بعد و عای
 بالیدگی از بار تاربی
 و واضح باد که تا دم
 رسیدن کلامی الفاظ
 و عبارت در چنین این
 خط غنیمت غایت دار
 بهمال گشتن و جناب
 به نیست و تازکی شاخ
 آرزوی آن سر بوستان
 شرافت و بلند و دو ما
 و سرین بیان بنجاب
 عالیخانم مطلوب خاله
 رابعه القاب همین خاله
 عزیزه یا عزیز راجع
 باید نوشت لفظ شریف
 و مقام مناسبت لیکن
 این القاب اسی عمو خاله
 مساوی القدر کمره
 بنحصرت و خاندانی
 که او در خانه متوفی
 گشتی می باشد و در
 بعضی خاندانها که او
 متوفی و علقه قریب
 است آنجا این القاب
 مناسبت است القاب او
 کلان از جناب برادر
 و بقید بزرگی سن
 باید و از یک سال
 ظاهر است و برادران
 علقانی بزرگی یک
 ساعت و نیم ساعت
 هم تصور است و
 برادران علقانی
 مساوی است از یک
 سال محالست
 برادران علقانی
 هیچ صورت با هم
 یک کمره از یک
 سال بزرگ و کوچک
 باشد و یک کمره
 مساوی از اول در
 بندگان چنانچه
 هر کس که بر سر
 به حال برادران
 علقانی توان
 مساوی و القاب
 بگوید باشد یا
 بشیر بلکه آن
 برادر علقانی
 کلان بر بندگان
 است و تحت
 سلطنت شکن
 باشد اما باید
 که کو

این القاب مناسبت است
 و اگر بزرگتر از برادرزاده باشد
 و اگر خاله و عمه زن عمو زن خال
 موافق قدیشان باید نوشت
 اما القاب اینگونه زنان
 که کمره اند در دست نیست
 القاب نان کمره نمکبست
 یا حسین شهرم و حیا و بوی
 نه جناب خفا عصمت بی عفت
 و شکا هسی فلان خانم یا
 فلانی هر چه پیش باشد
 محفوظ باشد سلما الله تعالی
 و القاب مادر پدر آن کمره
 نیز همین مناسبت و القاب
 جماعت مذکور اگر مساوی
 القدر و کو چکتر باشد
 مختلف اما القاب عمه
 همیشه عزیز راجع
 فلان یکم یا خانم یا عمه
 عزیزه سلما الله تعالی
 و اگر یکجینی عبارت
 منظور باشد چنین بنویسد
 پردکی حرم عفت و خفا
 و شبانه عجمت میا عمه
 عزیزه یا عزیز راجع
 فلانی از نهال عمو زکاتی
 شکوفه یا مسوّه مقصود
 می باشد بعد و عای
 بالیدگی از بار تاربی
 و واضح باد که تا دم
 رسیدن کلامی الفاظ
 و عبارت در چنین این
 خط غنیمت غایت دار
 بهمال گشتن و جناب
 به نیست و تازکی شاخ
 آرزوی آن سر بوستان
 شرافت و بلند و دو ما
 و سرین بیان بنجاب
 عالیخانم مطلوب خاله
 رابعه القاب همین خاله
 عزیزه یا عزیز راجع
 باید نوشت لفظ شریف
 و مقام مناسبت لیکن
 این القاب اسی عمو خاله
 مساوی القدر کمره
 بنحصرت و خاندانی
 که او در خانه متوفی
 گشتی می باشد و در
 بعضی خاندانها که او
 متوفی و علقه قریب
 است آنجا این القاب
 مناسبت است القاب او
 کلان از جناب برادر
 و بقید بزرگی سن
 باید و از یک سال
 ظاهر است و برادران
 علقانی بزرگی یک
 ساعت و نیم ساعت
 هم تصور است و
 برادران علقانی
 مساوی است از یک
 سال محالست
 برادران علقانی
 هیچ صورت با هم
 یک کمره از یک
 سال بزرگ و کوچک
 باشد و یک کمره
 مساوی از اول در
 بندگان چنانچه
 هر کس که بر سر
 به حال برادران
 علقانی توان
 مساوی و القاب
 بگوید باشد یا
 بشیر بلکه آن
 برادر علقانی
 کلان بر بندگان
 است و تحت
 سلطنت شکن
 باشد اما باید
 که کو

کلان عرضه شست بنویسد و خود را بنده غلام بر کار و حاصل ناکسان بغیر شرط نکو تساوینی نیاست
یا اینکه برادر و برادر کلان القاب برادر صاحب قبله مطلق نشان منبع الغایت و الا حسن
و برادر کلان بخبر و برادر صاحب شفقت نشان مهربان برادران سلا بر کار و اگر ازین زیاده بپوشد
کلانی داشته باشند میانه شرفا خط و بنده هم معلوم و در میان امالی و امر عریضه بعد و حالت بسیاری
این نسبت بی بد و دل کمی نیست یا بست مادر بخا از طرف شرفا و امر هر دو القاب برای او
کلان امالی است و این مختصر حواله قلم بنمایم لیکن در امی آن برادر کلان که از جانب دوی و سبب ظاهری
صفات حمید و کمتر از برادر و ملازم و تابع فرمان و محتاج ترازد و کسان با باشد چون او کلان علانی
مسند شین که بخلاف مادر میر و کور و برطن بن نعل باشد مانند کثیر که تبه یا دختر سبزی فروشی یا کانی
او هرگز این قبیل بملکه القاب او کلان اعیانی از طرف برادر و علاتی مساوی است با برادران
دست کبر و صغر کمتر از یکسان یکا باشد چنانکه گفته آمد قبلا و می نیاست برادر صاحب رفت
سراپا عطف و احسان سلامت بعد تناسی حصول کرامی موهبت عمر ابد معاشرت که پایی قلم
قوت بیرون نفعی از حد تحریرش نادر و مرفوع ضمیر مظهر نظیر سیکر فاند که طره یالی بر عذر ایام
راقم محروم شایسته شناسی عنایت قادر متعال است و آرایش و هر چه صبح مراد آن سیر برج
لطفه بلی نهایت و خورشید اوج رفت و عنایت بغا زه افضل بفضل حقیقی مامول و سبب
و در صورت زیاده بودن این است و اول الناس خط بیند و غره و امر عرضه و در میان فرقه اول
برای برادر کلان: اخوان صاحب بهانی صاحب شروع القاب راج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی ازین
و در لفظ قبله و کعبه هر چه زیاده از آن باشد بنویسند القاب او کلان در اعاده و امر که یک سال یا
و در سال بزرگترین کس باشد و نیز مقام عرضه بغیر مناسب است برادر صاحب قبله و
نمیدانید که برادران منبع کرم و احسان مخلصه العالی بعد نمید بساط عقیدت و بند که خوب
تشبیه سانی خلوص میسر کنند کیست محروم و خضای محض کرامت منزل میدار و که تا یکجا شدن
مشک مکتب کاغذ کاغذ عرضه سواد کلا از باعث حصول دو رجا بلامرغم حکم این و واقعا و مشکند
سینا بی شوق

این نسبت بی بد و دل کمی نیست یا بست مادر بخا از طرف شرفا و امر هر دو القاب برای او
کلان امالی است و این مختصر حواله قلم بنمایم لیکن در امی آن برادر کلان که از جانب دوی و سبب ظاهری
صفات حمید و کمتر از برادر و ملازم و تابع فرمان و محتاج ترازد و کسان با باشد چون او کلان علانی
مسند شین که بخلاف مادر میر و کور و برطن بن نعل باشد مانند کثیر که تبه یا دختر سبزی فروشی یا کانی
او هرگز این قبیل بملکه القاب او کلان اعیانی از طرف برادر و علاتی مساوی است با برادران
دست کبر و صغر کمتر از یکسان یکا باشد چنانکه گفته آمد قبلا و می نیاست برادر صاحب رفت
سراپا عطف و احسان سلامت بعد تناسی حصول کرامی موهبت عمر ابد معاشرت که پایی قلم
قوت بیرون نفعی از حد تحریرش نادر و مرفوع ضمیر مظهر نظیر سیکر فاند که طره یالی بر عذر ایام
راقم محروم شایسته شناسی عنایت قادر متعال است و آرایش و هر چه صبح مراد آن سیر برج
لطفه بلی نهایت و خورشید اوج رفت و عنایت بغا زه افضل بفضل حقیقی مامول و سبب
و در صورت زیاده بودن این است و اول الناس خط بیند و غره و امر عرضه و در میان فرقه اول
برای برادر کلان: اخوان صاحب بهانی صاحب شروع القاب راج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی ازین
و در لفظ قبله و کعبه هر چه زیاده از آن باشد بنویسند القاب او کلان در اعاده و امر که یک سال یا
و در سال بزرگترین کس باشد و نیز مقام عرضه بغیر مناسب است برادر صاحب قبله و
نمیدانید که برادران منبع کرم و احسان مخلصه العالی بعد نمید بساط عقیدت و بند که خوب
تشبیه سانی خلوص میسر کنند کیست محروم و خضای محض کرامت منزل میدار و که تا یکجا شدن
مشک مکتب کاغذ کاغذ عرضه سواد کلا از باعث حصول دو رجا بلامرغم حکم این و واقعا و مشکند
سینا بی شوق

سایه کلمه کس بنده

و بایض سحر بهمین سبب براجعت دل مکریریت و در هم کافوری طلوع صبح ملازمت اکثر خاصیت کاه
گرفت کنند و لایم بوجاهات عباد عظم القاصد ایضا برادر صاحب الاجاب بحکیم کاه خردان منظر
و اتقان بسط اندیشه تقدیم شرط عقیدت و خلاص اسبب شکارم بنیان خلوص و تخصص
پنداشته معروض نموده بجان مجنون شست آیین میدار که تا بآید ان طفل مضامین ارادت اکین
خانه عقیدت شامه و در کیتی صبح را کمترین با نشاط ابدی و ام میراید و بزرگ شدن اصحابی امان
جانی و آب و معانی ملازمان که بکوار و وصول ممد حصول شیر غایت پرورنده طفلان برادران
سرستان ایگان عین او اصل مقصود ایضا جانب او صاحب الاحضرت عالی دت و ملازمان
برادران و منبع فیوض بیکران است راحمه چون تناسی حصول شرف صحبت کیمیا خاصیت که گدایان
انشاء الله طین کشور کشار ازانی میدار و آخری مدار مجبور بعضی بعضی مطالب ضروری در اوزار بخله
الکلیات من بعد عالم عالی عشرت کمالی شش این کترین اوردن دست برینید باشد حاضر بودن
شادمانی برستان که است نشان بظافان بر و امی حقیقی که ملکش حصول از زوال است اسم المطالب القاب
معرضه از برادران کو چک اسمی برادران بزرگ بعد بعرض او صاحب قبله و جهان کعبه
روی ارادت بر زمین اخلاص نهادگان مظلالمعالی میرساند که درین دست محرومی اسبب ملازمت و الا
صبح ندیده که عیش جاوانی جبهه بر خاک ارادت این کترین گذارشته باشد و شامی از کر بر این
سر بر کشیده که دفا نوس ل ارادت نخل شمع آرزوی پاکوس حجاب بستان که است نشان
روشن گردیده ایضا آبیای بستان آمانی برادران و مخلصه حدائق آمید محتاجان جهان
بنایق فو فیض از آداب رازیب گوشه دستار اعتبار ساخته و یاسمین تسلیم رابعت بر زمین کرمان
افتخار شناخته معروض بخت نصیبان از کار و یاسمین محض فردوس مشاغل میدارد که تار سید
آب نازکی از آب قلم پای بنبره سطر عرضه ارادت عنوان غنمای آمان شیکسته حال از
سایم غنبرین شامم که گدایان غایت عطر نریشام تماشایی بوجهی یاسمین از اول تا ابد بر صفت
است و حضرات و نصارت بهارستان بختش ملازمان بستان عقبه سپهر مرتبه از شرف صاحب فضل
جدا " سرهنگی سوزنی "

بایض سحر بهمین سبب براجعت دل مکریریت و در هم کافوری طلوع صبح ملازمت اکثر خاصیت کاه
گرفت کنند و لایم بوجاهات عباد عظم القاصد ایضا برادر صاحب الاجاب بحکیم کاه خردان منظر
و اتقان بسط اندیشه تقدیم شرط عقیدت و خلاص اسبب شکارم بنیان خلوص و تخصص
پنداشته معروض نموده بجان مجنون شست آیین میدار که تا بآید ان طفل مضامین ارادت اکین
خانه عقیدت شامه و در کیتی صبح را کمترین با نشاط ابدی و ام میراید و بزرگ شدن اصحابی امان
جانی و آب و معانی ملازمان که بکوار و وصول ممد حصول شیر غایت پرورنده طفلان برادران
سرستان ایگان عین او اصل مقصود ایضا جانب او صاحب الاحضرت عالی دت و ملازمان
برادران و منبع فیوض بیکران است راحمه چون تناسی حصول شرف صحبت کیمیا خاصیت که گدایان
انشاء الله طین کشور کشار ازانی میدار و آخری مدار مجبور بعضی بعضی مطالب ضروری در اوزار بخله
الکلیات من بعد عالم عالی عشرت کمالی شش این کترین اوردن دست برینید باشد حاضر بودن
شادمانی برستان که است نشان بظافان بر و امی حقیقی که ملکش حصول از زوال است اسم المطالب القاب
معرضه از برادران کو چک اسمی برادران بزرگ بعد بعرض او صاحب قبله و جهان کعبه
روی ارادت بر زمین اخلاص نهادگان مظلالمعالی میرساند که درین دست محرومی اسبب ملازمت و الا
صبح ندیده که عیش جاوانی جبهه بر خاک ارادت این کترین گذارشته باشد و شامی از کر بر این
سر بر کشیده که دفا نوس ل ارادت نخل شمع آرزوی پاکوس حجاب بستان که است نشان
روشن گردیده ایضا آبیای بستان آمانی برادران و مخلصه حدائق آمید محتاجان جهان
بنایق فو فیض از آداب رازیب گوشه دستار اعتبار ساخته و یاسمین تسلیم رابعت بر زمین کرمان
افتخار شناخته معروض بخت نصیبان از کار و یاسمین محض فردوس مشاغل میدارد که تار سید
آب نازکی از آب قلم پای بنبره سطر عرضه ارادت عنوان غنمای آمان شیکسته حال از
سایم غنبرین شامم که گدایان غایت عطر نریشام تماشایی بوجهی یاسمین از اول تا ابد بر صفت
است و حضرات و نصارت بهارستان بختش ملازمان بستان عقبه سپهر مرتبه از شرف صاحب فضل
جدا " سرهنگی سوزنی "

اجاب کاه خردان منظر
طالع کاه خردان منظر
اجاب کاه خردان منظر

القاب اندر دواظراف برادر گلان علاقی باشد یا عیانی لیکن در امر مساوی جانین معتبر کینه و محبت و علم
 مساوت نیست القاب برادر در دواظراف مساوات شرحین نهان سعادت و ششما نهان و در زبان
 شادوت که هر یک اندر صدف محبت نهاده و کوکب سحر پافوز و ده نیکو خنودای برادر جان برادر بزرگ
 عزیز تر از جان اقبال شان اگر بسیار کوچک باشد لفظ نو چشم و هر چه برای فرزند است نیز روا باشد
 باقی دعا و عایه فرزند و مقام نیز کفایت میکند و اگر برادر گلان از غنای زن و دل و بی لیاقت باشد این القاب
 نمی تواند نوشت باید که پرورش کند جمیع اقربا و اقربا برادران و ابصاحت خاص زمان سلامت نویسد
 القاب چیزی نمی گوید و مقام مناسب است بعد از این شروع بصلت بیکر القاب خال مکدر و اظراف
 نجیب و امیرزاده شاهرزاده و اظراف نجیب و اگر صاحب عقل و غیرت القاب غصه و مظهر لایق
 قابلیت و کاردانی و وجه ترشح جلاوت و این جانی بدو بخوان از ناوک حاشه دوران محفوظ باشد و نجیب
 نادان خال را با من صاحب قلبه نیز بنویسد که چه نظر بر تبه و که برادر و دیگر است شایسته همین القاب
 لیکن با چاشنی بدوش مانع این تحریر میگردد و اظراف امیرزاده و شاهرزاده القاب اعلاست پیشه
 نیز ضرورت اگر سبزی فروش است چنین باید نوشت القاب خال سبزی فروش تره باغچه
 آیت لیاقت و مانع ذمت هم و در شمع شمشیر جاره و دار فایز سرست و کامرانی باشند و
 اگر مطرب چنین مناسب گوشتان بطن و فم سیرا و غنودان نواز زمزم عقل و ذکا حدین جان پیوسته
 بر طرز مجلس عیش و نشاط و اگر باورچی است یکنونه تحریر زیارت
 سخنی بر طبع از صاحب اشاف و زو اوجاقی خاص میرا کمال یک همواره از نعمای جهان
 سیر بوده و بدین القاب خال نایا پیشه چانه خمیر پوش سیر و خمیر دهن سیر و کله
 میان محلا شرف و امانت و زندگی کریم کنش حرارت عزیز می باشد القاب خال سقا و در
 چاه و حجت و آب زن زمین خدمت میان و نجیب از پیشه حیات سیرانی باشد باشد القاب
 خال کاوش و نیکو چک نفاق از لباس و خا و اشیاء و حسن و قبح صاحبون شکر اری کشته
 چگونگیان بکار و نجیب و عیون صحت سر و شاد و کام باشد القاب خال رنگر و خشت

در کتاب
در کتاب
در کتاب

خبردار بود ای خوش خانی و چه روشنی کن ای خم نیکو اتی پوسته بنایت یگانه بی بود و رنگ
 رخسار چه عاقبت به شد **القاب** که در هر صنف سبک و خلوص نیست و روغن باله
 حسن محبت و دوستی عرف میانه و بی ناما کرد و اندر جرح مراد باشد **القاب** که در هر
 که خورده بود امتحان اعلی و اطلاعی معین اختصاص محمد رضا هم آغوش پادشاه پست من مراد باشد
القاب خال قیادی علوی یک صدق سدا بقلاده خوان خلوص مستحکم بنیاد
 شیخ جعفر پوسته از شیر و مقصود شیرین کام به شد **القاب خرمایان القاب**
 پسرست الا بعضی فقرات که خصوصیت بد خرمایان را در نیست
 کل الجواهر و عصمت و ستوده برقع غنیمت است به همین شرم و حیا و روح مدین حجاب خاکی و غنچه پاک
 بهمان آفتابی در حساب پوشیدگی جلوه کن عسل اندر و گویی آن است به سر و شرافت تعمیر می نیاید
 بلند و دو دانی محلی لفظ عالیشان بی رویی حرم خجسته شعاری بلقیس عمار می یکو کاری ازین
 دو فقره کا فیت من بعد بان الفاظ القاب سب و برای دختر ترا در و حوا هر نیز همین القاب بیست
 با بجا که بجای میفرستد ترا و القابات مخصوص این است اما القاب خرمایان من اگر
 مساوی القدر با القاب پدر و مادر است اگر که قدر باشند و القاب عات پیش نشان باید کرد و باید
 که صداقت و اخلاص نشان غلانی بنافیت باشند و یکا اینکه خسرو و دین کلان نیز بجای برادر کلان
 و خرد بجای خرد کلین در نیز اختلاف نیست خسرو و دین کلان نیز میباشد درین صورت القاب و
 منصب خواهد بود و خواهر زن بشرط مساوات اگر کلاست حکم خواهد کلان زن را و اگر خردست
 حکم خواهد خردست اگر که قدرست موافق منصب و نوشته میشود و دیگر **القاب** است و دیگر
 اختلاف نیست عوضه برای او یا نوشتن القاب بر تن القاب پدر باشد الا لفظ ارشاد و بنامی
 بارگاه یا پیر و مرشد بر حق و قبله و کعبه مطلق نیاده باید کرد اگر عبارت طویل منظور باشد الا ازین القاب
 که نوشته شد یکا یا نوشته القاب ای درویشان از معتقدان نیز بطور مردمان یاست و ازین
 غیر معتقدان مثل انما غیران بر چند نوع بود اگر شرفا نوری چنین هستند قطره و بنی همان آوست

مردود صاحب بلند باید در صبح علوم و فنون گرانمایه امیدوار تفضلات حرم
بگیرند بود و مانند **ارطغرل شاه** خرمی فراخی بمن شرمعت شد و این از ناستان **حضرت**
حدیدم لفظ و عالم حقیقت مافی العصر تفضلات خاص مبدولت باقی ممتاز و باطاف **شاه**
بشیریس جز و سر فرار بوده و مانند بعضی دیگر امیرزاده و شاه و شاهزاده زیاده این هم با شاد و نوشته اند
عالم و نور محبت میانه شاگرد و استاد اتفاق افتد و الا لفظ شفیق و مهربان بری بر فاضل **ارطغرل**
مروج نیست امیرزاده ماری سانه خود و در همین عالم عوضه سید و باید نیز نوشته اند و شاهزاده ملک **شاه**
خطاتم یاد پیش آن اند لکن در مقام استغفار سانه و علوف نشان مانند بعضی مقصود شرط است
القاب آنکه یعنی دایه و آنکه یعنی شوهر دایه و در عوام **القاب** منها **القاب**
پدر و مادر است و بعضی **القاب** نوصوت نویسد عندیست خاص حکمت باشد و بکنند و بکنند
و شمس و والده مکانی بی بی صفائی را و قدر این **القاب** که نوشته میرای ایست این **القاب** که
می آید بری شوهر دایه است **القاب** در ایانی مانی عقل است و سلس ساری کی و نجابت
از آن یکدست غیبی مد شیخ میر میر سانه تکاین هر دو **القاب** که امیرزاده و شاهزاده هم نویسد جادار
لیکن لفظ و والده مکانی درین مقام و **القاب** این باید نوشت چون این هر دو **القاب** است
و عوام و در عمار و از کتر ما زاریان **القاب** که **القاب** طرف امیرزاده و شاهزاده و **القاب** که
می آید اگر چنان هر دو **القاب** که خصوصیت معام دارد و اگر شاهزاده هم نویسد مضائقه دارد و لیکن
از آن بخار نیز می آید **القاب** **القاب** اطفال گاهی آدمی که چهاره صبح صادق از پستان ای معروض
معروف استفاده نیز درست پیرست بنیاد صیدگاه میباید آرد و معانی آن رننده و **القاب** که
و بر و رنده کوک عفت یک خصال اجصول **القاب** که **القاب** و **القاب** که **القاب** که **القاب** که
در عهد بوستان اشتغال دارد و بر طفل امیر لب کوک و زوی آن ای عفت **القاب** که **القاب** که
ایر و وصول آباد جدا بساد **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که
زیادت **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که **القاب** که

حضرت

شاه

و نظیر مرتبه سرت بتفصیلات خبر آنه سر فرست برافراخته باشد القاب آنکه صاحب
 شسته از سیر بر کار از نو و جهان تدبیر فدوی خاص عقیدت اختصاص ای هر را و اغوش کشا و
 این حرف شاه و شاهزاده از بر صاحب مزاده هم زیباست لیکن لفظ فدوی خاص عقیدت نباید نوشت
 اختصاص این شاهزاده دارد و بجای اینکه برای هر را و اغوش کشا بوده بداند این هم اگر خوبند
 و درین دوش هر دو عا بوده اند القاب آشناسی مساوی القدر و حسن و بعض
 صفات دیگر سر و پستان خجسته گمانی و نور سیمای کیر ولی و کیرانی کو هر محیط شمشاد
 و با قوت اکیلی افت طرانی حمیری باغ آشنائی و لاله سر کو محبت ازانی قطب معقولی مضافا
 و قوس زاره موالات ملک مامده دوستی حکم نیاید و او و مر و مکیده موت و تاج طر از شهر بلخ
 و کوه قبا صداقت سرانگی نقش کن جهان جهان کمالات دینی دنیوی نقص خاتم عالم عالم افضل صو
 و مخوی لذت آشناسی بخت حق پرستی خلاوت اندوز آثار کشا و ده لی و فراخ دخی توسال قطع
 و احسان و سیاط کستر جگن و اتقان بعدن فیض عیم و نخرن لطف جسم تنوع الطاف تازه و قدرا
 عطوفتهای بی اندازه توجه و دایمی خلاص الی یابان و نجات یاسین خصوصیات شایان شایسته
 عدیم العدیل و ایان ایجابی صاحب القدر الفیل خان صاحب میر صاحب میر صاحب صاحب
 بسیار جباران کشت ای می خصمان از الامان این بی سروان مرجع باب آشناسی و جانی دور کشیده
 و خاص اخلاص کیشان بر او رسیده هلاکت ازین فقرات مذکور هر قدر که منظور باشد باید نوشت آوا
 مقابل القاب نیست بعد تنهید بساط صداقت و یک رنگی و بر صیغ بناید و او و تنگی عب
 میر و از دو یک بعد تنهید حصول و ات موصیلت سر ایام بخت از روی علم غبار شده تا دهن بایان
 نتواند سید شید کلک ناز ملک امیدان تقریر جولان بنیدد ایضا بعد از وی ملاقات بخت آیات
 که از آنکه پیشین شسته خمر نیتوان شغیر بگوشن مطالب بگیرد ایضا بعد ازین خرید و طاس بقدر
 جو از و ابر لفظا که بر صفاتی شستن شرح شتیاق دولت نقابی ملازمان سامی و شوق سفر طریقت
 ندر که هر که که بودان معین آن امین ارکش کش کند اندیشه فیست خوشمانی الضمیر و در ص

اینها را در کتاب
 شرح القاب
 در کتاب
 شرح القاب
 در کتاب
 شرح القاب

الحمد لله

الحمد لله

و یصفا آینه طرازی ایوان نشاد و توشال مکره لیاقت ماصدوسی
 حیات باشند پس از و عالمی که چون ملک و علمام با اجابت دست مکرر باشد
 که و یک اقبال این کسیرین بنده اوایر جمال بر او عاقبت بر او برتر باشد و کرمی در دولت آن
 سعادت نشان بهر یمن غایت نموده کند و در حق چنانست برش صفا بنابر قهای آرب
 البصفا بهلوان گشتی کاخ مجتبه علی و کهنه سواریت المصارف فیض ازلی همیشه حاکمان کن
 بر او در طالع باشند بعد دعا یکله طبع اجابت از دست او نشو و نشوید که اندک از و نمک و و قلم نامور
 بکوش اهل آسمان برسد و تخته شکر عروج در اقبال آن طالع و پیوستی بی محنت از چند انجاء برود
 مسات وارم میلازم عطر جموعه کینه جیسا و ششانه بیا عین و علامه طهرن ششم ولت اقبال اندوز
 باشند بوئی ز عطر و عابد باغ اجابت رسانیده و ح تاز و قلاب قلم رسیده می آید است که تاز
 بویا کردن ثوب قمر طاس این مکتوب واضح کلهای تحریر سرگشت امیدم بنام چرخ عمل مراد شمانست
 و کاشان حیات آن سعادت سرمایه بکونا کون فواج و حمت شادمانی غیرت و کان عطار بنوا هم
 نشد ششانی خریازه و کوک کن بنار سعادت بی انداز تا انقطاع شیشه است و در آن همه تن کوک و در
 طنبور و غیری صمدی لرغون لطیفه لایبی باشند بعد و کا و از می شد عمران فرزند اجند باسطور
 بر باب مکتوب یکشتم است که تا ایندت لغز جلجل مهر واه بر وفق مدعای منته بلبان این بر سر
 تعالی فی الدارین و حق آفرین بر لبان قدسیان این نو وارم البصفا تازنده بر قبالی و ضاع
 سر فرخنده فالی تا ابد از کس بر فرق معاندان باشند بعد بر و ششم و عالمی بی که سبب شد
 صورت دولت و کامرانی آن سرمایه زندگانی ست چنین نوشته میشود که درین ایام سمیت البصفا
 شایخ و خدایا قصد بر آوردن ستون ایوان کامرانی از ازا میبرم و سوار شدن بکبر بر خوان
 بهر تبه قدر آلی تنائی است که پیوند می جان اردو البصفا شایسته ید و اربسری و مصلح
 باعی طالع بلند می چون معنی بلخ و شعر بلخا و چه بمراد می باشد بعد و عالمی با اجابت از دست
 بان مانند قافیه از بدون روی چاره ندارد و بر بخرنج مطلب شنائی مسکن نیست که تاز و در

و یصفا آینه طرازی ایوان نشاد و توشال مکره لیاقت ماصدوسی
 حیات باشند پس از و عالمی که چون ملک و علمام با اجابت دست مکرر باشد
 که و یک اقبال این کسیرین بنده اوایر جمال بر او عاقبت بر او برتر باشد و کرمی در دولت آن
 سعادت نشان بهر یمن غایت نموده کند و در حق چنانست برش صفا بنابر قهای آرب

الحمد لله

الحمد لله

تا اینکه از انظار پادشاه شش برصفت تعلوب مستوی تغییر بحال رخ او نیافتد و نخواهد داشت
 ترقی دولت آن صلح سعادت چون درین ضاعفت تقارب تقبوض انهم و فارسیان از حضرت
 قائل مشعر عقول و شمع افلاک بول رسول ایضا رسد بد سعادت و بیخ و این شادان تا ابد
 بدارد و اقبال و کامرانی بدین دعا که معالده آن با اجابت بعینه معالده خط است و اما
 معالده النهار است مقرون بهین آن نور دید چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خورشید شاطو و شادان
 در سخن مثل دلم که گزشت و اما قرائت بسیار او این مهر برج بلند اختر می نیم اوج بلند که هر چه با جبر حصول
 و نماز جنگا به مطلوب ایضا است مدو و از چندین بقاعده و از بعد قنای مستحبین فضا و جان کانه
 و شانسای ضلع اولین شادان بر سر است بلند از سازان مارج حاصل شده و در زمانه مجموع
 تقاضای عیفت بیوت شطرنج در روزی از عمر خود و بعد و کمانی پیشا که نسبت بر یکی با اجابت نیست
 معالده بسی بد بار و چنین یک نیست بر میان واضح باد که تا این زمان اوقات بسیار و در
 عین سرست خوشدلی چون از آنجا بعد و تمام است و از او آن به نور و از کار با اجابتی که طلب
 ماند خرج کسور تسع سات ارم ایضا حاصل آید شایسته نیکوای محل بند خیر و مجتبه انجمنی
 یار دست حیات جاد وانی باشند بعد و عالی که رشته و نتایج اجابت است مخفی نماند که تا این وقت که
 گوهر الفاظ را از او بگوشت نایب که درم جهان جهان فرحت و نشاط خدایان با می بخندد خاد و من است و در زمین
 یلای مقصود آن تخت جگر بزرگ حصول نفسی المار ایضا عزال صحرای امارت و الا شایسته
 و آهوی خن ایالت و عالی و دوانی تا ابد از انسانی تا ناری دولت اقبال و داغ دل مشک آلود
 میکرد و باشند بعد و عالی که طلای مرتفع اجابت است واضح باد که تا جستن چکار و قلم و رسید آن غن
 از صد تا مگر کبری انبای زمان مصونم و سر سبزی شاخ عمر آن فرزند و بلند بر شام و سحر سکند
 ایضا و در این وقت و نمانداری سر لوح نسخه دولت و کامکاری بیسته از او
 است و این مختصر در دو مویص تا باشند بعد و عالی فلان فهرست جریده عمر مخفی نماند که تا وقت
 این کتب و اوراق مجلد افلاک تسع ابدی می و دیگر و از سر و حاشیه از جبرش تن قی صواب

تغییر بحال رخ او نیافتد و نخواهد داشت
 ترقی دولت آن صلح سعادت چون درین ضاعفت تقارب تقبوض انهم و فارسیان از حضرت
 قائل مشعر عقول و شمع افلاک بول رسول ایضا رسد بد سعادت و بیخ و این شادان تا ابد
 بدارد و اقبال و کامرانی بدین دعا که معالده آن با اجابت بعینه معالده خط است و اما
 معالده النهار است مقرون بهین آن نور دید چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خورشید شاطو و شادان
 در سخن مثل دلم که گزشت و اما قرائت بسیار او این مهر برج بلند اختر می نیم اوج بلند که هر چه با جبر حصول
 و نماز جنگا به مطلوب ایضا است مدو و از چندین بقاعده و از بعد قنای مستحبین فضا و جان کانه
 و شانسای ضلع اولین شادان بر سر است بلند از سازان مارج حاصل شده و در زمانه مجموع
 تقاضای عیفت بیوت شطرنج در روزی از عمر خود و بعد و کمانی پیشا که نسبت بر یکی با اجابت نیست
 معالده بسی بد بار و چنین یک نیست بر میان واضح باد که تا این زمان اوقات بسیار و در
 عین سرست خوشدلی چون از آنجا بعد و تمام است و از او آن به نور و از کار با اجابتی که طلب
 ماند خرج کسور تسع سات ارم ایضا حاصل آید شایسته نیکوای محل بند خیر و مجتبه انجمنی
 یار دست حیات جاد وانی باشند بعد و عالی که رشته و نتایج اجابت است مخفی نماند که تا این وقت که
 گوهر الفاظ را از او بگوشت نایب که درم جهان جهان فرحت و نشاط خدایان با می بخندد خاد و من است و در زمین
 یلای مقصود آن تخت جگر بزرگ حصول نفسی المار ایضا عزال صحرای امارت و الا شایسته
 و آهوی خن ایالت و عالی و دوانی تا ابد از انسانی تا ناری دولت اقبال و داغ دل مشک آلود
 میکرد و باشند بعد و عالی که طلای مرتفع اجابت است واضح باد که تا جستن چکار و قلم و رسید آن غن
 از صد تا مگر کبری انبای زمان مصونم و سر سبزی شاخ عمر آن فرزند و بلند بر شام و سحر سکند
 ایضا و در این وقت و نمانداری سر لوح نسخه دولت و کامکاری بیسته از او
 است و این مختصر در دو مویص تا باشند بعد و عالی فلان فهرست جریده عمر مخفی نماند که تا وقت
 این کتب و اوراق مجلد افلاک تسع ابدی می و دیگر و از سر و حاشیه از جبرش تن قی صواب

تغییر بحال رخ او نیافتد و نخواهد داشت
 ترقی دولت آن صلح سعادت چون درین ضاعفت تقارب تقبوض انهم و فارسیان از حضرت
 قائل مشعر عقول و شمع افلاک بول رسول ایضا رسد بد سعادت و بیخ و این شادان تا ابد
 بدارد و اقبال و کامرانی بدین دعا که معالده آن با اجابت بعینه معالده خط است و اما
 معالده النهار است مقرون بهین آن نور دید چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خورشید شاطو و شادان
 در سخن مثل دلم که گزشت و اما قرائت بسیار او این مهر برج بلند اختر می نیم اوج بلند که هر چه با جبر حصول
 و نماز جنگا به مطلوب ایضا است مدو و از چندین بقاعده و از بعد قنای مستحبین فضا و جان کانه
 و شانسای ضلع اولین شادان بر سر است بلند از سازان مارج حاصل شده و در زمانه مجموع
 تقاضای عیفت بیوت شطرنج در روزی از عمر خود و بعد و کمانی پیشا که نسبت بر یکی با اجابت نیست
 معالده بسی بد بار و چنین یک نیست بر میان واضح باد که تا این زمان اوقات بسیار و در
 عین سرست خوشدلی چون از آنجا بعد و تمام است و از او آن به نور و از کار با اجابتی که طلب
 ماند خرج کسور تسع سات ارم ایضا حاصل آید شایسته نیکوای محل بند خیر و مجتبه انجمنی
 یار دست حیات جاد وانی باشند بعد و عالی که رشته و نتایج اجابت است مخفی نماند که تا این وقت که
 گوهر الفاظ را از او بگوشت نایب که درم جهان جهان فرحت و نشاط خدایان با می بخندد خاد و من است و در زمین
 یلای مقصود آن تخت جگر بزرگ حصول نفسی المار ایضا عزال صحرای امارت و الا شایسته
 و آهوی خن ایالت و عالی و دوانی تا ابد از انسانی تا ناری دولت اقبال و داغ دل مشک آلود
 میکرد و باشند بعد و عالی که طلای مرتفع اجابت است واضح باد که تا جستن چکار و قلم و رسید آن غن
 از صد تا مگر کبری انبای زمان مصونم و سر سبزی شاخ عمر آن فرزند و بلند بر شام و سحر سکند
 ایضا و در این وقت و نمانداری سر لوح نسخه دولت و کامکاری بیسته از او
 است و این مختصر در دو مویص تا باشند بعد و عالی فلان فهرست جریده عمر مخفی نماند که تا وقت
 این کتب و اوراق مجلد افلاک تسع ابدی می و دیگر و از سر و حاشیه از جبرش تن قی صواب

فاضل محمود طارنا ایام اسات در ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
آراست شمس عینا یار و در ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
در این مبداء که ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
آن فصل مقسم فی فروع می باشد یکصد و شصت و شش باب در این فصل مقسم فی فروع می باشد
سیاحتی آن شرف عباد حکیم علی الاطلاق یوسته ممول ایضا بموقف عرض طبع
انظار عنایات الهی حضرت قبله که هر یک از این اوقات در این اوقات حال بود
برین طاعت که فی سبیل تقیال هر طبع به سر و پا و آید و بندی اسم مبارک آن علی افعال غیر که
بشان بدفعان با فتح ابواب شرف خرویی آن هم که در راه و در راه که هر یک از این اوقات در این اوقات حال بود
الاقاب در این شرف از عرف پس از عرض اوستی ایل ایمان و شمع ایوان
حضرت قبله که ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
بدوات یعنی تحریر این ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
بمسلسله انقیاد و شرفان خانقا فلک پاکه تناسی و حال ایضا بموقف عرض حضرت شمس
خضر راه فاضل قبله و جهان عید دوران نور الله عز و جل و آید و بندی اسم مبارک آن علی اوقات در این اوقات حال بود
تفصیلات جناب الاوسخول بودن خاطر عقیدت بظواهر اوقباس انوار فیوض ذات الهی صفا
و فقیری رشک اوقات ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
و به صاحب عنایات جلیده او در پیر و مرید ممول ایضا و سوده پیری ایوان معرفت با
حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
طیقه بود که که چون فرائد کائنات و عجاوب قدرت ایزدی آینه ای نادر و در وصفی که هر یک از این اوقات در این اوقات حال بود
ازین خاطر اخلاص و عبادت و به روزی این سر و دست اتحاد و ارتباط آن کعبه حیوانی
ما که در این اوقات ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء
این اوقات ایضا حضرت شمس العلام السعیدین جناب قدوة الفضلاء

مقام آغا بی بی صاحبہ

سید محمد علی شاہ

سنہ ۱۲۸۰ھ طبع

مدیران باستانشناسی
موزه ملی ایران

三

اگست ۱۲

سبب آنکه ایستاد و دید و بگوید پیش خود و سلوک می ورزد و لیکن او را نیز قافایت مثل رسالت او
پس بگوید و این نیز از جنین آثار می محسن نوکر را رفیق و هدم و صاحب نامند و مقام عتایی
بجای آن در نزد خود را قبله گاهی و قبله گاهی صاحب و اگر گفتن مضائقه ندارد و سلام بهم بر سر
باید کرد و او را نیز بگوید و قبله حاجات باید گفت و در عالم اخلاط خداوند هم گفتن مضائقه
و تعظیم دوستان هم باید کرد و تشریف بیاورد و چه میفرمایند هم بدوستان بزرگان گفتن
معسوب نیست اما برای او عرضی باید داشت برای بعضی بی بد و برای بعضی با بد و سپهران او را نام
بجای عزت باید برد و در بر آید برین باید کرد و آدم بر آقایی حی جروت مالک الملک که ملک
و دیگری شریک نباشد و پیش نیست در و بروی او خود را غلام و پسر خود را خانه را و باید گفت علام
نباید گفت پدر خود را پدر غلام و برادر بزرگان انعام باید کرد بی اضافه نمودن صاحب و این
مرحمت در دین او نباید گفت اما است نزدن نباید گفت و در و بروی او تعظیم هیچ نمی نماید
و عند الذکر هم الفاظ بزرگی آید و حق کسی بزرگان نباید آورد و او را بدر بارجا بجای یا حضور نباید
و عند الخطاب پیر و مرشد و اولادش امر شده و در و بروی او لفظ بهادر بر سرش نباید
و آمدن آنها را تشریف آوردن نباید گفت الا بزرگان بن و او حضور او بیز کی تمام نام باید برد
بزرگان او را نیز یعنی پسرش را حضرت خنت آرا سگاه باید گفت پدر کلانش را حجت آرا سگاه
و تا خود و پسر سخن آغاز نباید کرد و اگر مطلبی ضروری الذکر باشد دست بخورد و او را باید کرد و اگر
برای کاری بر رفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن او اگر دین مطلب نیز تسلیم
باید کرد و وقت تقابل او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده باید شد یا باید نشست اگر در روز
سه بار بلکه ده بار و در و بروی او رفتن اتفاق افتد در هر مقابله سلام و تسلیم باید کرد و تا هزار بار پسر
نباید گفت نه البته فقط کرامات بزرگان آورد و عرض مطلب باید کرد و بعد کافعالی و جابجا
غایبانه نباید گفت بلکه صاحب الامر و اولاد

بہارِ نبیؐ

سید سید محمد تقی میرزا
 صاحب کرامت علیہ السلام
 صاحب کرامت علیہ السلام
 صاحب کرامت علیہ السلام

بگویند که این کتاب است و این کتاب است



در این کتاب است و این کتاب است

که دورت زفته اش مانند پرتو متاب پیرایه نور نظر و هر کچه اش از گداز
 دور و بی ماه طلعان شبیه شمع القمر پاک نظری که چشم دل تقدس نزل
 یک نظر در خوبی این بازار سرزبانگار دیده نگاشت چند آن سیرایه چشمی
 آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض بهشت نزهت شربت پر چشمش
 مستغنیانه از خانه بهار کاشانه دید یک قره بیرون بخوابشید از
 شنیدن این خبر نگین پرده گوش عالمی گلستان گلستان گل
 بدامن از استماع این نو بهجت قمرین جهانی از راه گوش سر گرم سیر چین
 گلگشت گلشن درین بازار منظر عرصت یاد تقدس نشین چشم خیال
 دیدن کمال بی اویست و شکش در عالم مثال بدیده تصور مشاهد کرد
 نهایت بوالعجب نیست و صفت این مکان مقدس ز قدسی نفسان بابا
 حرف نانشیده گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و صحیفه میج تقدس
 بی مضمون بردن و سماع معنی یافتن از ریشه پاک سرشتان
 ورق گیر و از این اگر بهشت نزهت شربت نسبت دهم روی آن
 ترقی به نزل آورده باشم و اگر به کارخانه بهار کاشانه چوینش

[illegible][illegible]

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچاش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و کاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دوکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ ز رنگ میزی خجالت لباط و کانداری
خود آرازی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره بجان آجوبه گزین پاشعور
سپیش در جهان خیال آجوبه خیر جمال ندیش بسیار از بسیار و جاکزین
که بحکیم بهار بجز از منت قدم چشم گزین میگردد اند بجز خارخار اندیشه سفر و کثرت
هر چه باید اند اگر ز کجاستش بکیم بهار و فاکدی کان از یونج ن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت بی دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی ای متاع طوبی دست این بازار را رسته بهر چه دل حوت
که جز نظیر نیمه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچاش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و کاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دوکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ ز رنگ میزی خجالت لباط و کانداری
خود آرازی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره بجان آجوبه گزین پاشعور
سپیش در جهان خیال آجوبه خیر جمال ندیش بسیار از بسیار و جاکزین
که بحکیم بهار بجز از منت قدم چشم گزین میگردد اند بجز خارخار اندیشه سفر و کثرت
هر چه باید اند اگر ز کجاستش بکیم بهار و فاکدی کان از یونج ن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت بی دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی ای متاع طوبی دست این بازار را رسته بهر چه دل حوت
که جز نظیر نیمه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچاش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و کاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دوکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ ز رنگ میزی خجالت لباط و کانداری
خود آرازی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره بجان آجوبه گزین پاشعور
سپیش در جهان خیال آجوبه خیر جمال ندیش بسیار از بسیار و جاکزین
که بحکیم بهار بجز از منت قدم چشم گزین میگردد اند بجز خارخار اندیشه سفر و کثرت
هر چه باید اند اگر ز کجاستش بکیم بهار و فاکدی کان از یونج ن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت بی دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی ای متاع طوبی دست این بازار را رسته بهر چه دل حوت
که جز نظیر نیمه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

نقش و نگارش طاورن نگارین متشاک نوی نامنه من تقریر وصف رکن
منع زرین پروبال بهشت از نظر دور با وجود عدم دریافت دولت
حضور از ته دل در هر کوچاش بساط موت انداخته و با هر کانش شطرنج
محبت غائبانه باخته و کاند اسباط غریب ترین فروش نظر فریب
بی عار خود فروشی در دوکان برگی چید و که در برابرش نگارخانه از رنگ
بل کارگاه چرخ بوقلمون نگارنگ ز رنگ میزی خجالت لباط و کانداری
خود آرازی و خوشین متشاک فرو چینه زد یک دره بجان آجوبه گزین پاشعور
سپیش در جهان خیال آجوبه خیر جمال ندیش بسیار از بسیار و جاکزین
که بحکیم بهار بجز از منت قدم چشم گزین میگردد اند بجز خارخار اندیشه سفر و کثرت
هر چه باید اند اگر ز کجاستش بکیم بهار و فاکدی کان از یونج ن بکار افتاد
در لیش خیال سودایین بازار بل آوردی و اگر اندکی در خود شایستگی
قابلیت بی دریای کف از سودا بلک ده شورش بجزم خریداری
بسر ویدی ای متاع طوبی دست این بازار را رسته بهر چه دل حوت
که جز نظیر نیمه دارد از معدن تمید دست خالی کیسه و محیط نماند

[illegible]

یا قوت نگشا ده تا دکانش بجز هر کارنگ قلمون نقش نگینی بسته گوید
بدخشان از کوه کوه با غم شکسته گاه عرض تحمل حسن و حسن تحمل جان
رعنا باز کرده این نمودن که هر بار بخندند از این صفای گوهر مژگان آینه کار ساختار
خردان شیوه ناز آغا کرده آفتد از زیر سایه است که در دکان ردای
در وقت مرغی که آفتاب که دم شمار در میان سیمین و ساعدیم اندام
که هر یک از سیم ساده پدیدار شوند گریست همگام باز پس این ادن ببارگشت
نقد دل بخوابست گرفته جنگ گری گوید در حلقه سفته گوشانش در آمد
دو هفته مانند خورشید در هوا دیدش گرد آمده عکس آبی تابک به چرخش
در خانه چشم چرخ افروز و جنب و خنکی و نوپاشی آفتاب عتاب
بیفیع تر از چرخ روزگار گوهر تر صفای درشن ریادریا معج طراوت رجوش و
صفائی گوهرش را که در صدر دیده نهان نماند عیانی پرده پوش از غیرت
شعشع فروغش صبح نورانی حسین آنچه آفتاب گریبان دیدن و از شرم
تا ببارش خورشید روشن ضمیر ماه مسیر گر مرغ نقاب سما کشتید
سگاه مسجده تماشای گوهر بدیدار سلطان و در خوش آب رخشان و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

و از نو نشان طحالب ساقا لب می ساخته چشم از عکس فریسته جابیش
 جباب بحر خضر و نظر از معج رشته عقد زمره دوش سبز تر زمره دوش راز و طالما
 لصد جان خریدار و قیر و زه اش ایفر و زه نجان بجز از آرزو خواستگار
 رنگ یا قوتش خون به با رنجی و حسرت آتش چشم گل گوهر شکست
 آینه در برابر آتش و تابش برق شراره ایست نامرده و دلیلی
 گوهر پیش چشم خورشید قطره ایست لیک فشرده در فکر مع یا قوت مید
 میل نخل تنگ در راه صفت لعل پیکانیش پای یک اندیشه لنگ
 صعب گداستایش لعل پیکانیش و یا قوت گرگانیش کعبه گ
 زخم در پای پیکان تیر کام او با هم و در سپارش این راه دشوار گدا قاصد
 تند و لظا اولی الا بصار از تیر باران طعنه نخمکمان طعنه زن پادشاه
 و سر گریان کشیده انفعال رسانی و سسته اقدام تا خیال تحریر مع
 گوهرش در سست از فیضان فیض بر نشیه کلک عکس سبک با سبک گوهر
 پر دین برابر غیرت زمره دوش زمره دوشان صد زره لکاس حکم بناده و غم
 یا قوتش یا قوت لباز یکت بخشان لعل شک خونین از چرخ چشم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

بر خاک قاده و درم یا قوت جگرش معدن جاخون بگر خاوی و در سلسله
سودای گوهرش محیط ارمیج پایه زنجیر گرفتاری در آینه گوهرش از فراطعنا
صورت جان رونما و گوهر بخش او شسته جان کشیدن سزانا گوهر بدای
شاهوارش شاهوار انگین تخت زین شسته بجزم خنده دندان غمی بجا
پشت دست و دندان پروین شکسته چون لعل قطیش صد فلک شسته
فرغ فشانده چشم قطبشالی و جنوبی لبان چشم صحنی از مشایده نوری حر
و حیران مانده از قتل کاری جلالت آینه گوهرش چنان و و و درین که دیده
فطری بی منت بنگاه چهره از نشان و دیده و صفت مکان برار
و کان بزار بر بار نامز باطنش رنگین ادانی آراسته و مجلس خوش قماش حسن
بیر استه با جنس خوش قماش حسن کاروان سالار و لر بایا است سر قافله
رنگین ادایان دارانی ملک حسن بنامش مسلم است و شل جنس پشت و
یکسان خمی او در و کان پیاپی از کم بسیار کم تا که شعر روز بار بار میبایش از انفا
بی رواجی رنگ خوشید شکسته شهر معن خجالت و کان باراده سفر است
اگر به پشت گرمی ناز روز موهجه تابیده پاک است که پشت و روی

[illegible]

جنس خوش قماش خویش چون خریش شعله و کتان بر تو ممتا کجاست
عیب نیست اگر خیال تو خوش در سرست که متاع دکان افزاید
و دوی بر سرست تی نی چو میگویم طرز دل داری و دل داری صلاوست
بصیحت این بایدن جامه گلزار زین نیز دوست بهار خطی که صفت
گلین دانش شنیده پرده گوشش از فطر کجی همزگای نگارین مانی گوید
و برابر بانگی خویش بر نیان چن خا خوش و بر است بر نیان انداش
خا شیت در شیت بر حریرین گلین طعن زن نگ خاستای دوست
دکان دستانی دوست و چهره نقاب بسته نگاه دس پر دوشسته متاع
پنهانی او در دکان جن رخ ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده شسته
شیرین باطن لعل فوختن عیست که کس در دوشسته او جنس خوش قماشش
طلست سید و پری از عیبت می چون و از قصود و کاش فمش گردید فلک
حوالی و کاش از کمال لب و باستانهانی از برین دروازه در تهنوا سباسب
نیاز است در مع از نهایت ساده دلی در عالم خیال محال با خیال صال
چون عسال خیالش سرگرم سودای تنای بر خوردن اگر طلست سرخ لاله

مجلس شهاب المومنین
مجلس شهاب المومنین
مجلس شهاب المومنین

مجلس شهاب المومنین
مجلس شهاب المومنین
مجلس شهاب المومنین

مجلس شهاب المومنین
مجلس شهاب المومنین
مجلس شهاب المومنین

و انداز بودی در نظر چون پرای خرد و خور یا پند ز کان آن گل خسا خودی
 و صفت خشن بر صفحہ حیرت نمودن از سادہ دلی مشتایک پیون
 گلشنه چون قلم ز کسج داشته توصیف نیا نداشتن حریر گلبرگ شکر
 جنس حسن یوسفی در بار دوست چشم خوشتر حیران گرمی بازار و چون کباب
 و ان نقد خرد دست یکسکه کیشم افشان و تحفه او که از شجاعتی است
 قمار است گل میخوانند شو اگر ن بند حسن اخیال سودا می شاد و خوش است
 و سوا نیان یا عشق را از نایافت ستاع کس مشایق فاضل بجان رزان مشایق
 چرا که بیکار جگر متاع کران از ریش ناز او که خرس فراوانست از بسیاری
 جان بسیار از زن متاع جنس را دوست مخم رشید و رسته باز رزیا بیش
 روز بازاری نیست مانند متاع از چشمم افتاده اعتباری نی بر چنین فروش
 صدقه فله شک چین چهار است متاع بهر جان رزان صالشی با آگه سی فیه
 عالمی خرید ایش و وی کار بن کانش چون بچربان سرتو آقا کجا نیست
 و کان نازش متاع خود و فوشی قافله و قافله و کاروان در کاروان و بار بار
 حسن یوسفیش ز اینهای فکثال کلاوه خورشید در دست و دوکان

و انداز بودی در نظر چون پرای خرد و خور یا پند ز کان آن گل خسا خودی
 و صفت خشن بر صفحہ حیرت نمودن از سادہ دلی مشتایک پیون
 گلشنه چون قلم ز کسج داشته توصیف نیا نداشتن حریر گلبرگ شکر
 جنس حسن یوسفی در بار دوست چشم خوشتر حیران گرمی بازار و چون کباب
 و ان نقد خرد دست یکسکه کیشم افشان و تحفه او که از شجاعتی است
 قمار است گل میخوانند شو اگر ن بند حسن اخیال سودا می شاد و خوش است
 و سوا نیان یا عشق را از نایافت ستاع کس مشایق فاضل بجان رزان مشایق
 چرا که بیکار جگر متاع کران از ریش ناز او که خرس فراوانست از بسیاری
 جان بسیار از زن متاع جنس را دوست مخم رشید و رسته باز رزیا بیش
 روز بازاری نیست مانند متاع از چشمم افتاده اعتباری نی بر چنین فروش
 صدقه فله شک چین چهار است متاع بهر جان رزان صالشی با آگه سی فیه
 عالمی خرید ایش و وی کار بن کانش چون بچربان سرتو آقا کجا نیست
 و کان نازش متاع خود و فوشی قافله و قافله و کاروان در کاروان و بار بار
 حسن یوسفیش ز اینهای فکثال کلاوه خورشید در دست و دوکان

و انداز بودی در نظر چون پرای خرد و خور یا پند ز کان آن گل خسا خودی
 و صفت خشن بر صفحہ حیرت نمودن از سادہ دلی مشتایک پیون
 گلشنه چون قلم ز کسج داشته توصیف نیا نداشتن حریر گلبرگ شکر
 جنس حسن یوسفی در بار دوست چشم خوشتر حیران گرمی بازار و چون کباب
 و ان نقد خرد دست یکسکه کیشم افشان و تحفه او که از شجاعتی است
 قمار است گل میخوانند شو اگر ن بند حسن اخیال سودا می شاد و خوش است
 و سوا نیان یا عشق را از نایافت ستاع کس مشایق فاضل بجان رزان مشایق
 چرا که بیکار جگر متاع کران از ریش ناز او که خرس فراوانست از بسیاری
 جان بسیار از زن متاع جنس را دوست مخم رشید و رسته باز رزیا بیش
 روز بازاری نیست مانند متاع از چشمم افتاده اعتباری نی بر چنین فروش
 صدقه فله شک چین چهار است متاع بهر جان رزان صالشی با آگه سی فیه
 عالمی خرید ایش و وی کار بن کانش چون بچربان سرتو آقا کجا نیست
 و کان نازش متاع خود و فوشی قافله و قافله و کاروان در کاروان و بار بار
 حسن یوسفیش ز اینهای فکثال کلاوه خورشید در دست و دوکان

سودای متاع فیمیتی و مصلحت زار شترتی چون شتری چرخ از روی پاست
 پرنده چینی اور کوش بر نذر کین تو بر تو گل در برابر لوطه پیش لوطه هیچ غنچاز
 نظر افتاده چشم بل طرقتاش بخوبی طاق است و نحو شتاشی شتر افرا
 چون گل در چین پند چینی خود را هم چشمی پرندش بر او رده در کشتن
 چشم خیره نگاه بالا خونین جگر داغ رشک طلش چشمک زنی کرد
 اگر ماه دارانی زرد مصتاب هم سری داریش خواهد آورد و خورشید چه
 تکرده که او خواهد کرد و درش تا فته بفته دارش تا فته بفته و هیچ راصفا
 نیست و در جنب طلش خورش طلش خشتوق را بهانی نی در دکانش
 طلش انجم داغدار فلک چون متاع کس محض از نظر افتاده چشم از چشم فکند
 نظر آفتاب که دارانی فلک چهارم بالوست تمام روز دارانی زرد و پرتو
 شمع پیش دکانش دست بست میگردد از بیدیش چون حسن لیا
 یاب کس مو هیچ نیست از نساج قضا و کارگاه زریانی حبسی حبسش
 خوش قماش تر نبافته و خریدار قدربار از عنائی دکانی از دکان خوش
 گرم باد از تر نبافته از عنوان شبنم لباس شمرنده اوست گل نگین جا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مستطاب صبی

چیده بهار از جوش غم برنگش آن خاشاکه سنگ گردیده گل چهر
اش در گشتن عنائی بوجی نیکوست که خون صد هزار بهار بگردان و
شادانی گل چهرش از مغز به خشک است چمن و شمشادیش بطرف با چمن
پیشانی گل و نه طبع و ناسمکه چمن با ستاره تازی خوش خارش گل کباب
طعن زن و تباشر طراوت گل خندش پر مژگی خزان و کشت شکفته و گلشن
بهشت گرمی آفتاب چهره اش در تبا با صد فلک رخ رشید و غل
ابی گلاب فشانی گل عارض بهار آفرین طراوت و تیش و مانع بهار
خشمگری مختل گل از رشک بگین چهرش در غنچه چنان من خود به
رسیده و از ناف بی غیرت بگی بر خود پیچیده که از غم باردیگر غنچه گردید گل اگر
باز حسن پوشش عنائی فرو شد و نمکه انصافند آن دسته شود پای
از کش بزند بعد از ناسمکه بسلسله حزن معیوبی و از ده زنجانی چهره
اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان نگاه چشم خیال اخیال گلزار جاوید بهار
خندش گل بدمان یوسف گل غلام ز خریدار دوست و از کعبان گلشن
به صحران رسیده و گل گنجین را در سینه باز از حسدش ز باران نمیست

چرب و نرمی حلوا می بخورای شیرین شیرین کار آن ستایش ناسودمان
 مشکو تلخ گویان را مرهم در برابر ذوق بهنگامه اش بهنگامه ذوق حلوا می
 و و لعل ساده و یابن هم شکر پاره اش شیرین کار از چاشنی آمانی کام
 دهن حلوا و تیه اش ذائقه شکر لبان را با متحان خوشگون حلوا می جوایشان
 بس هوصل بخیر است که بزندان کن طبع با ده خوار آن تیر حلوا می غفران
 که انشای طبع بکند کشاده و بنایان آن خنجر کجای و تنگ عیشی از فراخ عیش
 جاودان بر است داده شیرین سخنان گاه بیان فی جهر خرد خرد وین اندیشه
 و صفش زعفرانی دماغ گلقدش از آن بلند است که دل پسند شکر لبان
 تو سخن هست تلخ حرفان عیش بهر صفت جلیقی او شیرین کام بل تنها و کرسنه
 چشمان در حلقه چشم کامیاب ذوق استغنائی قلم چون راه مع حوائی
 حلوا ایش شیر و صحن مسدود شیرین گونی از شکر قصبه البسبب برده اگر چه
 شیرین سخنان را در غایت شمع خاموشی سخن نیست و لیکن بر شیرینی
 این حلوا می شیرین تر از شیرین جالبی هم در آن جان شیرین مگس ران
 شکر لایه اش خوشک لبان سبزه دل ز دوست داده ذوق قد و باو اش

از شیرین کار آن ستایش

از حلوا شکر لبان سبزه دل ز دوست داده ذوق قد و باو اش
 که انشای طبع بکند کشاده و بنایان آن خنجر کجای و تنگ عیشی از فراخ عیش
 و و لعل ساده و یابن هم شکر پاره اش شیرین کار از چاشنی آمانی کام
 دهن حلوا و تیه اش ذائقه شکر لبان را با متحان خوشگون حلوا می جوایشان
 بس هوصل بخیر است که بزندان کن طبع با ده خوار آن تیر حلوا می غفران
 که انشای طبع بکند کشاده و بنایان آن خنجر کجای و تنگ عیشی از فراخ عیش
 جاودان بر است داده شیرین سخنان گاه بیان فی جهر خرد خرد وین اندیشه
 و صفش زعفرانی دماغ گلقدش از آن بلند است که دل پسند شکر لبان
 تو سخن هست تلخ حرفان عیش بهر صفت جلیقی او شیرین کام بل تنها و کرسنه
 چشمان در حلقه چشم کامیاب ذوق استغنائی قلم چون راه مع حوائی
 حلوا ایش شیر و صحن مسدود شیرین گونی از شکر قصبه البسبب برده اگر چه
 شیرین سخنان را در غایت شمع خاموشی سخن نیست و لیکن بر شیرینی
 این حلوا می شیرین تر از شیرین جالبی هم در آن جان شیرین مگس ران
 شکر لایه اش خوشک لبان سبزه دل ز دوست داده ذوق قد و باو اش

از حلوا شکر لبان سبزه دل ز دوست داده ذوق قد و باو اش
 که انشای طبع بکند کشاده و بنایان آن خنجر کجای و تنگ عیشی از فراخ عیش
 و و لعل ساده و یابن هم شکر پاره اش شیرین کار از چاشنی آمانی کام
 دهن حلوا و تیه اش ذائقه شکر لبان را با متحان خوشگون حلوا می جوایشان
 بس هوصل بخیر است که بزندان کن طبع با ده خوار آن تیر حلوا می غفران
 که انشای طبع بکند کشاده و بنایان آن خنجر کجای و تنگ عیشی از فراخ عیش
 جاودان بر است داده شیرین سخنان گاه بیان فی جهر خرد خرد وین اندیشه
 و صفش زعفرانی دماغ گلقدش از آن بلند است که دل پسند شکر لبان
 تو سخن هست تلخ حرفان عیش بهر صفت جلیقی او شیرین کام بل تنها و کرسنه
 چشمان در حلقه چشم کامیاب ذوق استغنائی قلم چون راه مع حوائی
 حلوا ایش شیر و صحن مسدود شیرین گونی از شکر قصبه البسبب برده اگر چه
 شیرین سخنان را در غایت شمع خاموشی سخن نیست و لیکن بر شیرینی
 این حلوا می شیرین تر از شیرین جالبی هم در آن جان شیرین مگس ران
 شکر لایه اش خوشک لبان سبزه دل ز دوست داده ذوق قد و باو اش

عطر را بداده در چرخ طره اش صد تن نافه و نه را قافله شکست نان و سیر
حلقه اش بهای مشک که سیاه نیست کم بها بسیار از آن مشکب زلف آن
منصفه بین حسن و خایه دل در مشکبار است تحت کانش غیرت ما و شکاف
عوقاری بناله آوازه می شنید چرخ طره آشفته صد مشکافله و از گرمی بازار
حلقه زلف مشکین به مهرانه شکست دل نافه جانشین به خال سیاه نش که
بخوبی افسانه است نافه حلقه زلفش بجای مشکافله در حلقه سلسله زلفش
که مشک چین اصغر و نرنگ سلسله یازسانه و نه را سلسله دل پاینده و کار قرار
یکتا و مو طره اش اگر باین زبان گواران مشک است بهم بد خلق و نماند از دل
جان خرید در حلقه زلفش جگرهای خون بسته چون نافه خونین جگر
آلود و زخم سینه نشان از طره مشکین مشکبارش نفس مشک و نسیم کو
را پیر این پیر این المیخیر این گل کفان چین در حبیب کنار و قافله
قافله انحراف صحرای ختن در سبزه بار بادی که از کوچه آن گل رخسار
مآید باین نسیم نسیم شست ختن عجب دل غنچه خاطر آن می کشاید
از آن زلف عنبر بار مشکین ختن برای ذخیره و ترکیب مانع و عطر شام

۲۵
 ۱۰ قول به یاد آوردن ۱۱ استغاثه
 ۱۲ انکسیت ۱۳ توبه ۱۴ توبه
 ۱۵ غم ۱۶ توبه ۱۷ توبه ۱۸ توبه
 ۱۹ توبه ۲۰ توبه ۲۱ توبه ۲۲ توبه
 ۲۳ توبه ۲۴ توبه ۲۵ توبه ۲۶ توبه
 ۲۷ توبه ۲۸ توبه ۲۹ توبه ۳۰ توبه
 ۳۱ توبه ۳۲ توبه ۳۳ توبه ۳۴ توبه
 ۳۵ توبه ۳۶ توبه ۳۷ توبه ۳۸ توبه
 ۳۹ توبه ۴۰ توبه ۴۱ توبه ۴۲ توبه
 ۴۳ توبه ۴۴ توبه ۴۵ توبه ۴۶ توبه
 ۴۷ توبه ۴۸ توبه ۴۹ توبه ۵۰ توبه
 ۵۱ توبه ۵۲ توبه ۵۳ توبه ۵۴ توبه
 ۵۵ توبه ۵۶ توبه ۵۷ توبه ۵۸ توبه
 ۵۹ توبه ۶۰ توبه ۶۱ توبه ۶۲ توبه
 ۶۳ توبه ۶۴ توبه ۶۵ توبه ۶۶ توبه
 ۶۷ توبه ۶۸ توبه ۶۹ توبه ۷۰ توبه
 ۷۱ توبه ۷۲ توبه ۷۳ توبه ۷۴ توبه
 ۷۵ توبه ۷۶ توبه ۷۷ توبه ۷۸ توبه
 ۷۹ توبه ۸۰ توبه ۸۱ توبه ۸۲ توبه
 ۸۳ توبه ۸۴ توبه ۸۵ توبه ۸۶ توبه
 ۸۷ توبه ۸۸ توبه ۸۹ توبه ۹۰ توبه
 ۹۱ توبه ۹۲ توبه ۹۳ توبه ۹۴ توبه
 ۹۵ توبه ۹۶ توبه ۹۷ توبه ۹۸ توبه
 ۹۹ توبه ۱۰۰ توبه

[illegible]

عالم
را در دست خود نگه دارید
دکان عطار دلهای فاسده و فغان
فغان نشانی که بخوبی عین باد و کوب
چاکه کوب عین دین
روی آفتاب خدود و جبهه عاز دلفان
بزرگسوم و بزرگسوم

عطر است و در طلب حلقه بلفش چین آخیال شود دست اما چه حاصل گزین
 او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهاست بنیالم یزد عطاری که تاد کان
 عطاریات و فرجیه فلک که مثلثات خوش گردیده چون لمبی هبی از آن
 انشیده از ناپیچ غیرت بر جو و چیده از نفعات مشک و عطر گسترش چون
 نفعات سحر صد و چرخ غالیه زو مثلثات فلک لکنه آمیز گرد طریق تلمیح
 جنبه شگمی بای پو کیشا شمع سبک زانند لیشه از د شوری این را معجب گزین
 در آید خیال قرص عنبرش مرکز چشم قرص منبر و در شوی اندیشه عطرش
 مغرور دماغ چون پند به شیشه کلاب عطر از کلاب نشانیش نخب خفته
 نشاط بید و قطره عرق بهارش را بهر رباعی زنجی سرشار با خرمن
 خرمن گل خرید زتابها عنبرش گل شکفته است در دوش اسبیل دماغ خفته
 بها عنبرش عطر بار تر از با خلق با کبره خواب نه غنچ نگیں طبله اش شکفته
 زاز گل چهره شکفته رویان شامه اش تاد دست دست بر دوش و گوی
 منت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلثات و نظر تلمیح در طالع
 دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معافه گل پیر اهنان

عطر است و در طلب حلقه بلفش چین آخیال شود دست اما چه حاصل گزین
 او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهاست بنیالم یزد عطاری که تاد کان
 عطاریات و فرجیه فلک که مثلثات خوش گردیده چون لمبی هبی از آن
 انشیده از ناپیچ غیرت بر جو و چیده از نفعات مشک و عطر گسترش چون
 نفعات سحر صد و چرخ غالیه زو مثلثات فلک لکنه آمیز گرد طریق تلمیح
 جنبه شگمی بای پو کیشا شمع سبک زانند لیشه از د شوری این را معجب گزین
 در آید خیال قرص عنبرش مرکز چشم قرص منبر و در شوی اندیشه عطرش
 مغرور دماغ چون پند به شیشه کلاب عطر از کلاب نشانیش نخب خفته
 نشاط بید و قطره عرق بهارش را بهر رباعی زنجی سرشار با خرمن
 خرمن گل خرید زتابها عنبرش گل شکفته است در دوش اسبیل دماغ خفته
 بها عنبرش عطر بار تر از با خلق با کبره خواب نه غنچ نگیں طبله اش شکفته
 زاز گل چهره شکفته رویان شامه اش تاد دست دست بر دوش و گوی
 منت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلثات و نظر تلمیح در طالع
 دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معافه گل پیر اهنان

عطر است و در طلب حلقه بلفش چین آخیال شود دست اما چه حاصل گزین
 او را حاصل چین بسیار کم از شانه بهاست بنیالم یزد عطاری که تاد کان
 عطاریات و فرجیه فلک که مثلثات خوش گردیده چون لمبی هبی از آن
 انشیده از ناپیچ غیرت بر جو و چیده از نفعات مشک و عطر گسترش چون
 نفعات سحر صد و چرخ غالیه زو مثلثات فلک لکنه آمیز گرد طریق تلمیح
 جنبه شگمی بای پو کیشا شمع سبک زانند لیشه از د شوری این را معجب گزین
 در آید خیال قرص عنبرش مرکز چشم قرص منبر و در شوی اندیشه عطرش
 مغرور دماغ چون پند به شیشه کلاب عطر از کلاب نشانیش نخب خفته
 نشاط بید و قطره عرق بهارش را بهر رباعی زنجی سرشار با خرمن
 خرمن گل خرید زتابها عنبرش گل شکفته است در دوش اسبیل دماغ خفته
 بها عنبرش عطر بار تر از با خلق با کبره خواب نه غنچ نگیں طبله اش شکفته
 زاز گل چهره شکفته رویان شامه اش تاد دست دست بر دوش و گوی
 منت و فوقیت از گوی گل ربوده مثلثات و نظر تلمیح در طالع
 دیده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معافه گل پیر اهنان

𠂇

ان فوری سائیدہ ۱۱

در ذائقه لذت طلبان خود را ساینده ۱۱

سے اور ان کے لیے

دینار و این سکه نقره

بہارِ حقیقی جو چاہتا ہے

بہارِ کرمیہ

پیشانی دادہ ۱۲۰۰

شیخان نامہ دار استخوان

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے ایک سال پہلے

...

[illegible][illegible][illegible]

بد کاش گذشتی چشم از شیرین بر داشته شد زنده شیرین کایش نشستی بی
هلاک کسیده اش غره ماهش سکنست جبار زنده شیرین کارش کام جان تلخ
بغیر از خوش بکاش و در عیش تیره تر از شام غریبان ظلمت اند و تر از صبح
حسرت نصیبان فروختن ترنج بقا بگوشی طلای سست افشار و بر عینی
شیه که سود صگین شایگان تحصیل نزار گنج باد آورده تلافی صدیکان
بل بر هر رایت یانش محمود شیرین گویان فرما و شرب در دور عفو
انیم شیرین کاش قو شیرین از دل فراموش از فواره زبان کج بر اشک
نیشکر در جوش در سر حلاوت کشانی که به بوی کملش که چندین ماهی بدم افتاد
چیچ از کمان وقی مراد انتظار چون ام ماهی سر پا چشم گردیده آماش که
بدخشان بدخشان گل آید در دل نهفته گاه افشای گوهر از یک دبا
خنده حرف سبک می سیکان گلران سرایگی خود پوست کنده گفته تا
سید بن آید ای گل عنار بنظر آید از فوط خجالت و قور انفعال از
برنگی برآمده وصف مکان تنبا کو فروش تنگام و رود
دکان تنبا کو فروش سرکش از سر باید نهاد و به ورد علم باد و دود

بدر کاش گذشتی چشم از شیرین بر داشته شد زنده شیرین کایش نشستی بی
هلاک کسیده اش غره ماهش سکنست جبار زنده شیرین کارش کام جان تلخ
بغیر از خوش بکاش و در عیش تیره تر از شام غریبان ظلمت اند و تر از صبح
حسرت نصیبان فروختن ترنج بقا بگوشی طلای سست افشار و بر عینی
شیه که سود صگین شایگان تحصیل نزار گنج باد آورده تلافی صدیکان
بل بر هر رایت یانش محمود شیرین گویان فرما و شرب در دور عفو
انیم شیرین کاش قو شیرین از دل فراموش از فواره زبان کج بر اشک
نیشکر در جوش در سر حلاوت کشانی که به بوی کملش که چندین ماهی بدم افتاد
چیچ از کمان وقی مراد انتظار چون ام ماهی سر پا چشم گردیده آماش که
بدخشان بدخشان گل آید در دل نهفته گاه افشای گوهر از یک دبا
خنده حرف سبک می سیکان گلران سرایگی خود پوست کنده گفته تا
سید بن آید ای گل عنار بنظر آید از فوط خجالت و قور انفعال از
برنگی برآمده وصف مکان تنبا کو فروش تنگام و رود
دکان تنبا کو فروش سرکش از سر باید نهاد و به ورد علم باد و دود

که در دستان تو یک سال منو بیاوردی
انسان خود را در حال کین بگذاشت
از این که بگوید که این بر ما شادمانی
و این که بگوید که این بر ما شادمانی
و این که بگوید که این بر ما شادمانی
و این که بگوید که این بر ما شادمانی

۱۱ غلامی می خواند که در
 ۱۲ بیان بماند و در این
 ۱۳ در این روز و در این روز
 ۱۴ در این روز و در این روز
 ۱۵ در این روز و در این روز
 ۱۶ در این روز و در این روز
 ۱۷ در این روز و در این روز
 ۱۸ در این روز و در این روز
 ۱۹ در این روز و در این روز
 ۲۰ در این روز و در این روز

و بمان نیاز باید کشت و تا از لعل نگین و کشته است از مرجان قز از خال محترمه
 بر آفتاب محرابی بجوش آید خوشی این که در خزن صبری بگوان سوخته و در آن
 بر آرد و در نظر آن بخت بر سر التفات مدد بیاورد سازد یعنی حقه تنباکو هر دو به هم
 ندیم محرم فرماید که باینویا این بر سر است دن ا به مصرانی سری میل شکله
 ناز بر سر عنانی فوق نیایی که نمیکند شت جانها لوش حین نی باناله و سار و ما
 بنوا کو بقدر کینه سر گرم سوز و گداز آتانی لعل شکوایش مسازی گزید از خاست
 شیرین کارش شک فزنی نشیکد گزید حقه کلکار کلا فانه کج نهاده اش کوش
 لیلی رعنا و و پشای و زگار و در البقراده اش مجنون این موسیر مسر حقه اش
 از دل نمر بار و شین نظر آن با صفا تر و شین از عمر در از با عیش گز از ان شنما
 تر از آن وی دست التفات بر حقه سیکون چرخ نکشیده که در پیش حقه سیمین
 سمن تزیین او مفید بگردید و خوشید پیوسته از غم جگر بخورد و اما مشابست با
 بنزدین او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خوش می سپید تا بموت سلم
 خطوط شعاعی آفتاب خود را بر یک حقه کوته دار طلا کارش طر اش حقه
 سیمین و از از چلم بر فوق زمین افسرست آن پیوسته چون نا جداران خیا

۱۱ در این روز و در این روز
 ۱۲ در این روز و در این روز
 ۱۳ در این روز و در این روز
 ۱۴ در این روز و در این روز
 ۱۵ در این روز و در این روز
 ۱۶ در این روز و در این روز
 ۱۷ در این روز و در این روز
 ۱۸ در این روز و در این روز
 ۱۹ در این روز و در این روز
 ۲۰ در این روز و در این روز
 ۲۱ در این روز و در این روز
 ۲۲ در این روز و در این روز
 ۲۳ در این روز و در این روز
 ۲۴ در این روز و در این روز
 ۲۵ در این روز و در این روز
 ۲۶ در این روز و در این روز
 ۲۷ در این روز و در این روز
 ۲۸ در این روز و در این روز
 ۲۹ در این روز و در این روز
 ۳۰ در این روز و در این روز

۱۱ در این روز و در این روز
 ۱۲ در این روز و در این روز
 ۱۳ در این روز و در این روز
 ۱۴ در این روز و در این روز
 ۱۵ در این روز و در این روز
 ۱۶ در این روز و در این روز
 ۱۷ در این روز و در این روز
 ۱۸ در این روز و در این روز
 ۱۹ در این روز و در این روز
 ۲۰ در این روز و در این روز

و گزشتین دلمای پاشند شمع بر دل زین سخن آگاه باشند که دلمای بار آید
بعد سخن نیز در فکر ناسور بیان دلش است آنجست مریخ کاغذی خا
رادر علاج ناسورشان نصیبش برایش ست تا اگر نشاط در بیمش
پرستان و نهاده از شش فراوان و جوشش بی پایان دلمای در کشش فست
هرگاه بشکاکه رای زینت گردید و تا پیش چرخ شکفت سبل چنبل
زلف بر خود چیده بکار بری مجلس نشاط است قبله آرایش بزم انبساط انحر
بار بار بر سر جام گرم دهی خجاکلفت یاران جگر سوخته چهره از تاب غم فرو
با هم گرم الفت چون در دایره مجلس شکر قانون عیش سازی پرداخته
گاهی بی تکلفانه بانی دلمای گردیده و قوی از بی ساختی با خود ساخته
مع که شمع سازی حقه باز است بزم نشاط درازی بی نواز چون طرح شیرین
ادانی میریزد و در آنجمل طرب با فز شیرین می سوزد هرگاه نظرفان چنگ تپا
برگ طلوع می فشارد دایرات سرور در دایره کفنه بازان نشاط بامی گذارد
از مهرنی بهم پایگی قوه سیرومی آرد و به نوای گلو سوز میگوید که هرگز
خست ندارد و تان طشت ازین گسار که بر سر کانش باتبا کوشی در کا

از حوصله زیاده است باز سفید است که در دام طوطی سبزه رنگ قناده گریبان
 و چونه اش بزرگ بخت سبز و سفیدیم نجاشی ساخته و طرح افستاده
 و بساط موافقت انداخته یک گشت کجوه کوه زمره و از بس لرزانی ارغوانی
 یکدانه گوهر وزن چوینش پارید یاکوهر در باسن یکی گرائی رایگانی کوهر
 از غم سرسنگ دوشین حونه اش سفید نگر دیده و پایی زمره و از اندوه به
 سنگ آید و بزرگ پانش ز سیده برگ پانش در سبزه سبزی از فلک شایگ
 خالق ترو چوینش صدق عوی و سفیدی از صبح صادق تیره که سینه پیش
 غم است بر زخم و از او کاشش هر دم دلمه از مرقع منهدمی بی التفاتیش که قطع
 بیوند میکند چون سپاری و نویم است جانها از تیزی خویش که از تیغ دودمه
 تیر ترست چون اورنگی اشجار از صرصر در لرزه کیم کوه آرام بیدلان بی برگ از
 آتش بلند فاعل اوصدت کرد و ارجو نه گشته مقدر کاه بر کی غم و الم و نشا طرا
 خاطر شادش بیخ رنگ نگر خنده از بهر که غمش در جان سپاری تن میگاه
 صد هزاران بخیان اقدول پان سهایل رو نمایم خوا به سیدی که که چون
 پان سلام تو بر خوش میرساند ساز و برگ عنایت کونیه کنی کند و از او

از حوصله زیاده است باز سفید است که در دام طوطی سبزه رنگ قناده گریبان
 و چونه اش بزرگ بخت سبز و سفیدیم نجاشی ساخته و طرح افستاده
 و بساط موافقت انداخته یک گشت کجوه کوه زمره و از بس لرزانی ارغوانی
 یکدانه گوهر وزن چوینش پارید یاکوهر در باسن یکی گرائی رایگانی کوهر
 از غم سرسنگ دوشین حونه اش سفید نگر دیده و پایی زمره و از اندوه به
 سنگ آید و بزرگ پانش ز سیده برگ پانش در سبزه سبزی از فلک شایگ
 خالق ترو چوینش صدق عوی و سفیدی از صبح صادق تیره که سینه پیش
 غم است بر زخم و از او کاشش هر دم دلمه از مرقع منهدمی بی التفاتیش که قطع
 بیوند میکند چون سپاری و نویم است جانها از تیزی خویش که از تیغ دودمه
 تیر ترست چون اورنگی اشجار از صرصر در لرزه کیم کوه آرام بیدلان بی برگ از
 آتش بلند فاعل اوصدت کرد و ارجو نه گشته مقدر کاه بر کی غم و الم و نشا طرا
 خاطر شادش بیخ رنگ نگر خنده از بهر که غمش در جان سپاری تن میگاه
 صد هزاران بخیان اقدول پان سهایل رو نمایم خوا به سیدی که که چون
 پان سلام تو بر خوش میرساند ساز و برگ عنایت کونیه کنی کند و از او

بختی که در این جهان میگذرد و در عالم آخر

از حوصله زیاده است باز سفید است که در دام طوطی سبزه رنگ قناده گریبان
 و چونه اش بزرگ بخت سبز و سفیدیم نجاشی ساخته و طرح افستاده
 و بساط موافقت انداخته یک گشت کجوه کوه زمره و از بس لرزانی ارغوانی
 یکدانه گوهر وزن چوینش پارید یاکوهر در باسن یکی گرائی رایگانی کوهر
 از غم سرسنگ دوشین حونه اش سفید نگر دیده و پایی زمره و از اندوه به
 سنگ آید و بزرگ پانش ز سیده برگ پانش در سبزه سبزی از فلک شایگ
 خالق ترو چوینش صدق عوی و سفیدی از صبح صادق تیره که سینه پیش
 غم است بر زخم و از او کاشش هر دم دلمه از مرقع منهدمی بی التفاتیش که قطع
 بیوند میکند چون سپاری و نویم است جانها از تیزی خویش که از تیغ دودمه
 تیر ترست چون اورنگی اشجار از صرصر در لرزه کیم کوه آرام بیدلان بی برگ از
 آتش بلند فاعل اوصدت کرد و ارجو نه گشته مقدر کاه بر کی غم و الم و نشا طرا
 خاطر شادش بیخ رنگ نگر خنده از بهر که غمش در جان سپاری تن میگاه
 صد هزاران بخیان اقدول پان سهایل رو نمایم خوا به سیدی که که چون
 پان سلام تو بر خوش میرساند ساز و برگ عنایت کونیه کنی کند و از او

۳۶
نام خانوادگی: ...
کد پستی: ...

روشنی حال کلمہ ماہی

تقدیر فرمایند کہ یہ سب کچھ ہمارے لئے ہے

سید محمد تقی

سید بن ابی طالب

بجای خود را خلافت می‌خواست

بسم الله الرحمن الرحيم

وہی ہے جس نے

من ایلیانہ عروہ

...

از حوصل زیاد هست باز سفید است که در دام طوطی سبزرنگ قناده گن پنهان
و چون از اش بزرنگ بخت سبز و سفید هم آغزنی ساخته بطرح افست فکند
و با طموافقت انداخته یک گش کجوه که ز غم از لب زبانی از زانی و
یکدانه گوهر وزن چو سحر آید دیا گوهر در لباس یکی گران را یگانی گوهر
از غم سبب گن ده پیش جو از اش سفید محرومیده و پایی زمره از اندوه به
سنگ مدیه بزرگ پانش زرسیده برگ پانش در سبزی از فک سنگ
خالق تر و چون بخش صدق دعوی و فیدی از صبح صادق تر بر که سینه
غم است بر زخم از او کالشی مهر دلمه از مقرض بی غمیش که قطع
بیوند میکند چون سپاری فونی غم است جانها از تیزی خویش که از تنج دودمه
تیز تر است چون اوراق اشجار از صحرای زهر که کوه ارامید لایان بی برگ از
آتش بلند تغافل و صدف کردار چون گشته مقدار کاه بر کی غم و الم در شاطا
خاطر شادش تنج رنگ بخندشته از هر که غمش در جان سپاری تن میکان
صد هزاران بیکمان نقد دل پان بهابیل روز نایم خواهد بیدلی اگر چه
پان سلام تو بر پوش میرساند ساز و برگ عنایت کونی کند و آرد و

جہنم کی اسی سلامتی میں چاہنا ہے کہ الاصل میں دہرہ محمدیہ

پانچواں باب

۱۰۰

۱۱۱

اشجار علیہم السلام

موسم سرما

تجارت با افغان مجبور
مردم دارد هر دو مورد
میکنند

ان کی بات مان
مطلبہ تعلیم

دو غنای ما را
دو دین ما را
دو دین ما را

مقامی حکومت

یہ بیان ہے کہ

ایک دفعہ میں نے

نہایت پروردگار

ان کی گفتموس

;

طلسمی هست زود کشا و بر سر کج نشاط بسته هر که از طلسم را کشا و از بند غم
 بی برگی و آینه از شک کشته اش خنجر خنجر خون در جگر دانه مشک افتاده
 و غیرتش کاروان کاروان اش در دل خال مشکین کلان نموده پاش پاش سبز
 گنگو کن سبز آن گلگون آن حسرت و تمام دل خون مضمون خط سبز پاش
 سبزه آن یگری نفیس و معنی نگین مصری پیچیده اش غیر از فیروزه طالعان
 نرسیده ویر و اش عیش گزینان محرومیت لعل ندانست برگ گیش گیش
 باد پستان پاش سبز است آب مرد پرورش یافته و از زبردستی دست
 حسن سبزه آن به بند بر نرفته سبز نیست که در کشور بند روز بازار اوست و با بیا
 سبزه آن صفت نگین داشتن کار او چون بز گانگ عیش در نرم و بران
 بساط گسترست گوهرندان یا قوت لبان از گیش سبز گ لعل گوهریت
 نه پان مشک بان سخن پرور ^{سبیل عقیق لب لبان}
 وصف کان سبزی فروش بر سر دکان سبزه فروخته
 سبزه در خریداری و در آرزوی یک یک برگ سبزه بهار سبزه ای از
 در دکان نشاط آگین اوله صای غمکشان بصد و دهان خنجر میخند

در این عالم که هر که از طلسم را کشا و از بند غم بی برگی و آینه از شک کشته اش خنجر خنجر خون در جگر دانه مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان اش در دل خال مشکین کلان نموده پاش پاش سبز گنگو کن سبز آن گلگون آن حسرت و تمام دل خون مضمون خط سبز پاش سبزه آن یگری نفیس و معنی نگین مصری پیچیده اش غیر از فیروزه طالعان نرسیده ویر و اش عیش گزینان محرومیت لعل ندانست برگ گیش گیش باد پستان پاش سبز است آب مرد پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزه آن به بند بر نرفته سبز نیست که در کشور بند روز بازار اوست و با بیا سبزه آن صفت نگین داشتن کار او چون بز گانگ عیش در نرم و بران بساط گسترست گوهرندان یا قوت لبان از گیش سبز گ لعل گوهریت نه پان مشک بان سخن پرور سبیل عقیق لب لبان وصف کان سبزی فروش بر سر دکان سبزه فروخته سبزه در خریداری و در آرزوی یک یک برگ سبزه بهار سبزه ای از در دکان نشاط آگین اوله صای غمکشان بصد و دهان خنجر میخند

در این عالم که هر که از طلسم را کشا و از بند غم بی برگی و آینه از شک کشته اش خنجر خنجر خون در جگر دانه مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان اش در دل خال مشکین کلان نموده پاش پاش سبز گنگو کن سبز آن گلگون آن حسرت و تمام دل خون مضمون خط سبز پاش سبزه آن یگری نفیس و معنی نگین مصری پیچیده اش غیر از فیروزه طالعان نرسیده ویر و اش عیش گزینان محرومیت لعل ندانست برگ گیش گیش باد پستان پاش سبز است آب مرد پرورش یافته و از زبردستی دست حسن سبزه آن به بند بر نرفته سبز نیست که در کشور بند روز بازار اوست و با بیا سبزه آن صفت نگین داشتن کار او چون بز گانگ عیش در نرم و بران بساط گسترست گوهرندان یا قوت لبان از گیش سبز گ لعل گوهریت نه پان مشک بان سخن پرور سبیل عقیق لب لبان وصف کان سبزی فروش بر سر دکان سبزه فروخته سبزه در خریداری و در آرزوی یک یک برگ سبزه بهار سبزه ای از در دکان نشاط آگین اوله صای غمکشان بصد و دهان خنجر میخند

١٠٤

کلام حق منزه و آلود و جلید نال هم
 بنظر ملکوت و مبدی است که خود را
 موجب خلایق و قوام حق

است و بخایم و

تبدیلی بنیادی
در اندیشه و عمل

تنگاری
خداوندی
و عبادت از او شدن

میلند و بیان خود
از این کتاب بسیار
مفید و ارزانی

افق گداز

بمقام

محنت فی مست جو

مرهم رنگاری بر زخم سینه ریشان غمگین میبندد و سبزه اش را همسگانه
گفتن رواست که چشم مفتی غم را کور می سازد و به رنگ عینایش خواندن
سزا است که بزم نشاط را می طردد و در حدیث قبضه شیخ زبان از پنج باب هر
اندیشه در میانگاریست گوهر سخن از پر عکسش مرز مرد و شاعری و صفش
بخطریحان بر ورق گلستان نوشتن لائق است که در سبزی از میان
خط گلر خان فائق جنگاریست که رنگ از دل آرزو می باید و فصل رنگا به
چپ قاده قلب غمگین بکشاید اگر رضوان ^{عزیز} شهیدت بهشت و نمازی
آورده که آرزویش آن میثالیست از آن دل نمیکند و هیچ درخت
نیارد که برگ سبزی تحفه ^{عزیز} ویش است اگر یک برگ سبزه اش بهزار بها
ساند کمال زیان فروشد و نهایت سود خیر است اگر یک برگ
شاخس بجو کوه زمره بگیرد بر بالی سخت مشاوری بر شریان بسیار آن
سبزه اش را سبز نچمان خرید و فروزه طالعان بجان هوا دایمی گی از
سبزیش آن رنگ است که از تو عکس مرغابی با طوطی هرگز نه سبزه شود
پهلوی هم قاده که هر نفس طوطی در کان آن شیرین کاربال گشته آید و یک

[illegible]

تو بہ لگ کر تہ **علیہ السلام** بال
عز و جلالت و بخت و دولت
و کامرانی چو بگم نہ باریک
گم نہ باد و دہجی دم شمع باری
مرا کہنے نہ دانای و نہ حاجتی
ایہ از دست **علیہ السلام** باری
ایہ کہ نہ آدہ کو نہ لای اشج

